

پنجاب یونیورسٹی

انتخاب ناسخ التواریخ

جو

سینٹ پنجاب یونیورسٹی کی منظوری سے امیدواران امتحان منشی

کے لئے

صاحب رجسٹرار بہادر کے حکم سے

سنہ ۱۹۰۶ء

مفید عام پریس لاہور میں چھپا

قیمت فی جلد

بسم الله الرحمن الرحیم

ناسخ التواریخ

ظهور لقمان حکیم چهار هزار و سی صد و هفتاد و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

لقمان بن عنقی بن مزید بن صارزون از مردم ارض نوبه بود لبهای سطبر و قدمهای گشاده داشت بعضی از مورخین که وی را پسر خواهر یا خاله زاده ایوب دانسته‌اند و نسبش را به ناحور بن تارخ رسانند و عمرش را هزار سال نویسند همانا جنابش را از لقمان الاکبر که شرح حالش مرقوم شد باز نشناخته‌اند و شطری از شمائل و آثار او را در حق وی ایراد کرده‌اند علی الجمله لقمان حکیم در قید رقیت قین بن حسر که تنی از آل اسرائیل است مربوط بود و او را رعایت اغنام میفرمود روزی با وی گفت که گوسفندی ذبح کن و هر عضوش که نیکوتر دانی کباب ساخته نزدیک من حاضر ساز لقمان سخت گوسفندی را از پوست بیرون کرده دل و زبانش را کباب ساخته نزد قین آورد این خورش پسند خاطر خواجه افتاد اما دیگر روز با لقمان حکم داد که هم اکنون گوسفندی را ذبح کرده ناخوبتر عضوی از آن را نزد من آور لقمان نیز گوسفندی را بکشت و هم دل و زبانش را بریان کرده نزد خواجه گذاشت و عرض کرد که اگر دل با زبان موافق باشد بهترین اعضاست و اگر باهم مخالف

باشد بهترین اعضا خواهد بود ازین سخن حصانت رأی و رزانت عقل لقمان در نزد قین استوار
گشت و از آن پس جنابش را بچشم عظمت مینگریست تا روزیکه قین برای تفرج از بیت المقدس
بیرون شده در کنار رودی فرود شد و با حریفی همی قمار باخت مقرر بود هر که مغلوب گردد یا
تمامت آب رود را بیاشامد یا همه اموال خویش را بمدعی گذارد از قضا قین مقهور گشت و
بخوردن آب یا سپردن مال مجبور بود پس از مدعی یکروز مهلت خواسته بخانه خویش آمد و از
چاره با لقمان مشورت کرد آنحضرت فرمود که فردا پگاه می آیم و ترا از شر خصم نگاه میدارم
بامداد با خواجه خویش بکنار رود شتافت و حریف را در آنجا یافت با وی گفت ای مرد مقامر
خواجه من با تو آن شرط نکرده که هر آب که از نخست روز از چشمه جوشیده تا آن روز که باز ایستد نوشیده
باشد چون ازین سخن بگذریم این کار زیاده از سه وجه نتواند داشت یا مقصود آبیست که دیروز
هنگام باختن قمار درین رود جاری بود یا آبی که هم الکنون در جوی میرود یا آبی که بعد ازین
موضع است هر کدام مختار تست معین کن و بر جای بدار که بجز و دیگر نیامیزد چون چنین کنی خواجه
من پاک بنوشد و شرط مقامری بگذارد خصم از شنیدن این سخن در کار فرو ماند و ناچار
دست از ایشان بداشت پس قین بپاداش این عمل لقمان را که بیست مثقال زر خریده بود آزاد
ساخت و این نخست حکمتی بود که از آن حضرت گوش زد مردم شد و منطوقهٔ وَلَقَدْ آتَیْنَا
لُقْمٰنَ الْحِکْمَةَ بدید آمد همچنان روزی هنگام خواب قیلوله چند تن از فرشتگان بخانهٔ آنحضرت در
شده سلام دادند لقمان اگرچه ایشان را ندید بجواب سلام اقدام فرمود پس فرشتگان عرض
کردند که خداوند میفرماید اگر خواهی ترا رتبت پیغمبری بخشم و خلافت فرمایم تا در میان مردم
بعدل و نصفت حاکم باشی لقمان گفت اگر این کار بر من حتم باشد گردن نهم و اطاعت
کنم امّا اگر مخیر باشم عافیت اختیار خواهم کرد و نزدیک ابتلا و امتحان نخواهم گشت پس

خدا تعالے حکم از و بگر دانید و حکمت بدو افاضه فرمود چنانکه روزے در انجمن صنادید بنی اسرائیل
نشسته بود و لب بابلاغ مواعظ و انشاے حکم کشاده داشت یکے از بزرگان قوم گفت اے
لقمان تو آں بندهٔ سیاهے که بشبانے غنم روز میگذاشتی از کجا بدیں مقام شتافتی و ایں بزرگوارے
یافتی لقمان فرمود از سه چیز سخن همه راست گفتم و امانت همه براستی گذاشتم و گرد هزل و کار
بیهوده نگشتم مقرر است که هرگز در اقبال دنیا سرور نکردی و از ادبار رنج نبردی و از خوف خدا
هیچ نخندیدی و با هیچ کس مزاح نفرمودے و از بهر خود با کسے غضب روا نداشتی و چناں
مبزیست که هرگز کسے او را در حالت بول کردن و بغائط رفتن و غسل گذاشتن ندید چه همیشه
دریں احوال خویشتن را پنهاں میداشت با سلاطین و قضات گاه گاه معاشر بود و برایشاں
ترحم میفرمود که چند با دنیا مطمئن خاطر اند و با کار دنیا ناظر و خدمت داؤد علیه السلام اچندانکه
ممکن بود دریافت میفرمود و کسب دانش و حکمت مینمود روزے از فواید سکوت ایں دقیقه عاید لقمن
گشت که دید داؤد آهن سر در احلقه هے کند و باهم پیوند د اگرچه لقمن ندانست مقصود آنحضرت
ازیں کار چیست لاکن خاموش بود تا آں مهم بانجام پیوست آنگاه داؤد فرمود نیکو زره هست
که مردان را در جنگ و نبرد بکار آید پس لقمان بے ذلت سوال آں معنی را دریافت مقرر است
که لقمان را مال فراوان بدست افتاد که بداں مایه تجارت میکرد و با مردم بے آنکه رهنے
گیرد یا سودے طمع کند بقرض میداد آنحضرت را زنے چند از بنی اسرائیل در حباله نکاح
بود و از ایشاں فرزنداں داشت امّا باران بهتر و معتبر فرزندان وے بود لقمان او را
طلب داشت و فرمود که اے فرزند مرا نقدی در نزد کسے بوجه دین ثابت است که در
کنار دریاے شام ساکن است و اکنوں زمان آں است ادائے دین کند بر خیز و بسوئے
او شده آں نقد را بگیر و باز آر اما از آنچه با تو باشد ندر گویم فراموش مکن نخست در طے مراحل

بدرختے وچشمۂ آبے خواہی رسید درسایۂ آں درخت بیاسا ئے وچوں ازانجا بگذری بقریۂ خواہی فرود شد وریئس بلدہ دختر خویش را با مال فراوان با تو عرض خواہد کرد از تزویج آں دختر کنارہ گیر وچوں ببلدۂ شخص مدیون رسی وترا بخوان خویش دعوت خواہد کرد شب درخانۂ وے مخسپ لاکن اگر مصلحے راست کیش با تو دوچار شود وپس از تو منتر باشد ہرچہ فرمان دہد بپذیر کہ عین صواب خواہد بود ایں پند بپایاں آورد وپسر را دعاے خیر بگفت چوں باران ازبیت المقدس بیروں شد واندک مسافت بہ پیمود پیرے باوے دوچار شد وگفت اے جوان اگر از مصاحبت من رنجہ نباشی دریں سفر با تو ہمراہی کنم باران گفت نیکو باشد چہ دیدار پیران مبارک ومیمون است پس باہم براہ درآمدند وچاشتگاہے بداں درخت وچشمہ رسیدند پیر گفت ساعتے درسایۂ ایں درخت بیاسائیم وچوں حدت وسورت آفتاب شکستہ شود رہ سپار شویم باران گفت کہ از پدر اجازت ندارم کہ درظل ایں درخت فرود شوم پیر گفت آیا پدر با تو فرمود کہ سخن بزرگ تر از خود را بپذیر عرض کرد بلے ودرسایۂ آں درخت درآمدہ بخفت اما پیر بحراست وے مشغول بود ناگاہ مارے از درخت بزیر آمدہ قصد باران کرد وآں پیر بعصاے کہ در دست داشت آں مار را کشتہ بینداخت چوں باران بیدار شد حکمت نہی پدر را از وقوف درآنجا بدانست ومعلوم کرد کہ ہرکس در ظل آں درخت خفتے بزخم مار ہلاک شدے پس پیر سرآں مار را از تن جدا کردہ یا کرپاسی درپیچید وباخود برداشت وازآنجا رواں شدہ بقریہ رسیدند ودرخانہ رئیس آں آبادانی فرود شدند رئیس دہ دخترے صاحب جمال داشت اورا با اموال فراواں بخدمت باران آورد تا بزنے باو سپارد باران برحسب فرمودہ پدر ابا نمود وپیر اورا امر کرد کہ ایں دختر را تزویج کن پس باران اورا بحبالۂ نکاح درآورد آنگاہ پیر سرآں مار

را با وے داد و گفت قبل از انکہ با وے ہم بستر شوی بفرمائی سر مار را بر آتش گزارند و دختر
دامن خود را بر سر آتش فرا گیرد تا بخور آں در اسافل اعضائے وے صعود نماید چوں باران
با گفتۂ پیر عمل کرد و آں بخار بدرون اعضائے دختر در رفت ناگاہ فریادے بر آورد و مدہوش گشت
و کرمے مردہ از قبل او بیفتاد پس از زمانے دختر بہوش آمدہ در کنار باران بیاسود و پیر صبحگاہ
بلوے گفت ہر کس با ایں دختر ہمبستر میشد بسبب ایں جانور کہ در رحم داشت کارش بہلاکت
منجر میگشت واکنوں آں مانع از پیش برخاست پس روزے چند در خانہ رئیس بسر بردہ
قصد خانہ شخص مدیون کردند و چوں نزد وے آمدند ایشاں را بضیافت دعوت کردہ
و عنایت تکریم فرمود و گفت یک امشب را بباش و از رنج راہ آسودہ شو چوں فردا شود نقد
دین را اگر فتہ مراجعت فرمائی باران خواست کہ مسئلت وے را مقرون باجابت ندارد
پیر امر فرمود کہ بے ہراس در خانۂ وے بیاسائے باتفاق پیر در خانہ شخص مدیون ماندند و چوں
شبا ہنگام کار اکل و شرب بنہایت شد و وقت غنودن رسید تختی برائے باران در کنار دیوار نہادند
و جامہ خواب برآں گستردند در جائے کہ قریب بخوابگاہ پسر شخص مدیون بود و رسم آں شخص
ایں بود کہ چوں قرض خواہ را بضیافت طلب کردے و رسم مہمان نوازی بگذاشتے
نیم شب بر بالین او شتافتہ مہماں را با سریر بدریا انداختے علی الجملہ چوں باران
بخفت و پسر میزبان نیز بخواب شد پیر بیدار دل برخاستہ ببالین باران آمد و او را از خواب
برانگیخت و باتفاق او سریر باران را بجائے تخت پسر میزبان برد و تخت او را بجائے
باران آورد بعد از ساعتے شخص مدیون با یکے از محرمان خود ببالین پسر آمد و باندیشہ آنکہ
وے باران است سریر او را برگرفتہ بدریا در انداخت صبحگاہ باران برخاستہ نزد مدیون رفت
و او از کار خود آگاہ شد دنیا در چشمش تیرہ گشت ناچار نقد دین را ادا نمود و بسوگوارے

پسر نشست پس باران با نقد مدیون و دختر رئیس و اموال فراوان مراجعت کرده بحضرت پدر آمد و در خدمت او میزیست وقتے برائے نصیحت و موعظت باران او را مخاطب ساخت و فرمود یا بنی لا تشرک باللہ ان الشرک لظلم عظیم اے پسرک من شرک با خدا میاور کہ بزرگ ترستمے است مر نفس خود را و دیگر فرمود یا بنی انها ان تک مثقال حبة من خردل فتکن فی صخرة او فی السموات او فی الارض یات بها اللہ اے پسرک من کردار تو اگر ہمہ بمقدار دانہ سپندانی باشد در زیر صخرہ صما یا در طبقات سما مضبوط است وخدائے در قیامت آں را حاضر ساختہ از تو حساب جوید و فرمود یا بنی اقم الصلوة وأمر بالمعروف وانہ عن المنکر واصبر علی ما اصابک اے پسرک من بپائے دار نماز وامر کن بہ نیکوئی ونہی کن از بدی وصبور باش بدانچہ میرسد با تو از محن وشدائد ومہم فرمود اے باران لا تصعر خدک للناس ولا تمش فی الارض مرحا روے خود را بر متاب از مردم برائے کبر وعجب وبر زمین گذر مکن از روے فرح وخود کامی کہ خدائے دوست نمیدارد آنرا کہ از در کبر وخیلا بر زمین بگذرد واقصد فی مشیک واغضض من صوتک ان انکر الاصوات لصوت الحمیر بلکہ نہ چنداں بشتاب گذر کن کہ سبکسار وخفیف مغز باشی نہ چنداں دیر سیر باش کہ اظہار تجبر وبزرگواری فرمائی چہ رفتار ستودہ وسط ایں ہردو خواہد بود ودر گفتار بانگ خود را پست دار کہ بدترین آوازہا بانگ خران است ودیگر فرمود اے باران تو آں روز کہ بدنیا در شدی پشت بدنیا کردی رو بسرائے دیگر آوردی پس آں سرا با تو نزدیک تر باشد کہ روے بداں داری ہم اکنوں آں را آباد کن اے فرزند چنداں اندنیا کنارہ مباش کہ عیال دیگراں باشی وآں قدر مکوش کہ زیادہ از کفایت بدست آری چنداں رغبہ بدار کہ شہوت برنیزاند نہ آں قدر کہ سیر گردی

نماز گذاشتن نمانداے فرزند دنیا دریاے عمیقے است کہ کشتی آں ایمان ست و توکلش
بادبان و پرہیزگاری زاد و توشہ آں باشد اے فرزند در خوردسالی قبول ادب کن
تا چوں سالخوردہ باشی بہرۂ آں بری و چوں با آداب پسندیدہ قرین باشی خلف نیکاں
گذشتہ خواہی بود اے فرزند اگر در کار دنیا بر تو ظفر جویند اندوہ مدار جہد کن کہ در کار
آں جہاں مقصور نباشی اے فرزند علم خود را پوشیدہ دار چنانکہ زر خود را پنہاں داری و در
حضرت خداوند با خوف و رجا باش زیرا کہ اگر دل مومن را بشگافند دو نور یابند کہ ہیچ یک
از دیگرے فزونی ندارد یعنی نیمے از خوف و نیمے از رجا باشد اے فرزند ہیچ آفریدہ
در نزد خدا دوں تر از دنیا نباشد آں نہ بینی کہ نعیم آں را روزے مطیعان نفرمودہ و
بلاے آں را عقوبت عاصیان نگردانیدہ اے فرزند با دشمن بمدارا باش تا آنچہ در خاطر
دارد ظاہر نکند ہزار دوست بگیر و کم است و یک دشمن مگیر کہ بسیار است اے فرزند عبرت
گیر از آنچہ با خداے در وصول رزق خاطرش استوار نباشد و حال آنکہ از آنگاہ کہ کسوت
وجود پوشید نخست نہ ماہ در بطن روزی یافت و چوں متولد شد از پستان مادر روزی گرفت
و چوں از شیرش باز کردند پدر و مادر سرمایۂ روزی او بود کہ بر رنج کسب معیشت سینہ را
گستردہ داشتند و شک نیست کہ در آں سہ حال کس را نیروے طلب و قوت حیلہ نباشد عجب
آنکہ در حال چہارم کہ دانا و با نیرو شد گمان کرد کہ خداے او را فرو گذارد پس بہر روز
کار بر خود و عیال خود تنگ تر ساخت اے فرزند طلب مکن امرے را کہ بر تو نوشتہ کردہ و
اسباب حصول آں را آمادہ نداری و بر متاب از کارے کہ با تو روے آوردہ و ادوات حصولش
مہیا بود اے فرزند راز خود را پنہاں دار و پنہان خود را نیکو فرماے رنج بسیار را در طلب
آنچہ سود بخشد اندک شمار و زحمت اندک را در حصول آنچہ زیان کند بسیار دان اے

فرزند با مصاحبان بخوبی ایشاں زیست کن و کار دشوار مفرمائے واگر نہ تنہا مانی و چوں
آں مقدار مال نداشتہ باشی کہ با دوستان بذل کنی از خوش روے و خوش خوے با ایشاں تقصیر
مکن کہ ہم بداں صفت ترا دوست خواہند داشت اے فرزند اگر عزت خواہی قطع طمع کن از
آنچہ در دست مردم است و بد انچہ خدایت دادہ راضی باش اے فرزند پُر حذر باش از
حسد و اجتناب کن از بدی با خلق کہ ایں ہر دو صفت زیان بنفس تو رساند پس تو دشمن خواہی
بود و خصمے تو مر نفس خود را زیادہ زیان رساند کہ دشمن بیگانۂ اے فرزند نہ چنداں احسان
کن کہ خود معیشت نتوانی کرد و امساک فرمائے بداں اندیشہ کہ اندوختہ خواہی آورد اے
فرزند بتریں پیشانی پریشانئے عقل است و عظیم تریں مصائب مصیبت دین اے فرزند ہرگز نادانی را
رسالت مفرمائے واگر دانائے نیابی خود رسول خویش باش اے فرزند از بدی دوری کن
تا از تو دوری کند و چوں سفر کنی با آں جماعت کہ ہمراہ تو باشند بسیار در کار خود مشورت
کن و با ایشاں از آنچہ از زاد و راحلہ داری کریم باش و ارتکاب کارے مکن کہ خدا ابرائے تو
متکفل آنست و کارے را ضائع مکن کہ خدائے بعہدہ تو گذاشتہ اے فرزند بندۂ نیکاں
باش و فرزند بداں مشو و علم میاموز تا مجادلہ کنی با سفیہان یا مباہات فرمائی با دانایان اے
فرزند اگر در مرگ شک داری ترک خواب بگو و نمیتوانی واگر در حشر شک داری بیدار مشو و
نمیتوانی اے فرزند ہر کہ مجادلہ دوست دارد دشنام شنود و ہر کہ بمجلس ناشایستہ در شود متہم گردد
ہر کہ زبان با اختیار نباشد پشیمانی برد و آنکس کہ بابداں نشیند از سلامت دور افتد
اے فرزند توبہ را تا باخیر میندار کہ مرگ بیخبر میرسد و شماتت بر مرگ کسے مکن کہ ہم عائد
تو خواہد شد از مردم پند بگیر پیش از انکہ از تو پند گیرند اے فرزند با پیران مشورت کن
و از مشورت با خورد سالان نیز شرم دار و تا شیطان در دنیا ست از گناہ ایمن مباش

اے فرزند گزنده مباش مردم را که ترا دشمن دارند و زبونی مکن که خوارت شمارند نه چندان
شیرین باش که ترا بخورند نه چندان تلخ که دور اگلنند اے عزیز فخر مکن در دنیا و چگونه کسے
فخر کند که دو کرت از مجرائی بول بدر شده باشد و راز خود با زن خود مگوے و در خانه خود
محل نشستن قرار مده زن از استخوان دنده کج خلق شده است چون خواهی آن را راست
کنی بشکند و چون بحال خود گذاری کج ماند ایں جماعت را مگذار از خانه بدر شوند و هرگاه نیکی کنند
بپذیر و چون بدی کنند هم صبر فرمائی که جز ایں چاره نخواهد بود اے فرزند هیچ بار گران تر از
همسایه بد نباشد و هیچ تلخی چون احتیاج با خلق نیست مال تو آنست که ذخیرهٔ آن جهان شود
نه آنکه از تو بمیراث ماند اے فرزند چون دوستی اختیار کنی در حال غضب وے را امتحان کن اگر
بانصاف باشد دوستے را شاید و اگر نه از وے پرحذر باش اے عزیز از طعام گرسنه و از
حکمت سیر باش و چون مردمت ستائش کنند بدانچه در آن نیستی فریفته مشو و با زیردستان
منازعت مکن و ایشان را نیز حقیر مشمار و با سوء ظن مباش که با هیچ کس جائے صلح نماند
اے فرزند عزیز از همه کلمات حکمت چهار سخن اختیار کرده ام و آن این است که دو چیز را
پیوسته بیاد داری و دو چیز را فراموش فرمائی نخست یزدان پاک را همواره بیاد باید داشت
و از مرگ نیز غافل نبود اما چون احسان با کس کنی با نسیان محو سازی و چون کسے با تو
بد کند آن را فراموش فرمائی علی الجمله کلمات حکمت آیات لقمان بسیار است و
بدانچه مرقوم افتاد اختصار رفت و آنحضرت در اواخر عمر عزلت گزید و از میان
مردم بیرون شد و هرگز با فوت وے هیچ یک از فرزندانش زاری ننمود تا در زمان
یونس نبی علیه السلام پدرود جهان فانی فرمود و جسد مبارکش را در ایله که از اعمال
فلسطین است مدفون ساختند و مدت زندگانیش دویست سال بود

ظہور فیثاغورس حکیم چہار ہزار و نہ صد و دہ سال بعد از ہبوط آدم علیہ السّلام بود

فیثاغورس بن مبثارسوس از مشاہیر حکما است و مسقط الراس وے بلدۂ صور ہست و
آں شہرے است کہ در ساحل دریائے شام بود در ایں وقت بواسطہ استیلائے جشوروش
کہ ذکرش ازیں پیش گذشت حدود و ثغور ملوکے کہ در اطراف اراضی مقدمہ سلطنت داشتند
آشفتہ بود لاجرم قبیلہ عبمون و طائفہ منعسردن و اقوام سفوردن کہ از صحرانشینان مملکت
شام بودند بعزم نہب و غارت بلدۂ صور بر خاستند و بداں شہر غلبہ جستہ دست بقتل و
غارت برآوردند لاجرم مردم آں بلدۂ جلائے وطن اختیار کردہ ہر کس بطرفے گریخت از جملہ
پدر فیثاغورس بود کہ سہ پسر داشت نخستیں بوسوطوس نام داشت و آں دیگر طورسوس
و فیثاغورس از ہمہ کوچک تر بود با فرزندان خود از بلدۂ صور کوچ دادہ بارض بحیرہ
آمد و از انجا بشہر ساموس شد و یک چند مدّت در آنجا بزیست و مردم ساموس ایشاں را
عظیم محترم داشتند و از انجا عزیمت انطاکیہ فرمود از لطافت ہوا و عذوبت میاہ آں
اراضی سخنان فراوان اصغا نمودہ بود پس روزے چند در انطاکیہ بزیست و در آنجا نیز
فتنہ حادث شد کہ سکونت متعذر مینمود لاجرم دیگر بارہ بہ ساموس آمد و فیثاغورس
را کہ از میان فرزندان با فطانت جبلی و حصانت فطری بود بحضرت اندروماوس حکیم
آورد و اندروماوس چوں صورت ذکاء فیثاغورس را مشاہدہ کرد او را فرزند خویش
نامید و علوم ادبیہ و موسیقی نیک بد و بیاموخت و آنگاہ کہ ازیں علوم بہرۂ تمام گرفت

وملتجی شد او را بمدینه سلیطون فرستاد تا در خدمت اکسی ماندروس حکیم علم هندسه و نجوم
آموخت و دریں وقت هوائے طلب علوم حکمت در دل فیثاغورس راه کرد و از شهر
سلیطون کوچ داده به مملکت بابل شد و در خدمت اریاطائی بابلی آمد و تحصیل حکمت آلهی
نمود و روساطبند اینون که در اینوقت از جانب اخشوروش حکومت بابل داشت کمال
ملاطفت در حق فیثاغورس مرعی فرمود و از بابل کامروا روان شده بشهر دیلوس آمد و
در خدمت آغارا خودیس حکیم سریانی استفاضه حقایق حکمت میفرمود و چوں آغارا خودیس
از جهان بگذشت دیگر باره به جزیره ساموس آمد و در خدمت ازمواقطیس و ازمودامابس
برائے استفاده حکم میان بست و در جمیع فنون کمال دانش و بینش حاصل فرمود و شرح
حال ایں حکما که معلم فیثاغورس بودند هر یک درجاے خود مذکور شد علی الجمله چوں
ایں کارها بکام کردیداں شد که علوم کاهنان مصر را نیز فرا گیرد و چوں کاهنان مصر علم
خویش به بیگانه نمے آموختند التجا به فولوافراطیس برد که دریں وقت حکومت ساموس
داشت و او را اهالی فرنگستان پلیلث رنیز خوانند علی الجمله وے شرحے به آمس
که دریں وقت فرعون مصر بود مرقوم داشت و درخواست نمود که در حق فیثاغورس کمال
رعایت و اعانت مرعی دارد و کاهنان مصر را بفرماید که در تعلیم علوم خود با وے خشت
روا ندارند چوں ایں مکتوب را فیثاغورس بمصر برده در پیشگاه امس گذاشت
ملک مصر جانب او را منظور بداشت و مکاتبت مشفقانه به نزدیک کاهنان مصر نگاشت
که از تعلیم او خود را دریغ ندارند و فیثاغورس منشور پادشاه را گرفته بمدینه الفیس آمد
و کاهنان را از آں حکم اعلام داشت ایشاں چوں نتوانستند خلاف پادشاه جستن
بکراهت تمام او را نزد خود جائے دادند مدتے او را بتکالیف شاقه امتحان کردند و او را

غایت شوق جمیعاً را افضلیت داد تا ایشان را جائے سخن نماند مع ذلک او را چیزے تعلیم نکرده
به نزد کاهنان منبق فرستادند و آں جماعت نیز وی را بتکالیف شاقه امتحان نمودند و بے آنکه
چیزے بیاموزند بنزد کاهنان مدینهٔ دیوسپولس فرستادند و ایشان نیز او را بکارہائے صعب ممتحن
داشتند و چوں دیگر عذر برائے ایشاں باقی نماند با فیثاغورس گفتند که ایں دین و آئین که
ترا ست با مذهب ما بینونت تمام دارد اگر خواهی از ما چیزے فراگیری بکیش ما باش و از
عقائد یونانیان کناره جوئی فیثاغورس بے توقف قبول ایں معنی فرمود و فرائض و سنن
دین خویش را فروگذاشت با اینکه در کمال زهد و تقوے بود دیگر جائے سخن برائے کاهنان نماند
د بالضرورت او را از علوم خویش آگاهی دادند و روزگارے برنیامد که چناں در علوم ایشاں ماهر
شد که همگی در اعلمیت او هم داستان گشتند چوں ایں خبر به اماسس ملک مصر رسید او را
طلب داشته مهمات معابد و کنایس آں دیار را که هرگز با بیگانه تفویض نمے نمودند برائے
ودیعت او گذاشت پس کار فیثاغورس نیکو شد چنانکه محسود جمیع کاهنان مصر گشت و چوں
اماسس درگذشت و گشتاسب از جانب لهراسپ لشکر کشیده مملکت مصر را مسخر ساخت و اختلال
بداں ملک روئے نمود فیثاغورس از مصر بیروں شده بمدینه ساموس آمد و مردم ساموس
باستقبال او بیروں شده وی را تمجید فراوان نمودند و در بیروں شهر برائے تدریس او مدرسه
بس رفیع بنیان فرمودند پس فیثاغورس در آنجا نشسته بتدریس علوم مشغول گشت
و از اطراف و جوانب خلائق بخدمت او مے شتافتند و اظهار عقیدت میکردند و پلیک
رتیس حاکم ساموس یکباره مهمات خویش را برائے ودیعت او گذاشت و فیثاغورس
شصت سال در آں بلده بماند آنگاه از مهمات والی ساموس استعفا جسته بجانب انطاکیه شد
و از آنجا ببلدهٔ فروطولیا آمد و مردم آں بلده وے را استقبال کردند و در مقام اطاعت

وانقیاد در آمدند هشت سال نیز در انجا بود و آنگاه کوچ داده به بلده اطرنوطیون شد وصیت فضائل او بهمه یونان رسید و درگاهش مطاف اعیان و اشراف گشت چنانکه جمعے از مردم بر بر که هرگز طالب علم نبودند بحضرت او پیوستند و چناں شد که سیماخوش اطرون والی مدینه فانطورتیا ترک حکومت گفته در سلک شاگردان وے در آمد و همچنیں جمعے کثیر از اغنیائے یونان و حکام جزائر آں مملکت ترک امور خود گفته در ملازمت او شدند و به تحصیل علوم پرداختند و ریاضت نفس و اکتساب اخلاق حمیده و سلوک طریق تقوے را نیز بر خود لازم ساختند علے الجملہ روزے فیثاغورس در خانه یکے از دوستان خود که سلون نام داشت به انتشار علوم مشغول بود ناگاه یکے از جهال مدینه قرطولیا که نامش قلون بود از در در آمد و او بکثرت مال و رفعت جاه از ابنائے روزگار خود فزونی داشت و در آزار و اضرار خلائق مجبول بود بیک ناگاه در مجلس حکیم شروع در مفاخرت و مباهات نمود و کلمات لاطائل گفت فیثاغورس فرمود اے عزیز آدمی باید در اکتساب فضائل نفس خود کوشش نماید افتخار بامور فانیه مانند جاه و حشم و خدم و شرافت آبا و اجداد دستورے عقل نیست نصیحت حکیم بر جاهل صعب افتاد و بر آشفت و شروع در سفاهت کرده فیثاغورس را دشنام گفت و او را بزندقه والحاد نسبت داد شاگردان او در مقام خلاف در آمدند و او را شناعت کردند ناکار بمنازعت کشید قلون مردم خود را برانگیخته از در مقاتله و مقابله بیروں شد و در آں جنگ چهل تن از شاگردان حکیم کشته شدند و بقیة السیف باتفاق او روے بگریز نهادند و مختفی شدند قلون در قتل حکیم و بیداکردنش جدی تمام داشت لاجرم فیثاغورس بنهانی از آں شهر بیروں شده بمدینه نوفاروس رفت اهالی آں بلده چوں قوت مقاومت با قلون نداشتند از حکیم

التماس نمودند کہ درآں بلدہ نماند مے ناچار بہ بلدہ فاروطونیا گریخت وازاں بلدہ
جمعے کہ از متابعان قلون بودند بعزم ہلاک او برخاستند بالضرورت ازانجا بیروں شدہ
بشہر اطرلوطیون رفت واعدائے او ازاطراف وجوانب برسیدند حکیم با اصحاب
خویش بمدینہ موسسین گریخت و درآنجا محصور گشت و مدت چہل روز درآں ہیکل بحفظ
وحراست خویش مشغول بود بالآخرت مردم قلون حطب فراوان در اطراف آں ہیکل
برزبرہم گزاشتہ آتش درزدند چنانکہ از حرارت آتش جمیع اصحاب وے تفتہ شدند و
جان سپردند و فیثاغورس نیز از سورت حرارت مدہوش گشت وہمچناں جان بعالم
دیگر برد علے الجملہ نقش خاتم او ایں بود شر لا یدوم خیر من خیر لا یدوم
اے شر ینتظر زوالہ الذ من خیر ینتظر زوالہ و بر منطقہ او نوشتہ بودند
کہ الصمت سلامۃ من الندامۃ واز سخنان اوست کہ بالائے عالم طبیعت عالم
نورانیست کہ عقل از ادراک حسن وبہائے آں قاصراست و نفوس زکیہ از ادناس
تعلقات ایں نشأ دنیہ مشتاق آں عالم مے باشند وگوید ہر طبقۂ از عالم جسمانی نسبت
بما فوق خود درزندان خذلان است وہر کہ نفس خود را باخلاق حمیدہ محلّی گرداند واز
مشتہیات خبیثۂ جسمانی برکران دارد شایستہ عالم علوی گردد و بر حقائق علوم مجردات
ودقائق حکم الٰہیات واقف شود وہر کس کہ ادراک ایں درجہ کرد بسرور جاودانی و
عزّت حقانی واصل گشت وہر نفسے کہ خود را از اخلاق ذمیمہ بیکسو نداشت درعین
دنائت ودناست گرفتار خواہ ماند بخلاف نفوس زکیہ کہ آسمان بمنزلہ ارض ایشاں خواہد
بود وآسمان ایشاں آسمانی نورانی است کہ ایں آسمان در جنب شرافت ولطافت آں
حکم کثافت زمین خواہد داشت وآں نفوس درآں آسمان ہا پیوستہ قرین لذت

وبهجت خواهند بود وگوید چوں مبدٔ وجود ما از حق است ناچار بازگشت ما بدو
خواهد بود گوید هر که خواهد حق را بشناسد باید همیشه جد خود را صرف معرفت او نماید
گاه باشد بنا بر نفاست وقت باندک توجه معرفت حق حاصل کند پس طالب جمیع همت
خود را باید صرف کند تا آں وقت نفیس را دریابد وگوید گفتار حکیم را نزد خدا وند اعتبارے
نیست تا کردار خود را مطابق گفتار نکند وگفتار بر خلاف کردار سبب سخط الٰهی شود وگوید
هر که خدائے را دوست دارد بداں عمل کند که محبوب اودست هچکس که عملش مرضی خداوند است
مقبول درگاه ومقرب حضرت الٰه است وگوید مرد حکیم معروفست در نزد خالق وهرگز پشیمان
نشود که چرا خلقش نشناسد وگوید آدمی باید وقتے تکلّم کند که سبب هدایت مردم شود واگر
مستمع باید بود وگوید مرتکب امر قبیح مشو خواه تنها باشی خواه دیگرے نزد تو باشد وباید
که توحیا از خود بیشتر کنی تا از غیر خود چه نزد عقلا شرمندگی از خود بزرگ است از شرمندگی
در نزد غیر خود زیرا که غیر همواره با تو نخواهد بود وخود همیشه با خود است وگوید چیزے
که سزاوار نیست فعل آں از تو صادر شود از خطور ببال آں نیز حذر کن وگوید مباش
بسیار تلف کننده ومباش بخیل بلکه اقتصاد را اختیار کن واز افراط وتفریط بپرهیز وگوید
هشیار باش در آداب مهمّات خود زیرا که خوابیده راے مشارک موتست وگوید از
شریر طمع نیکوئی مدار زیرا که عطیهٔ هر کس بمقدار یست که ضمیر وے بر آں مقصور است
وچوں ضمیر شریر همیشه مقصور بر اضرار بنی نوع خود است طمع نیکوئی از وے داشتن
طمع آب سرابست وگوید محاسن کسے که از کسوت معرفت عاری است عیب وعار است
چه جائے معائب او وگوید باید اعتقاد تو در حق کسے که معاون تست در تحصیل حکمت
آں باشد که برادر نیک اندیش تست وگوید حاکمے که شیوهٔ عدالت مرعی ندارد سزاوا

ادبار دولت است وگوید مرد حکیم چوں کارہا ناشایستہ کند منشاء جمیع شر خلائق خواہد بود وگوید کسے راتجربت لائق دوستی نیافتے لائق عداوت نیز مدان چہ عدم صلاحیت او در دوستی بنا بر قلت عقلست وچنانکہ قلیل العقل شریر سزاوار دوستی نیست سزاوار عداوت نخواہد بود وگوید آدمی رابکردار امتحان باید کرد نہ بگفتار چہ اکثر مردم زشت کردار خوب گفتارند وگوید شریف النفس کسے است کہ از ورود مستلذات ومکروہات انشراح وانقباض حاصل نکند وگوید صدیق کسے است کہ ہرگاہ کلمۂ حق از تو بشنود خشمناک نگردد وگوید کسے کہ جمع مال از برائے غیر میکند شقی ترین خلائق است وگوید مطالب دنیوی را مانند مقاصد اخروی از آفرینندہ خود طلب نمائید چہ نسبت دعا بطالب مانند نسبت فکر است بہ نتایج ہمچنانکہ در عقب فکر صواب نتیجۂ حقہ لازم است در عقب دعائے مقرون بشرائط استجابت حصول مقصود لازم است وگوید ہمہ اوقات قولاً وفعلاً شکر یزدان واجب است وبقضائے ازلی راضی باید بود وہر بامداد وشبانگاہ محاسبہ نفس خود باید کرد ودر مقام آں بود کہ ہر روزے بہ از روز ماضی شود واگرنہ از جملہ زیاں کاران شوی وگوید شدائد را برخود آسان دار ومانند زنان براحت بدن جستن عادت مکن ہمانا آسایش مردان منحصر است در ترک اموری کہ ارتکاب آں مودی بزیان باشد وگوید در محافظت امور شریعت مبالغہ کن تا آں ترا نیز نگاہ دارد وکار امروز را بفردا میفگن چہ فردا کار خود ہمراہ دارد وگوید اجتناب از فکرے کہ نفس را بعالم اجسام کشد لازم دان وراست گفتن را ملکۂ خود ساز تا نفس بدروغ آلودہ نشود کہ خواب والہام آں اعتماد را نشاید واحتراز از ظلم واجب دان تا خداوند در صدد انتقام وطبیعت در صدد مکافات بر نیاید وگوید باید طلب کمال در

همه امور جانب حق را مرعی دارد و با وے چناں معامله کند که هیچکس را بران اطلاع نیفتد و از نفرین ایتام و عجائز به پرهیزد و الا عادل حقیقی تلافی کند و گوید طالب کمال باید از ارتکاب صغائر احتراز واجب داند تا نفس او را بر ارتکاب کبائر که موجب سخط آلهی است دلیر نگرداند و باید همه شب یک ساعت یا بیشتر خود را بجناب حق باز دارد که ثمره آں خلاصی از تنگنائے طبیعت است مع القصه هرگز جنابش از شادی فراوان و اندوه شدید اظهار انقباض و انبساط نفرمودے وکس او را گریاں و خنداں نه دیدے و پیوسته مردم را باکثار صوم و صلوٰة و مواظبت در عدل و جهاد ترغیب نمودے وقتے شخصے را که جامهاے زرتار و گفتار ناهنجار داشت فرمود که یا جامه را موافق سخن کن یا سخن را در خور جامه بگوئے با یکے از مردم که طالب علم بود و در زمان شیخوخت از تحصیل حکمت شرم مے نمود فرمود که شرم میداری در پایان عمر دانا تر از اول باشی گویند وقتے در یکے از اسفار ضجیع او رنجور گشت و هم دراں ناتوانی درگذشت شاگردان وے بر غربت و هلاک آں زن اظهار اندوه و حزن کردند فیثاغورس فرمود مرگ با حاضر و باوے یکسانست و درمیان غریب و شهرے فرقے نباشد چه طریق آخرت بسوئے هر دو متساویست علی الجمله چوں مصنفات فیثاغورس درمیان اهل یونان به نهایت معتبر بود جمعے از حکما مانند اسطیلوس محدث و تونیوس افریطے و فاغیانوس و برخے دیگر از فیلسوفان کتب مصنفات خود را بنام آں حکیم کردند و اسامی بعضے ازاں کتب که بنام وے شهرت دادند چنین است کتاب المناجات کتاب علم المخاریق کتاب تصویر مجالس الخمور کتاب تهیئة الطول کتاب بزرع الزروع کتاب الآلات کتاب العقاید کتاب تکوین العالم

کتاب الایادی وبسیاری از کتب منسوبه باو را درہماں زمان سوختند واز کتبے که
بے شبک از مصنفات فیثاغورس است جمعے از حکماء مانند خود طاس و دیگران که وارث
زبان او بودند تدوین نمودند دویست وہشتاد کتاب بود وازاں جمله ایں چند
کتاب متداول است کتاب ارسماطیقی کتاب الالواح کتاب فی النوم والیقظة کتاب
فی کیفیة تعلق النفس بالجسد الرسالة الذہبیه ووجه تسمیه ایں رساله ذہبیه آنست که جالینوس
حکیم ایں رساله را با زر نوشته ہر روز تلاوت آں مداومت میفرمود ودیگر رسالة
الے متنجر دسفیلته ورساله الے سقانی فی استخراج المعانی ورسالة فی البیانات العقلیه
ورسالة الے سمید بسیوس وفیثاغورس اوّل کس است که در باقوال ہرمس وہربون و
طیبیعون نوشت وگویند خیالش بداں بود که آفتاب ساکن وزمین متحرک است و
حکماے فرنگستان دریں سخن خود را پیروی دانند وقوپرانقوس که از حکماے مملکت
یوروپ است چنانکه انشاء الله ذکر حالش درجائے خود مسطور خواهد گشت در تاریخ
نہصد وچہل وہفت سال ہجریه ایں سخن را درمیان اہالی فرنگستان مشتہر
ساختند والکنوں بیشتر مردم آں ممالک شمس را ساکن وزمین را متحرک میدانند

ظہور جاماسب حکیم چہار ہزار ونہ صد ونود وچہار سال بعد از ہبوط آدم علیه السلام بود

جاماسب برادر گشتاسب بن لہراسب است واز جملۂ اجلّهٔ حکمائے عجم است
یک چند مدّت کسب معارف حکم در خدمت زردشت نمود وروزگارے شاگردے

چنانکه مهاجه هندی که هم قصهٔ او در جائے خود مرقوم شده اقتدا کرده تا در فنون حکمت
منفرون بدانش و بینش آمده و ورا کتابیست که نام آن فرهنگ ملوک و اسرار عجم
است و اینکه در میان مردم بجاماسب نامه مشهور باشد بنام گشتاسب عنوان فرموده
و نظرات کواکب را بهتر بیان نموده مقارنات اختران را طالع وقت نهاده و بر آن
زائچه کرده و حکم رانده و مدت چهار ساله از روزگار آینده را بدینگونه باز نموده و معظم
امور را ظاهر ساخته و از انبیا و سلاطین خبر داده بدانسان که چون زمان ایشان در رسد
معلوم شود که بعضے با سخن جاماسب مطابق افتد و از ظهور و نبوت محمد بن عبد اللہ صلے
علیه و آله وسلم در آن کتاب شرحے مبین مسطور است علی الجمله جاماسب سخنان پیغمبران
و حکمائے عجم را در آفرینش عالم و احکام دینیه و در آنچه با عقل راست نیاید تاویل فرمود
چنانکه گفته اند گیتی را دو صانع است یزدان و اهرمن و نخست یزدان یگانه بود پس اندیشه
کرد که مبادا مرا ضدے پدید شود از این اندیشهٔ ناخوش اهرمن پدید شد و بعضے گفتند
نخست ایزد یگانه بود در اندرونے بدرون نگریسته یزدان را بدید و بر جاه و جلالت
او حسد برد پس شر و فساد انگیخت و یزدان ملائکه را بیافرید تا لشکر او باشند و با اهرمن
مصاف دهند و از تمیز و الائے که دفع اهرمن را توانا نگشت قرار با صلح افتاد و شرط شد
که اهرمن مدتے معین در این جهان باشد و چون آن مدت سپری شود اهرمن از
جهان گام بیرون نهد عالم خیر محض خواهد بود جاماسب گوید این سخنان رمز است
همانا دانایان انگیتی این بدن عنصرے خواسته اند و همچنان یزدان گفته اند و مقصود
ایشان روح بوده و از اهرمن طبیعت را قصد کرده اند و آنچه گفته اند اهرمن شر و
فساد انگیخت کنایه از تسلط طبیعت است مر روح را چه آن را بعالم سفلی کشیده و

ملائکہ اشارتست بصفات حمیدۂ انسانی وصلح عبارتست ازینکہ بیکبار صفات ذمیمہ راکہ لشکر ابلیس اند نتواں دور کرد بلکہ زمانے میخواہد وگویند اینکہ گفتہ اند مار و کژدم وحیوانات تند بار را وہمچناں ہر صفت وچیز بد را اہرمن آفرید ونیکوئی ہا را یزدان کنایہ ازآنست کہ صفات ذمیمہ کلاًازطبیعت عنصریت ونیکوئی ہا از روح مع القصہ بیشتر ازسخنان ایشاں را بدینگونہ تاویل نمودہ کہ ذکر آں جملہ موجب تطویل است وجاماسب در روزگار زندگانی خویش وزارت گشتاسب داشت وپادشاہ فیصل امور مملکت رابرائے وروبیت او میگذاشت چنانکہ بعضے از سیر او در ذیل قصہ گشتاسب واسفندیار مرقوم گشت ازسخنان اوست کہ بدترین خصال کریم ترک کرم است ونیکوتریں کار لئیم ترک دنائت وخساست ست وہم او گوید کہ عظیم تر عنا وعذاب آنست کہ کریمے از لئیم حاجت خواہد ورد انگردد ونیز از اوست کہ گوید گناہ دردے است کہ دوائے آں توبت وانابت است مدفن او درخصر کی فارس باشد

ظہور سقراط حکیم پنجہزار ونود وہفت سال بعد از ہبوط آدم علیہ السلام بود

سقراط بن سفر سیفقوس از بزرگان حکمائے یونان است ومسقط الراس او شہر اسن باشد کہ ہم آں را اثینہ گویند تحصیل فنون حکمت از کتب فیثاغورس حکیم میفرمود وکار ہمہ بر عدل میگذاشت وہم لفظ سقراط بلغت یونان بمعنی المعتصم بالعدل است وبیشتر اوقات سقراط در تشریح حکمت الٰہی مقصور ومصروف بود وشاگردان را از تدوین

علوم حکمت به بطون دفاتر منع میفرمود و میگفت حکمت چوں پاکیزه و مقدس است
آں را جز در نفوس مقدسه ودیعه نتواں نهاد و بر جلود میته و قلوب متمرده نقش نتواں
بست و هم اگر از کس سوالے رود و او جواب را موقوف بمطالعه کتاب دارد چنداں
فضیلتے نباشد بلکه باید خاطر را حاوی جمیع کتب داشت و جناب او مآب طالبان علم
گشت چندانکه او را دوازده هزار شاگرد بود و در روزگار او در یونان پادشاهے نافذ
فرمان نبود بلکه کار بر ملوک طوائف مے رفت و مردم اسن نیز بر قانون سلن که بداں
شهر آورده بود میزیستند چنانکه مذکور شد و حکومت ایشاں بر روش جمهور و صوابدید
اهالے مشورت خانه بود و سقراط را نیز از اهل مشورت خانه مے شمردند چنانکه وقتے
در یکے از انها که جمعے از اهل مشورت خانه باتفاق سقراط ره سپار بودند جنابش هیچ در
حلقه ایشاں ره سپار نمیشد و از ملابس و مطاعم و مناکح بهره نمیگرفت و چوں شب در
مے آمد در خم شکسته مے نشست و چاشتگاه از خم بر آمده در ظل آفتاب میزیست و ازیں روے
بسقراط الحب مشهور بود از قضا صبحگاهے سر کنسل بروے عبور کرد و او را دید که در خم
نشسته گفت اے سقراط ترا چه افتاده که در مجلس ما حاضر نمیشوی و از ما کناره میجوئی
سقراط گفت شغل بدانچه مقدم و محصل حیواة است مرا از انجمن شما دور میدارد و سر
کنسل را بخاطر رسید که سقراط را تحصیل اسباب معاش مجال صحبت اصحاب نمیدهد فرمود
اے حکیم آنچه ترا باید طلب فرمائے تا آماده داریم سقراط گفت آنچه مرا باید اگر تهیه دانی ست
بودے هرگز بر صحبت تو حرمان اختیار نمیکردم سر کنسل گفت اے سقراط مسموع افتاده که
مردم را از عبادت اصنام و ستایش ستاره منع میفرمائی و ایں کار در انتظام مملکت
زیان افگند سقراط گفت من چنیں حکم ندادم بلکه گفته ام عبادت اصنام و روش

صابئین برای سقراط زیان کند چه او میداند که این جمادات را سودی نباشد امّا دور
نیست که برای سرکشان دولت جمهور نافع باشد چه ایشان چون از دین بگردند میتوانند شد
که مردم از آن جماعت برمنند و خلل در کار ملک اندازند درین وقت سرکنسل گفت ای
سقراط اکنون اگر حاجتی با من باشد بیان فرمای که امضای فرمان تو ای میمون میدانم
سقراط گفت مرا با فلاحت دنیا و بدرهٔ زر و نقره گوهر حاجت نیفتد چه از تجارهٔ ارض و آب
کرمان و شیم ثبات روی بتافته ام حاجت من آنست که سایهٔ خود را از من بگردانی
که جنبش تو تابش خورشید را از من بتافته علی الجمله چون نام سقراط در یونان بلند شد
مردم را از عبادت اصنام منع کردن گرفت قضات شهر این کس بسیهای معابد
بر وی حسد بردند و سجلی نوشتند که سقراط واجب القتل باشد و آن را نزد اهالی
مشورتخانه فرستادند و ایشان یازده تن از قاضیان بزرگ بودند که این صورت
نگاشتند و هفتاد کس نیز از انهدام معابد بر وجوب صدور احکام ایشان شهادت کردند
چون این سجل را بزرگان مشورتخانه بدیدند سقراط را در انجمنی خالی از بیگانه حاضر ساختند
و سرکنسل با او گفت ای سقراط تو یکی از اهل مائی و این روش پیش گذاشتهٔ ارباب
قتل تو ناچار دارد لاجرم دست از این معنی باز دار و مرا بحال خود گذار و گرنه بایستی خود
که تو داری چون در قتل تو تاخیری رود مردم یکباره برما بشورند و این دولت که بینی
محو گردد سقراط گفت تهدید مرگ مرا بیم ندهد چه مرگ رستن از زندان تعلق و پیوستن
بعالم تجرد است بلکه خلع جامهٔ کثیف ظلمانیست و تلبس بلباس لطیف نورانی و حکما
از تبدّل لباسی که هم آن اشرف بود هرگز اخفاء حق روا ندارند و از ارشاد مردم کناره
نگیرند پس بزرگان مشورتخانه ناچار کار با قضات احدی عشر گذاشتند و قتل سقراط

یک شب شدند و چوں مادام کہ کشتی ہائے تجارتی مردم اسن ہیکل بحر رانسپردہ بود
مبارک نمیداشتند کہ در قتل کس اقدام کنند و درایں وقت ہنوز کشتی ہائے ایشاں دور
ازساحل بود حکم دادند کہ سقراط را بزندان بردہ بدارند تا چوں کشتی ہا فرا رسد او را ہلاک
کنند پس جنابش را بزندان درآوردہ بند برپا نہادہ ومحبوس بداشتند و درآں مدت کہ
در محبس بود نیز ہمہ روزہ شاگردانش حاضر شدہ باستفاضہ مشغول بودند و خاطر سقراط
ہیچ از الم حبس وبیم قتل مشوش نبود و حل معضلات حکمت میفرمود آنگاہ کہ زمان رسیدن
کشتیہا فراز آمد افریطون کہ یکے از شاگردان وے بود عرض کرد کہ اے حکیم زمان رسیدن
کشتی نزدیک شدہ و ما با حافظ زندان پیمان نہادہ ایم کہ چہارصد درہم بدو دہیم تا از
در منع برخیزد و آنگاہ ترا بر داشتہ بجانب رومیۃ الکبرے فرار کنیم سقراط گفت اے افریطون
خود تو نیکو دانستہ کہ سبب قتل من آنست کہ نصرت حق جستہ ام در شہر بیگانہ نیز من نصرت
حق خواہم جست و سخن حق خواہم گفت لاجرم فرمان قتل من زودتر ازیں صدور خواہد یافت
افریطون گفت اے حکیم از آں رنجہ خاطرم کہ بناحق کشتہ میشوی سقراط گفت اے فرزند
پس چناں خواستی کہ بحق کشتہ شوم مع القصہ ازپس ایں سخن بسہ روز کشتی ہا باسلامت
بساحل آمدند روز چہارم قضاۃ احدی عشر بزندان آمدہ زمانے دراز نزد سقراط
بایستادند و ہیچ سخن نگفتند حکیم بجانب ایشاں توجہ نفرمود و حرفے درمیان نینداخت
آنگاہ آں جماعت بازندان بان گفتند کہ ہنگام قتلش فرا رسیدہ و خود از انجا بدر شدند
حافظ زندان پیش شدہ زنجیر از پائے او برداشت و خود نیز بیروں شد و شاگردان
او را بگذاشت درایں وقت سقراط از نشیمن خویش بزیر آمد و دست بر ساقہائے خود
مے مالید و مے گفت ما اعجب فعل السیاسۃ الالٰہیۃ حیث قرنت الاضداد

بعضها ببعض زانه لا یکاد ان یکون لذة الا یتبعها الم و لا یکاد ان یکون الم الا یتبعها الذة ازیں کلمات درمیان وے و شاگرداںش سخنے چند رفت که منجر به تحقیق نفس ناطقه شد و دراں باب سقراط در تحقیق دقائق و کشف حقائق کلمه چند بگفت که تا آں زمان ایشاں بامثال آں سخناں مستمع نشده بودند و حضار مجلس هر زمان بر عجب مے افزودند چه میدانستند که خود عالم است که دریں لحظ کشته بشود و اصلا در افعال و اقوال او فتورے بنا مده سیماوس که هم از شاگرداں او بود از میانه برخاست و گفت اے حکیم اگرچه اینگونه سوالات دریں هنگام بنهایت زشت بنماید اما ایں معنی معلوم است که فردا از هم جهاں کسے حل ایں مشکلات نخواهد کرد و باب علم مسدود خواهد بود سقراط گفت اے سیماوس زنهار شرم مدارید و مجهولات خویش را نامعلوم بگذارید نزد من ایں ساعت و ساعت دیگر که آں را موت میخوانید جدائی نمے باشد زیرا که چوں از شما مهجور باشم با صحبت جمعی از حکما مانند اسقلیبنوس و اندرماوس و انبازقلس فایض خواهم بود مع القصه چوں با شاگرداں سخن بنهایت برد فرمود صواب آن است که بپاے خویش بحمام شویم و غسلے کنیم و از آنچه ممکن است از عبادت دریابیم تا بعد از فوت من حملے بر برکس نباشد و زحمت غسل بر کس نیفتد ایں بگفت و بحمام شده غسل کرد و از انجا بیروں شده به نماز ایستاد و در نماز درنگ فراواں فرمود زوجه او که زینب نام داشت اطفال او را بزنداں آورده زار زار میگریست و با شاگرداں خطاب میکرد که ایں آخرین دیدار شماست با سقراط و ایشاں نیز باں زناں و اطفال نوحه میکردند چوں سقراط از نماز فراغت جست فرمود تا زن و فرزندانش بسراے خویش مراجعت کردند و پسر بزرگ خود را فرمود تا با شاگرداں بماند دریں وقت افریطون از وے

سوال کرد که ما را در حق باز ماندگان کار بر چه سان بود سقراط گفت من شما را باصلاح
نفس خود وصیت میکنم چون نفس خویش را باصلاح آورید من از شما راضی خواهم بود
و فرزندان مرا نیز باصلاح نفس مامور دارید چون سخن بدینجا رسید خادمے از قضات
احدی عشر از در در آمد و بایستاد و بر سقراط درود و تحیت فرستاد و گفت اے حکیم آگاهم که تو امروز
بر جمیع دانشوران روے زمین فزونی داری اما چون من مامور معذور تو ام بود اکنون مر علت
قتل خود مدان و آن شربت که ایشان بسوئے تو فرستاده اند نوش فرمائی سقراط گفت چنان کنم
که تو گوئی این بگفت و بیرون شد و از شرمساری بدرون نمی رفت چون لحظه بر آمد سقراط
با قریطون گفت آں مرد را بگوئی تا با شربت حاضر شود پس اقریطون بر حسب امر او را
طلب داشت و خادم با پیمانہ زہر در آمد سقراط جام از و بگرفت و بے تکلف بیاشامید
شاگرداں او چون این حال دیدند خویش بر داشته زار بگریستند چنانکه بانگ ہائے
ایشان یک نیمه شہر را فرو گرفت سقراط ایشان را منع فرمود و گفت ما اطفال و عورات را بخانه
واپس فرستادیم که ناله و افغان نکنند اینک شما کار زنان پیش گرفته اید آں جماعت از ہیبت
وے ساکت شدند و دم فرو بستند پس سقراط از جاے برخاست ہمیں بر حجرهٔ آں خانه طی مسافت
فرمود و شاگرداں را به نصائح سودمند بہره داد تا پا ہائے او گراں شد و از رفتن باز ماند
آنگاه در بستر بخوابید و اقریطون بدن او را لمس ہمیکرد تا برودت بحوالی قلب در رسید آنگاه اقریطون
گفت یا امام الحکمة نمے بینم عقول خود را مگر آنکه بسیار از کمال عقل تو دور ند فما مرنا بشیء
سقراط گفت علیکم بما امرتکم به اولاً بعد ازان دست اقریطون را گرفته بر چہرهٔ خود
نہاده و چشم باز کرده نظر بجانب آسمان افگند و فرمود اسلمت نفسی الی قابض نفس الحکماء
و وداع جان گفت و از شاگردانش افلاطون آں دم بالین وے حاضر نشد چه مرضی در

مزاجش ساری بود کہ از بستر جدا نتوانست گشت مع القصہ جسد او را بخاک سپردند و شاگردان او از پس او ہمیشہ بحسرت زیستند بعضے از مورخین فرنگستان برانند کہ سقراط در ہنگام وفات باکریتو کہ یکے از شاگردانش بود فرمود کہ من بہ اسکولاپیس کہ اعظم اصنام مردم یونان است مقروضم چوں من بگذرم خروسے بمعبد او بردہ قربانی کن و عذر من بخواہ و ایں سخن نزد دیگران استوار نیست علی الجملہ چوں روزگارے از قتل سقراط بگذشت مردم اسن دانستند کہ ایں کار بر خطا بودہ پس آن کساں را کہ سبب ایں فتنہ بودند یک بیک بست آوردہ کیفر کردند مدت زندگانی سقراط درایں جہان یکصد و ہفت سال بود لونی سرخ و سفید و چشمے ازرق داشت با استخوانے بس قوی مسافت مابین و بازویش لاندک بود موئے زنخ فراوان داشت نہایت زود جواب و کثیر التوجہ بودی و طعام اندک تناول فرمودی و ذکر موت بسیار کردی و عبادت خدائے فراوان نمودی و جامہائے خشن پوشیدے و سفر کردن کم فرمودی و پیوستہ بازہد و تقوی میزیست و با مردم بملاطفت و مدارا مے بود چنانکہ وقتے در شہر اسن شعرا او را ہجا میگفتند و در مجالس مذاکرہ میکردند روزے شخصے غریب آن بوم وارد انجمن گشت و چوں آن ہجا بشنید پرسش نمود کہ ایں سخنان را در حق کہ گفتہ اند سقراط بے مکروہی گفت ایں کلمات در حق من است و مرا شاید ہیچ باک نداشت کہ مردم او را خوب دانند یا بد خوانند با شاگردانش میفرمود کہ من مردم دہقانم و تعلیم من چوں آب باشد و دل مستمعین مانند زمین است و ایں برقرار است کہ چوں زمین پاک و قابل نباشد از آن چیزے نروید از کلمات اوست کہ میفرماید باری تعالی ہویت محض است و نطق و عقل از دریافت کنہ ہویت مقدسہ و تحقیق صفات کمال و تعیین اسماء جلال و جمال آن قاصر است زیرا کہ منبع جمیع حقائق مدرکہ و واصف ہر شیئ بصفات لائقہ و نام گزارندہ ہر موجود

باسمے مناسب و اضافتے مخصوص وست چوں جمیع موجودات اوست لاجرم ذات مقدسۂ
او محیط جمیع اشیا است و محاط را احاطہ بر محیط خود ممکن نیست پس ناچار از رہگذر آثار بالغہ
وافعال کاملہ راہ بشناسائی اسماء و صفات تواند بود لکن چوں اسماء و صفات از قبیل
لوازم اند از ادراک آں ادراک کنہ بذات مقدسہ لازم نیاید از جملہ اسماء آثار آلیہ عادل است یعنے
واضع ہر شئے در موضعے کہ لائق اوست و خالق یعنی مقدر ہر شئے و عزیز یعنی غالبے کہ مغلو
بودنش ممتنع است و حکیم یعنی ذات مقدسہ کہ از وجمیع افعال بروفق مصالح و حکمے کہ موجب نظام
محال است
سلسلۂ موجودات است جریان یافتہ وگوید علم و قدرت و جود و حکمت او مانند سائر
صفات کمال او غیر متناہی است و دریں مقام از دے سوال کردند فرمود کہ قول بعدم
تناہی قدرت و تناہی موجودات بسبب احتمال قوابل است نہ باعتبار قدرت کاملہ و حکمت
بالغہ و عموم وجود و چوں مادہ را احتمال صور غیر متناہی نیست ناچار بہ تناہی آں ہا بد قائل
شد لکن نہ از جہت بخل در واہب الصور بلکہ از رہگذر قصور مادہ از ینجہت است کہ حکمت آلٰہی
اقتضائے آں کردہ کہ موجودات از جہت ذات و صورت و حیز و مکان متناہی باشند
و از حیثیت زمان نظر بآخر غیر متناہی و نظر باول از حیثیت زمان نیز متناہی باشند و چوں بقائے
اشخاص با عیانہا متصور نیست بحکمت بالغہ اقتضائے آں کرد کہ استیفائے اشخاص در ضمن
بقائے نوع حاصل شد و بقائے نوع بتجدد اشخاص پس ہر آئینہ قدرت بسر حد نہایت
میرسد و حکمت را غایت و منتہا متصور نیست وگوید اخص آنچہ خدا را بآں تواں وصف کرد
حیّ قیّوم است چہ اندراج علم و قدرت و جود و حکمت در تحت حیّ بودن ظاہر است زیرا کہ
حیوۃ صفتے است جامع کل صفات بقا و سرمدیت و دوام مندرج اند در تحت قیّوم بودن
چہ قیّومیت شامل ایں صفات ثلثہ است وگوید حیوۃ و نطق او نہ از جواہر است

زیراکہ ناچار حیوٰۃ و نطق ما محل ورود عدم و دثور است و حیوٰۃ و نطق حق منزہ است از عروض
زوال و دثور و بعضے از تحقیقات حکمت انگیز او در ذیل قصۂ فلاطون خیس و اریجانس مذکور
خواہد شد و ہم از کلمات نصیحت آمیز اوست کہ فرماید ہمیشہ فصل بہار است و ایں کنایت از
آنست کہ ہمہ وقت کسب علم تواں کرد و گوید وقت رواج موسم مباش یعنی در پیری یکسب
مال مکوش و گوید نفس شریف را بجسن قبول حق و نفس خسیس را بسرعت میل بسوے باطل
تواں شناخت و گوید توقف نفس در آنچہ براو مشتبہ شود و قبول آنچہ منقح گردد نشان حصافت
و خرد مندیست و گوید اگر کسے در آنچہ نداند سخن تراند مباحثہ و مناظرہ از میان مردم برخیزد
و گویا از کسیکہ دل شما او را دشمن دارد بر حذر باشید و گوید مردم تمام ہنر آن است کہ دشمنان
از وے باامان زیست کنند نہ اینکہ دوستان ترسان و ہراساں باشند و گوید دنیا با آتش
افروختہ ماند کہ چوں زیادہ طلب کنی سوختہ شوی و چوں بقدر حاجت برگیری با فروغ آں راہ
از چاہ باز شناسی وقتے افلاطون را سفرے پیش آمد از وے التماس پندے و اندرزے
نمود در جواب فرمود ہر کرا بشناسی از وے بدگمان مباش و آنکس را کہ ندانی
از وے حذر کن و شبانگاہ بے پا افراز گام مزن و از چشیدن گیاہے کہ کیفیت آں را ندانی
اجتناب جوے و بنزدیکے راہے کہ مجہول بود فریفتہ مشو بلکہ از راہ دور کہ مردم بیشتر عبور کنند
سفر کن و ہم از سخنان اوست کہ فرماید اگر از مصاحبت زنان ناچاری چناں باش کہ اکل
میتہ را گویند کہ در سفرے با مرد توانگری مرافقت داشت ناگاہ دزداں ہیئشاں تاختند
مرد توانگر گفت اے وائے اگر مرا بشناسند و سقراط میگفت اے وائے اگر مرا نشناسند و ہم و گوید
یا اشتداد خشم با حلم گرائی کہ چوں غضب فرو نشانی اگر بر کس عتابے روداز در عدل و
نصفت بود و گوید دنیا چوں صوریست کہ بر صفحہ نگاشتہ انداز نشر بعضے طے بر خے لازم

افتد و گوید دوستان را پیوسته ثناگوی که دوستی از ثنا خیزد چنانکه عداوت از قدح و
هجا و از سخنان اوست که سزاوار رحمت سه کس تواند بود مرد صالحی که خدمت امیر فاجری
کند و عاقلی که مربی جاهلی بود و کریمی که محتاج لئیمی گردد و گوید کار ملک آنگاه مختل ماند که
تدبیر آن نزد کسی باشد که سخن او را نپذیرند و سلاح جنگ را آنان بردارند که بکار نتوانند
بست و مال بدست بخیلی باشد که از بذل آن مضایقت کند و گوید شکر نعمت خداوند را بکثرت
طاعت و اجتناب از معصیت توان گزاشت وقتی از وی سوال کردند که ترا از کسب
دانش چه سود بدست آمد گفت چه ازین زیاده تواند بود که در ساحل بحر به سلامتم و معاینه
میکنم که جاهلان غرقه میشوند و شخصی در حضرت او معروض داشت که بعضی نام ترا نزد فلان ذکر
کردم و او ترا نشناخت سقراط فرمود زیان او راست که من نزد او مجهولم وقتی با مردی دوچار
شد که از جنگ فرار نمود فرمود که فرار از جنگ فضیحتی بزرگ باشد در جواب گفت مرگ از فضیحت
بدتر است سقراط گفت زندگانی را آنگاه بر مرگ فضیلت است که بنام باشد نه با ننگ روزی
در انجمنی ناسزائی در آمد از وی برتر نشست با او گفتند برین بیجا نشستن نگیری گفت لاشک
دیوار این کاخ از حصار برتر بود کس را با او خشم نخیزد منزل من چون همت من فوق الثریا
است و محل او چون دانش او تحت الثری و از سخنان اوست که از اصغای سخن حق و قبول
آن شرم مدار اگرچه قائل آن مرد زبون و بی مکانت بود چه از خواری مرد غواص در بهای
در ثمین فتوری نیفتد و گوید چون ندانی بپرس و چون بد کنی پشیمان باش و چون عطا کنی مخفی
دار و چون سائل را محروم گذاری برفق و مدارا تسلی فرمائی و گوید هر که اختلاط با دوستان
جوید نفس خود را باز دارد چون برخلاف خواهش صبور باشد شاید و اگر نه طریق تفرد و
تجرد گیرد و گوید آنکس که ترا برای تو دوست دارد و نیکش بنواز و از سخنان اوست که مردم

ضعیف را با سه خصلت توان شناخت نخست آنکه با پند وا اندرز التفات نکند دوم آنکه با شهوت مخالفت نتواند کرد سوم آنکه قبول کند آن سخن را که نمیداند و هم او گوید هر که داند درخور کدام کار است و از پے آن شود حکمتے بزرگ باشد او را گفتند ہمہ زندگانی در تحصیل حکمت کردے و مردم را بطلب آن دعوت نمودے و اینک ہمہ شب بدرویشی بسر بری پس این حکمت ترا چہ بے نیازی بخشید گفت از الم آن حسد کہ تو بر من داری گویند شخصے با او گفت چیست کہ ترا ہرگز اندوہناک نہ بینم گفت از آنکہ نیست مرا چیزے تا بر فوتِ آن اندوہ برم ۔

ظہور افریطون حکیم پنجہزار و نود و ہشت سال بعد از ہبوط آدم علیہ السّلام بود

افریطون از جملۂ اجلہ حکمائے یونان است کہ کسب حقائق حکمت در حضرت سقراط نمودہ و درمیان شاگرداں او بر بیشتر فزونی داشتہ و مہر سقراط زیادہ با وے بود چنانکہ از قصۂ سقراط بداں سیاقت کہ مرقوم افتاد اینمعنی را تواں دانست و بکثرت مال نیز معروف بود و آن زمان کہ ہنگام قتل سقراط نزدیک رسید افریطون بعرض وے رسانید کہ من زندان بان را دیدہ ام و با او پیمان محکم ساختہ ام کہ چہار صد درم بگیرد و ترا رہا سازد سقراط گفت اے افریطون تو میدانی کہ مال و منال من درین جہان ہمہ جہت چہار صد درم نشود چگونہ توانم اداۓ آن زر کنم افریطون گفت اگر اجازت رود من از مال خود بدہ درہم سقراط فرمود واجب نباشد چہ در شہر بیگانہ زود تر بر قتل من فتویٰ می دہند چنانکہ مفصل مرقوم شد علی الجملہ بعد از قتل سقراط افریطون و دیگر شاگردان در شہر اسن

مشغول تعلیم حکمت و کشف حقائق بودند اما افریطون و افلاطون از دیگران فزونی داشتند -

ظہور بقراط طبیب پنجہزار و یک صد و چہارده سال بعد از ہبوط آدم علیہ السلام بود

بقراط بن برا قلس از فرزندان اسقلینوس ثانی است و ہم در انجمن و کسب معارف نموده و جنابش در فن طبیعے قدوۂ حکما است و در علم طب پیشرو اطبا روزگار است در بلدۂ صور که بر ساحل دریائے شام است سکون داشتے و از آنجا گاه گاه بدمشق شدے و از کوہسارہا و بیشہا نشیمن جستہ بریاضت نفس مشغول گشتے چنانکہ در آن محال موضعے ہست کہ بصفہ بقراط معروف است و معالجہ مرضے را حسبۃً للہ فرمودے و برائے آنکہ بیماران از حرکت رنجہ نشوند خود بسوئے ایشان آمدو شد نمودے و چون ملوک یونان اورا بمعالجہ طلب میکردند اجابت مینمود لکن زیاده بر زمان مداوا درنگ نیفرمود وقتے بہمن بن اسفندیار صیت فضل و دانش اورا شنیده باحضار وے حکم داد فرمود تا یکصد قنطار زر خالص بپای میزان کہ در بنائے مسجد اقصے باز نمودیم بدو دہند تا در ایران سکون کند و بقراط نپذیرفت بسبب آن خصومت کہ درمیان ملک ایران و اہل یونان بود چنانکہ در قصۂ بہمن و شرح دولت قرق مرقوم شد و ہم این معنے را جالینوس در رسالۂ اخبار بقراط ذکر فرموده علی الجملہ بقراط در فن طب تجربت را با قیاس دمساز ساخت و کتب اہل قیاس و تجربہ و اہل اصحاب حیل را کہ ہر یک منفرداً قانونی داشتند چنانکہ مکرر مذکور شد ہر چہ

بدست آورد بسوخت و برانداخت و از مصنفات او کتاب عهد بقراط است که شاگردان
خویش را بدان وصیت کرده و جالینوس آن را شرح کرده است و حنین از یونانی بلغت عرب
ترجمه نموده و دیگر کتاب فصول است که هم حنین ترجمه کرده و دیگر رساله امراض الحاره است و
آن مشتمل بر پنج مقاله است و سه مقاله آنرا عیسی بن یحیی بعربی ترجمه نموده و دیگر کتاب اخلاط است که
جالینوس تفسیر نموده حنین بلغت عرب مترجم شده و دیگر کتاب الماء و الهوا است که حنین مترجم شده و
و عیسی بن حسن شرح بر آن نوشته و دیگر کتاب طبیعة الانسان است که نیز حنین بلغت عرب آورده
و عیسی بن یحیی تفسیر کرده گویند و سبب و حال شاگردان را از تعلیم علم طب بقوم بیگانه و غریب منع میفرمود
و میگفت چون کس تیغ بدست نا اهل شریر دهد سیآت اعمال او شریک باشد اما در نهایت حال هم کرد
که مبادا این علم شریف ضایع شود پس بفرمود مردم را چون اهل باید از تعلیم ایشان ضنت
نکنند و از سخنان او ست که فرمود هر که دوست دارد نفس او جاوید ماند باید پیش از مردن
آنرا بمیراند و گوید هر که خدمت ملوک کند باید از غلظ و خشونت او رنجه نشود چه غواص را
از چشیدن آب شور دریا گزیر نباشد و گوید دو عاقل بسبب تشاکل عقل بر یک چیز اتفاق کنند
و هرگز دو جاهل با یک کار ساز گار نشوند و گوید دو دانا باهم توانند یار بود اما دو مست در میان
جمعے هرگز پایدار نمانند چه مقتضائے عقل همه بر یک نسق نرود و گفت حاصل من از
فضل همین بود که بر جهل خود دانا شدم و گوید علوم پاک در دو لے قرار نگیرد که بادناست
و خساست آلوده باشد و گوید موت را سهل انگارید که مرارت آن در خوف آنست و گوید
آدمی باید در این سرا خود را چون مهمانے داند پس اگر قدحے بدو دهند بنوشد و اگر از و در
گزرانند طلب نکند و گوید کم خوردن از غذائے مضر بهتر است از زیاده خوردن نافع
آں و گفت کثرت خواب و نرمی طبیعت دلیل عمر طویل است و گوید سه چیز است

کہ موجب ہزال ولاغری است باشراب و آب ناہار شکستن و در غیر جاے خواب خفتن و کلام کثیر برفع صوت گفتن و گوید معالجات بدن بر پنج وجہ است ہر مادہ فاسدہ کہ در سر جمع شود بغرغرہ دفع باید کرد و از معدہ بافی و از بدن با اسہال و از جلد با عرق و از عروق با فصد تواں مرفوع داشت و گوید چہار چیز است کہ نور باصرہ را زیان کند طعام شور خوردن و آب سوزان بر سر ریختن و در چشمۂ آفتاب نگریستن و روئے دشمن دیدن مع القصہ بقراط مردے خوبصورت و نیکو شمائل بود سرے بزرگ داشت و میش چشم و خمیدہ پشت بود سخن کم گفتے و غذا کم خوردے و بیشتر از ایام روزہ داشتے و سخت بطے الحرکۃ بودے در ایں جہان نود و پنج سال عمر یافت و در شانزدہ سالگی عالم گشت و مدت ہفتاد و نہ سال بہ تعلیم و تصنیف مشغول بود

ظہور سولون حکیم در یونان پنجہزار وصد و شصت سال بعد از ہبوط آدم علیہ السلام بود

سولون از صنادید حکماے یونان است و مسقط الراس او بلدۂ اسن بود کہ معرّب آں اثینہ است وے جدّ مادری افلاطون است کہ شرح حالش مذکور خواہد شد مع القصہ چنداں طلاقت لسان و عذوبت بیان داشت کہ مستمعین سخنان او را مفرح القلوب خواندندے و آں ہنگام کہ مدار دولت قرنی بر ملوک طوائف بود دارستند کہ شرح

حالش مرقوم شد حکومت اسن داشت عوام الناس دل باسولون بد کردند وگفتند دے مردم را از شریعت صائبین و اطاعت وعبادت اصنام باز میدارد وخواستند باوہماں کنند که باسقراط روا داشتند ناچار سولون از اراضی یونان فرار کردہ بشہر صور که در ساحل دریائے شام است در آمد و در آنجا سکون ورزید تا رخت بسرائے دیگر کشید از سخنان اوست که فرماید بهتر چیزے که سلاطین را بداں دسترس بود تخفیف منال رعایا وکیفر اعمال ارباب تعدی است وگوید چوں کار بر مرد صعب افتاد براو باد که با مردم تنگدست مشورت نراند چه مردم مسکین هر رائے زند از سود دور وبا زیاں نزدیک باشد وگوید دوام مدت دنیوی وسعادت اُخروی جز بحسن ادب وتجاوز از زلات وهفوات دوستان حاصل نتواند شد از وے سوال کردند که جواد کیست وباشد تراز شمشیر برنده چیست وپدر کشت را با قاتل چه عقوبت رواست فرمود که مرد بخشنده آنست که مال خود را بذل کند وبمال دیگرے طمع ورنه بندد وباشد تراز شمشیر زبان اہل نظم ونثر است که مردم را بزشتی نام برند امّا کیفر کشندهٔ پدر را نتوانم اندازه کرد روزے یکے از صاحبان ثروت بکثرت مال بروے مفاخرت نمود سولون گفت ترا ایں فخر برمن نرسد چه مرا آں مال نیست که کس تواند بتکلف از من گرفت واگر چیزے بدست کنم هم بذل نمایم وذخیره دیگر سرائے فراہم وبدیں اندوخته هرگز نقصان راه نکند ومال تو از خرج نقصان پذیرد ونیز نصیب دیگراں گردد چه مثل مال دنیا خوے مردم است که هر ساعت بسوئے رود وقتے اورا گفتند پادشاه ترا دشمن دارد گفت سزاوار است وکدام پادشاه بود که بزرگوار تراز خود را دوست دارد وتوکل او چناں بود که اگر از قوت یک روزه چیزے فاضل داشتے ذخیره کردن آں را عیبے بزرگ شمردے وبا فقرا انفاق کردے

ظهور افلاطون حکیم در یونان پنجهزار و صد و هفتاد و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

افلاطون پسر ارسطی بن ارسطو بن اسقلینوس ثانی است که شرح حالش مذکور شد پدر مادر وے سولون حکیم است که هم سیر او مرقوم افتاد و لفظ افلاطون بلغت یونان بمعنی صادق فصیح است وے آخرین حکمائے ذوقیه اشراقیه است و پس از وے چون ریاست حکما با ارسطاطالیس شد رسم مباحثه و مناظره بمیان آمد و یونانیان در فضل افلاطون زیاده مبالغه کنند چنانکه هیچ حکیمے را آں مکانت نهند و شیخ شهاب الدین مقتول در تلویحات گفته که در عالم مراقبه و مکاشفه ارسطو را دیدم که ایستاده مدح استاد خود افلاطون میگفت از وے سوال کردم آیا هیچیک از حکما فائض شد ند بدانچه او را بود فرمود که بجز وے از هزار جزو وے دست نیافتند پس نام بعضے از حکمائے اسلامیه را بر زبان راندم هیچ التفات نفرمود آنگاه مشایخ صوفیه را شمردن گرفتم چون بنام بایزید بسطامی و سهل بن عبدالله تستری سیدم فرمود فلاسفه حقیقی ایشانند اما شیخ رئیس ابو علی گوید اگر آثار افلاطون اینست که بما رسیده بضاعت او مزجات است و معلم ثانی که شرح حالش در جائے خود مذکور خواهد شد فرماید فلاسفه یونان هفت فرقه اند اول اصحاب فیثاغورس اند که بنام معلم خود مشهور ند دوم بنام بلدی خوانده شده اند که مبداء ظهور علمی که میان ایشان معمول است بوده و ایشانرا اتباع ارسطینوس گویند و سوم را بنام مدرس و معلم خوانده اند ایشان را اصحاب کرسفس گویند چهارم باسم رائی که معلم بداں رائے منفرد بود شهرت یافته اند و ایں جماعت را

اصحاب مظلّه نامیده اند چه در رواق هیکل مدینه اسن تعلیم و تعلم مے نمودند پنجم آنان اند که در سلوک با مردم روش اُستاد خود را آئین کرده و ایشان اصحاب دیوجانس کلبی اند که با اہل خود شفقت کردندے و با بیگانه الفت نگرفتندے چنانچه خوئے سگان است و ششم را اصحاب لذت نامند و ایشان گویند که غرض از حکمت و معرفت لذت دانش است که عاید نفس شود ہفتم اصحاب افلاطون و ارسطو اند که ایشان را مشائین گویند چه بیشتر در حین مشی شاگردان را تعلیم میکردند امّا اصحاب فیثاغورس و افلاطون و ارسطو از فرق خمسه برتری دارند و قبل از ایشان یونانیان در فلسفه طبیعیه کوشیدندے و اتفاقا با اہل ملاطیه نمودندے که اعلم ایشان ثالیس ملطی است که فلسفه را فلسفه نام نهاد و در ہنگام خسوف بضرب طاس نحاس فرمان داد چنانکه ہنوز متداول است و از پس او کسابیدوس ملطی و اینتمانس ملطی بود و ہمچنان انفیثاغورس و فلارمانیوس و ارسلاوس بودند و پنجتن از حکمائے بزرگوار بفلسفهٔ مدینه پرداختند و نخستین ایشان انباز قلس بود و پس ازان فیثاغورس و سقراط و افلاطون و ارسطو و فلسفه بمعنی محب العلم است و ارسطو در کتاب حیوان گوید که از زمان سقراط فلسفهٔ مدینه متداول گشت و یونانیان گویند ہشت طبقه از مردم عالم استنباط حکمت و استخراج علوم کرده اند نخستین فارسیانند و دیگر ہندیان و کلدانیان و مصریان و یونانیان و رومیان و عبرانیان و عربانند و دیگر طبقات مردم در خوردن و خفتن مانند بہائم باشند و گویند افلاطون آخرین حکمائے سبعه است که سپہر حکمت را چوں کواکب سیاره اند و نخستین ایشان انباز قلس است پس انگیسمالیس و فیثاغورس و انکساغورس و ثالیس ملطی و سقراط و افلاطون چوں این مقدمات معلوم شد اکنوں بر سر قصّه افلاطون شویم او را در بدو حال میل فراوان بعلم شعر و ادب بود و از

اشعار او میرس کہ شرح حالش مرقوم شد بسیار یاد میکرد و در فن سخن گستری چنداں
طلیق اللسان و فصیح البیان بود کہ اگر خواستی سخنے را کہ بر باطل بودے چناں
بکلمات دلکش وا نمودے کہ مستمعین بر حقیقت آں تصدیق کردندے روزے
در مجلس سقراط حاضر گشت و چوں او از حصانت عقل و طلاقت لسان افلاطون وقوف
یافت فرمود اے فرزند دریغ دارم کہ تمامت عمر عزیز را صرف شعر و سخن رنگین کنی و از
کسب معارف حقہ باز مانی ایں سخن در افلاطون مؤثر افتاد و مدت پنجسال ملازم
خدمت سقراط شد و تحصیل حکمت الٰہی فرمود و آنگاہ کہ سقراط را بزہر جاں گزا مقتول
ساختند چنانکہ مرقوم شد از شہر اسن باراضی مصر سفر کرد و در نزد شاگردان فیثاغورس
نیز روزگارے باستفادہ مشغول بود و چوں در فنونِ حکم آگہی حاصل کرد بیونان زمین
مراجعت فرمود و بناے مدرسہ گذاشتہ در آنجا بتعلیم علوم پرداخت درایں وقت
صیت دانش افلاطون باراضی سیسلے رسید و دیانیسس کہ حکومت آں اراضی داشت
از اصغاے فضائل افلاطون مائل صحبت او شد و نامۂ بدو نوشت و رسولی چرب زبان
بسوئے او فرستاد کہ اگر بدینجانب گذر کنی و مردم را بسوئے راہ راست بخوانی از حضرت
باری جل جلالہ اجر بزرگ یابی افلاطون برحسب خواہش او بکشتی درآمدہ روانہ
سیسلے شد و چوں بداں ملک رسیدہ از دیانیسس رخصت بار یافت و بمجلس او
حاضر گشت چنانکہ رسم حکما و مقتضاے حکمت است سخن ہمہ از آزادی راندو گفت ہیچکس
را نرسد کہ جز در حضرت پروردگار اظہار عبودیت و بندگی کند دیانیسس ازیں
سخن در خشم شد و گفت ہمانا تو درایں شہر براے اختلال ملک و پراگندن چاکران
من آمدۂ و حکم داد تا افلاطون را گرفتہ برسم بندگان بفروختند و متمنّے افلاطون

در شهر اسن مانند بندگان میزیست چون این خبر بیونان رسید جمعی از حکما برفتند و در بلاد
شهر اسن او را بدرہمی چند بخریدند و بیونان آوردند و حکیم را نصیحت کردند که با پادشاهان
بمدارا و مواسا باش و سخن از در حکمت بران دیگر باره افلاطون به تعلیم مشکلات حکمت
پرداخت و بیشتر در حکمت اشراق و آلهی روزی بردو در فن طب قیاس و تجربه را باہم معتبر میدانست
و کتب فرق ثلثه را چنانکه در قصه سقراط مذکور شد هر چه بدست آورد بسوخت و در این فن شاگردان
داشت که هر یک را برای مهمی معیّن کرد از جمله ازالهٔ امراض را برای رزین میرنس مفوض داشت
و تدبیر ابدان و حفظ صحت را به فورونس گذاشت و فوریس را برای فصد و کی معیّن کرد و عمل
جراحات و التیام آن را به لثافروس حواله نمود و اصلاح چشم و رمد را به سرخس تفویض فرمود و
قانیس را جهت جبر عظام مکسوره و رد مخلوعه معیّن کرد جز این بیست و دو تن از مشاهیر فلاسفه
بشاگردی او دانا شدند چنانکه در این کتاب مبارک مرقوم خواهد شد و بعضی از کتب مصنّفات
وی بنام جمعی است که دوستان وی بوده اند و از جنابش مستدعی شده اند اوّل کتاب
نالخیس در فلسفه دوم کتاب لاخس در شجاعت سوم کتاب ارسطالیس در فلسفه چهارم کتاب خرمیدس
در عفت و دو کتاب که هر دو را اقیناوس نام کرده در افعال جمیله هفتم کتاب ارقومیدس در حکمت هشتم
کتاب ایقاه نهم کتاب غرر و رجاس دهم کتاب اثوقون یازدهم کتاب بنین دوازدهم کتاب فاذن سیزدهم کتاب فراطین
چهاردهم کتاب فیلوطوقی پانزدهم کتاب فوالطولس شانزدهم کتاب طیماوس که یحیی بن عدی
آن را اصلاح کرده هفدهم کتاب فرمانیدس هیجدهم کتاب فورس نوزدهم کتاب ماطن بیستم
کتاب مینس بیست و یکم کتاب ابرخس بیست و دوم کتاب مانکسانک بیست و سوم کتاب الطیطغرس
بیست و چهارم کتاب مطیطس و اینجمله اسامی حکما و بزرگانند و دیگر کتاب در توحید الهی دوم کتاب
در مناجات سوم کتاب در عقل و نفس و جوهر و عرض چهارم کتاب در حس و لذّت

پنجم کتاب الاحداس ششم کتاب در اصول کتاب مسایل ہندسہ پرداختہ مع القصہ
شصت و یک جلد از کتب مصنفات او در میان مردم شایع گشت و محقق دوانی در رسالہ تہلیلیہ
گوید کہ از حکمائے فلاسفہ کسیکہ بر حدث عالم قائل است افلاطون بود بالجملہ چوں ہشتاد و یک سال
از عمر او گذشت وداع جہان گفت خاص و عام در تشییع جنازۂ او حاضر شدند و جسد او را در بستانے
کہ ملکے او بود در مملکت ماکادونیہ مدفون ساختند و متروکات او در جہان منحصر بود بہمان بستان و
دو خدمتگار و قدحے و جامے و گوشوارے از زر کہ ہنگام کودکے در گوش میداشت چنانکہ رسم
اشراف یونان بود گویند بر یک جانب قبر او نوشتند کہ اینجا مدفن مردیست کہ حکیم آلہی و سرآمد
مردم عصر خویشتن بود و در عفت و حکمت و اخلاق حسنہ از ہمہ کس برتری داشت پس شناگوئید
او را کہ در او علم و حکمت بسیار است و بر جانب دیگر نوشتند کہ زمین فرو پوشانید جسد افلاطون
را اما نفس او را مرتبہ کسے است کہ ہرگز نخواہد مرد و او مردے بود اسمر اللون و معتدل القامہ
و تمام اندام و خوبصورت کہ بمکارم اخلاق و محاسن افعال مشہور بودے و با خویش و بیگانہ
احسان فراوان فرمودے خلوت دوست داشتے و گاہ گاہ از مردم کنارہ جستہ روئے بہ بیابان
نہادے و چوں شاگردان او را طلب کردندے بآواز گریہ راہ بدو بردندے مع القصہ از
عقاید افلاطون این است کہ فرماید برائے عالم صانعے است و مبدعے است و محدثے است
ازلی واجب بذات خود عالم بجمیع معلومات خود او بود در ازل و نبود در وجود رسمے و
طلی مگر امثال چند و در نزد افلاطون مثل بسایطے است مبسوطات و جمیع صور محسوسہ
مادیہ جزئے آں بسایط مبسوطانند و موجودات ایں عالم آثار موجودات آں عالم است و
لابد است برائے ہر اثرے از موثرے کہ شبیہ باشد آں اثر را بنوعے از مشابہت و عامہ
یونانیان از عدم ادراک مقولات افلاطون و حکمائے دیگر کہ بر قانون او بودند از برائے ہر نوعے

ربی قائل شدند وصنمی بغرض خویش رسم کردند وپرستش نمودند پس ایشان را خداہائے بسیار بود بالجملہ جنابش را در حکمت عملی کتابے است کہ آن را التقاطات افلاطون گویند نگارندۂ این کتاب ہمایوں درحین نگارش حال او آن کتاب را بفارسی ترجمہ نمودہ کلمۂ چند از آں بر نگاشت چہ نگارش آں جملہ موجب اطناب بود و آں اینست کہ میفرماید مصاحبت اشرار را اختیار مکنید چہ ہمیں قدر کہ شما را اہانت نکنند بر تو منت نہند و گوید اولاد خود را بر آداب خود مقسور مکنید کہ ایشاں برائے زمان دیگر خلق شدہ اند و باشد کہ مقتضائے آں زمان دیگر باشد و گوید سرعت در عمل طلب مکنید بلکہ نیکوئی آں را بخواہید کہ بعد از فراغ شما از عمل از نیکوئی آں پرسند نہ از سرعت آں و گوید ہیچ کوچک را حقیر مشمارید باشد کہ از شما فزونی داشتہ باشد و گوید بخشش مرد عالم شبیہ است بمواہب الٰہی بسبب آنکہ آں بخشش فانی نمیشود بجود کردن بلکہ کمال بیابد نزد مفیدش و گوید از فضیلت علم آنست کہ کس نتواند معین شود طالب آں را و در سائر امور اعانت غیر مفید باشد و کس نتواند علم را از تو سلب کند و سایر سرمایہ ہا را تواند سلب کرد و گوید نیکوئی کردن با زادہ مرد تحریک میکند او را بر پاداش عمل و نیکوئی کردن با مردم دنے بر مے انگیزاند او را بہ سوال دیگر و گوید اشرار متابعت میکنند مردم بد را و وامیگذارند نیک مردان را چنانکہ مگس مواضع فاسدۃ الابدان اختیار میکند و مواضع نیکو را ملتفت نمیشود و گوید وقتے کہ مرد بمقامے رسید کہ فزوں از حد او ست اخلاق او زشت و خشن میشود مردم را و گوید سزاوار است برائے عاقل کہ یاد آرد ہنگام حلاوت غذا مرارت دوا را تا زیادہ نخورد و گوید واجب است کہ پادشاہ از عامہ در پردہ زیست کند چہ اگر با ایشان مختلط گردد خوار شود و ہمانا خوئے مردم دنے آنست کہ خوار کنند بعضے بعضے را و توقیر نگذارند یکدیگر را پس ہر کہ با ایشان بود

چوں یکے از ایشاں شود وگوید وقتیکہ بان تو با کریم در مناظرہ قائم شود اکرام کند ترا و توقیر فرماید و وقتیکہ حجت تو برخسیس غلبہ کند دشمن دارد ترا و عداوت کند با تو وگوید حرام است بر پادشاہ کہ مستی کند چہ پادشاہ حارس مملکت است وقبیح است کہ محتاج شود حارس بکسے کہ حراست او کند وگوید از جملہ صفات آزادگان آنست کہ صبر ایشاں بر استنصلاح کسانیکہ دون رتبہ ایشانند زیادہ است از صبوری ایشاں بر استغنائی از کسانیکہ برتر اند از ایشاں وہمچناں احتمال ایں جماعت از کسیکہ ضعیف تر است افزوں است از احتمال از کسیکہ قوی تر است از ایشاں وگوید اسرع اشیاء در انحلال واضمحلال نفس چہار چیز است اوّل فرو بردن خشم دوم کوتاہ دستی از آنچہ عادت شدہ است سوم رد نصیحت از جانب مردم نادان چہارم سخرہ کردن صاحبان بخت صاحبان عقل را وگوید زیان سازندہ تر در معاشرت ترا سہ کس است اوّل آنکہ بطرب باز دارد ترا دوم آنکہ بفریبد و مغرور کند ترا سوم آنکہ کوتاہ تر باشد ہمت او از ہمت تو وگوید واجب نیست مدح وذم از برائے کسیکہ برخوب وبد اعتماد ندارد وگوید سزاوار است کہ حاکم بر مجرم برفق و مدارا حد زند و برائے خشونت نکند چہ اگر نبودند مردم مجرم او بر مسند حکومت و قضاوت نمے نشست و گوید مایوس نشوید از عاطل کردن پیران و مشائخ در امور تا آزمودہ شوند بعمل چہ چند انکہ در مہمات سود آرند حاجت بسوئے ایشاں برقرار است وگوید رائے وزیر و مشاور تو الیق است از رائے تو برائے توجہ او خالی است از ہوائے تو وگوید رقت بر سہ کس واجب است اوّل عاقلے کہ بر او حکم جاہلے رواں باشد دوم مرد قوی کہ گرفتار ضعیفی گردد سوم کریمے کہ محتاج لئیمے باشد وگوید زینت انسان سہ چیز است اول علم دوم محبّت سوم آزادگی وگوید ملوک را از صفت بہ نہی کمن رقدح مفرمائے کہ امر و نہی سزاوار ملکست

است نہ سزاوار تو ولکن ذکر کن برائے او فضیلتے را کہ بیروں کند صفات رذیلہ را از خاطر او و گوید امن کردن خاطر خائفے را افضل ست از طعام جائع و گوید طول نمیکشد التذاذ جسمی و طبیعی چہ لذتے سریع النقل والحرکتہ است و ثابت میماند لذت باشیاء عقلیہ کہ محتاج نیست بحراست ہیولی و گوید دنے تر است از کذاب کسیکہ دروغ گوید از برائے نفع غیر خود و خسیس تر است از ظالم کسیکہ ظلم کند برائے نفع ماسوائے خود و گوید وقتیکہ طلب مشورت کند از تو دشمن برہنہ کن برائے او نصح را بعلت آنکہ باستشارہ بیروں میرود از عداوت تو بسوئے دوستی تو و گوید سلطان چوں دریائے بزرگ است کہ استمداد میجویند ازاو جوہائے کوچک پس اگر شیریں باشد آں جملہ نہرہا شیریں میشوند و اگر شور باشد شور میگردند و گوید امتحان کن مرد را بفعل او نہ بگفتار او و گوید بزرگ تر فخر آنست کہ کس فخر نکند و گوید خریدن غلام کثیر الشہوۃ را نیکو مدان چہ او را جز تو مولائے باشد و نیز کثیر الغضب را پسندیدہ مدار کہ باضطراب مے آید در بندگی تو و ہمچناں عبد قوی الرائے را مخواہ کہ بر تو استعمال حیلہ کند بلکہ طلب کن عبدے کہ حسن الانقیاد باشد و مطبوع باشد و قوی البنیہ باشد و شاد خاطر و شدید الحیا باشد گویند آں ہنگام کہ جاں میداد فرمود کہ بضرورت دریں جہان آمدم و بحیرت زیستم و بکراہت میردم

ظہور اقلیدس صوری پنجہزار و دویست و پانزدہ سال بعد از ہبوط آدم علیہ السلام بود

اقلیدس از حکمائے بلدۂ صور است و آں شہریست در کنار بحر شام جنابش را اقلیدس

نجار خوانند مع القفصه او اوّل کس است که فن ریاضی را در ذیل کتب مندرج فرموده
مدون ساخت و کتابے در علم ہندسہ نگاشت و نام خود برآں گزاشت کہ ہم اکنوں درمیان
طالبان علم مشہور و متداول است و بسا از حکمائے روم و موبدان ایران بران کتاب شرح
نوشتند و اُقلیدس را ستایش کردند نام وے چناں بلند شد کہ حکمائے یونان بر ابواب
مدارس خود نقش میکردند کہ ہر کہ مرتاض نباشد بمدرسہ ما در وں نشود و غرض ایشاں
ازایں سخن آں بود کہ ہر کہ ندیدہ باشد کتب اقلیدس را بمدرسۂ ما نیاید کہ درخور انجمن ما
نیست و از مصنفات اقلیدس است اوّل کتاب مناظر دوم کتاب مفروضات سوم
کتاب تالیف اللحون چہارم کتاب ظاہرات پنجم کتاب اختلاف مناظر ششم کتاب
معطیات ہفتم کتاب قسمت کہ ثابت بن قرہ اصلاح آں کردہ ہشتم کتاب قانون نہم کتاب
ثقل و خفت دہم کتاب اقلیدس کہ مرقوم شد و سہ کتاب دیگر منسوب باوست کہ بعضے آں را
منحول دانستہ اند اوّل کتاب نغم معروف بہ کتاب موسیقی دوم کتاب ترکیب سوم کتاب تحلیل یعقوب
بن اسحاق کندی در رسالہ خویش مرقوم داشتہ کہ مردی از بزرگان یونان را دو کتاب از
مصنفات آبلونیوس نجار بدست افتاد در صنعت اجسام خمسہ و در یونان کسے را نیافت
کہ آں دو کتاب را بداند و از رومی بہ یونانی ترجمہ کند پس کس بہ بلدۂ صور فرستادہ از
اقلیدس درخواست نمود کہ آں کتاب را ترجمہ روشن فرماید اقلیدس مقدمۂ ذکر نمود برآں
کہ کلمات آبلونیوس را روشن ساخت و مقالات سیزدہ گانہ کہ باقلیدس نسبت کنند عبارت از انست
و دو مقالہ دیگر برآں کلمات افزود و مرقوم داشت و درآں چیزے کہ آبلونیوس یاد کردہ بود از
چگونگی نسبت بعض آں مجسمات بہ بعض دیگر و کندی در رسالۂ اغراض کتاب اقلیدس آوردہ کہ
ایں کتاب از مصنفات آبلونیوس نجار است و اقلیدس بر حسب خواہش یکے از بزرگان سیزدہ مقالہ

آں را تفسیر کرد لاجرم ایں کتاب منسوب بدو شد و بعد ازاں استقلاؤس کہ شاگرد اقلیدس بود
چنانکہ ذکر حالش عنقریب مذکور شد و مقالہ چہاردہم و پانزدہم را از کتاب اصل پیدا کردہ
ترجمہ نمود پس اقلیدس چیزے برآں کتاب نیفزودہ است و ابو علی حسن بصری ساکن
مصر مصادرات ایں کتاب را شرح کردہ و ہم موسوم بابن ہشیم است و مقالۂ عاشرہ
آں کتاب را ابلیناس حکیم کہ قصۂ آں خواہد آمد شرح کردہ و پس از وے از لغت یونانی
بعربی ترجمہ کردہ اند و ہمچنیں قاضی ابی محمد بن عبد الباقی بغدادی فرضے معروف بقاضی
بیمارستان مقالہ عاشرہ را شرح کردہ و علمائے فرنگستان نیز برآں کتاب شروح متعددہ
دارند و ہمچناں جوہری شرحے برآں کتاب نوشتہ و ماہانے مقالہ خامسہ را شرح کردہ و
اسحٰق بن حنین آں را نقل نمودہ و ثابت بن قرہ اصلاح فرمودہ و ابن ندیم گوید مقالہ
عاشرہ را از نقل ابی عثمان در نزد علی بن احمد عمرانی در موصل دیدم و ابو حفص خراسانی را نیز
برآں کتاب شرحی است و ابو القاسم الطاکی نیز تمام شرح کردہ و ابو الوفا را شرحے ناتمام است
و زید بن علی نہ مقالہ و بعضے از مقالہ عاشرہ را شرح کردہ و ابو یوسف رازی مقالہ عاشرہ را
برائے ابن عمید تحریر نمود و حجاج بن یوسف بن مطر الکوفی کتاب اقلیدس را یکبار برائے ہارون
و یکبار برائے مامون نقل کردہ و ثانی زیادہ معتمد افتاد و مع الفضہ از سخنان اقلیدس است کہ فرماید
الخط ہندسۃ روحانیۃ ظہرت بالآلۃ الجسمانیۃ و فرمود ہرچہ از تو فوت شود یا بر وصول مثل
آں دست داری یا تحصیل چناں در قدرت بازوئے تو نیست بہر حال دریغ خوردن و
افسوس داشتن سود نبخشد و گفت بدترین مردم کسے است کہ بسبب شوخی ہیچکس را معتمد نداند
و ہیچکس نیز بسبب ایں خوے کہ او دارد براو اعتماد نکند و گفت میان برادران خصومت میفگن
چہ ایشاں باندک مداہنہ بصلح گرایند و تو درمیان زیاں کار و شرمسار مانی گویند شخصے باو

گفت که من چندان بکوشم که ترا از حلیهٔ حیات عاری سازم در جواب وے فرمود
که من چندان جهد کنم که آب سخاوت و مهربانی آتش خشم ترا فرونشانم

ظهور ارسطاطالیس حکیم پنج هزار و دویست و بیست و پنج سال بعد از هبوط آدم علیه السّلام بود

ارسطاطالیس و ارسطالیس و رسطاطالیس و رسطالیس اینهمه نام ارسطو است
و لفظ ارسطو بلغت یونانی بمعنی فاضل کامل است و او پسر نیقوماخس است که شرح حالش
مذکور شده مولد او بلدهٔ اسطاغیرا بود از اراضی یونان مردے سفید پوست و کوچک چشم و
تنگ دهان و فراخ سینه و کشیده بینی و گشاده پیشانی بود قامتے باندازه و ریشے بانبوه داشت
اگر تنها رفتے بسرعت شتافتے و اگر با اصحاب بودے آرمیده سیر فرمودے بیشتر وقت
در ظل اشجار و کنار انهار روزگار گذاشتے و استماع نغمات و صحبت اصحاب و ریاضات
را دوست داشتے و در کار جامه و نان و مضاجعت با زنان بر طریق اقتصاد میرفت و اگر
در مباحثه و مناظره مغلوب شدے انصاف فرمودے و بخطا اعتراف نمودے مدت بیست سال
در حضرت افلاطون بکسب دقائق و کشف حقائق حکمت مشغول بود افلاطون بے حضور او تعلیم
علمی نمے فرمود و اگر کسے از وے سوالے میکرد مادام که ارسطو حاضر نمیشد پاسخ نمیداد و تتمه
حروف را از مقولات میر فندرسکی ملحوظ افتاد که وقتے عمرو بن عاص بعد از مراجعت از مصر باستسعاد
حضور خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله اختصاص یافت از وے سوال فرمود که بر چه چیزند اهل مصر
عمرو عرض کرد که بر آئین ارسطو علیه اللعنة آنحضرت وے را از چنین جسارت منع نمود و فرمود انّه نبیّ جهلوه

قومہٗ علی الجملہ ارسطو پیشوائے حکمائے مشائین است و جملہ حکماء کہ بعد از وے ظہور یافتہ اند خوشہ چینان خرمن او یند و او معلم جمیع علوم است و اصول حکمت نظری بنیانی کہ شایع است از مصنوعات خاطر او ست و ازیں روے او را معلم اول خوانند و علامہ دوانی در رسالہ ہیاکل مرقوم داشتہ کہ ارسطو فرمودہ خاطبنی جوھر من جواھر الملکوت بکثیر من العلوم فقلت لہ من انت قال انا طباع علیک و در کتاب اخوان الصفا مذکور ست کہ چوں در زائچہ طالع شخص کوکبے کہ از کواکب بدرجہ اعلےٰ باشد و دلائل علم و معرفت قوی باشد ممکن است کہ بعضے از روحانیات آں کواکب با او سخن کنند بالجملہ چو افلاطون وداع جہان گفت وے سی و ہفت سالہ بود چہ از ہفدہ سالگی با خدمت او پیوست بعد از افلاطون در مدینۃ الحکماء بنائے مدرسہ نہاد و بکشف مشکلات حکم و معضلات علوم پرداخت چوں سالے چند بریں برگذشت فلیب پدر اسکندر کہ عنقریب شرح حال ایشاں مرقوم میشود از مقدونیہ نامہ بسوے ارسطو فرستاد کہ منت ہا خدا را پسرے از ما بوجود آمدہ است در زمانے کہ شما در دنیا بودہ اید و ما مطمئن ہستیم بانیکہ شما او را چنیں تربیت کنید کہ ہم سزاوار پدر و ہم لائق مملکت مقدونیہ باشد پس واجب است کہ شما بجانب شہر مسدون سفر کنید تا روزگارے در صحبت شما بسر شود چوں ایں نامہ بارسطو رسید ناچار بار بربست و باراضی مقدونیہ آمد و بتربیت اسکندر مشغول شد و او را از فنون فضائل بیاموخت آنگاہ روزے در انجمنے اسکندر را حاضر کرد و از وے مسائل مشکلہ حکمیہ پرسیدن گرفت و اسکندر یک یک را بر قانون جواب گفت و دریں وقت ارسطو بجائے تحسین او را خوار ساخت و خاطرش را ملول و آزردہ فرمود چنانکہ مردم انجمن او را بظلم نسبت کردند و بعد از خروج اسکندر از وے سبب ایں خشونت پرسیدند در جواب فرمود کہ اسکندر کودکے

است درآغوش دولت پرورش یافته وعنقریب بدرجۂ سلطنت ارتقا جوید خواستم مرارت ظلم را باو بچشانم تا چوں دست یابد بارعیت جور وتعدی روا ندارد روزے ارسطو از شاگردان خود یک سوال میفرمود که اگر شما را کار بکام شود و زمانه بمرام افتد درازاے تعلیم من چه جزا کنی وایشاں هریک سخنے میگفتند چوں نوبت باسکندر رسید عرض کرد اے استاد ایں قدر مرا بگذارکه معمورۂ زمین را فروگیرم پس با تو آں کنم که ازچوں منی لائق چوں توی بود ارسطو فرمود از کردار تو تفرس مینمودم که سلطنت ربع مسکوں جوئے اینک آں فراست استحکام یافت مع القصه چوں اسکندر بر سریر سلطنت برآمد واز مقدونیه بعزم جهانگیری بیروں شد ارسطو از زحمت سفر استعفا جست وکتابے در حکمت عملی براے او نوشت مسمی بسرالاسرار که راقم حروف را در حین نگارش ایں کلمات مطالعه افتاد وغرض ارسطو آں بود که ایں کتاب درحضرت تو بازاے منست وخود در مقدونیه توقف فرمود وبعد از حرکت اسکندر بهوائے شهر منسدن ملائم طبع ارسطو نیفتاد پس ازآنجا کوچ داده بشهر اسن آمد و مدت ده سال درآنجا سکون داشت وبه تعلیم علوم مشغول بود شخصے کاهن که او را ماذن میگفتند دل با حکیم بد کرد وبامردم گفت که ارسطو بددین است وروش سقراط دارد وپرستش اصنام را مکروه مے شمارد واو را کیفر ایں عمل واجب باشد وجمعے ازعوام باو موافقت کردند ارسطو از سخنان ایشاں رنجیده خاطر شد واز بلدۂ اسن کوچ داده به بلده اصطاغیرا که مسقط الراس او بود نزول فرمود وبه تعمیر آں مدینه پرداخت وطالبان علم را از هر جهت بهره مند ساخت تا روزگارش قریب بپایان رسید بساحل دریا آمد تا حقیقت جذر مد را معلوم کند ودرکشف آں کتابے نگارد اجل محتوم مهلت نداد وجنابش درهماں ساحل بحر وداع جهان گفت وجسدش

را شاگردان او بآئین صنادید قوم به خاک سپردند و از پس مرگ او هرگاه بر آں جماعت
مسئلهٔ مشکل افتادی در مقبرهٔ او حاضر شدندے و بمناظره و مباحثه پرداختندے تا آں
دقیقه برایشاں کشف شدے وگمان آں قوم چناں بود که زیارت تربت او موجب صفائی
ضمیر و سورت خاطر است و چوں روزگارے بریں گذشت مردم اصطاغیرا بساحل بحر آمده
عظام رمیم او را فراهم کردند و در ظرفے از نحاس نهاده در زمین اسالین دفن نمودند و
آں موضع را برائے مجلس مشاورت مقرر داشتند و چناں میدانستند که در آں خاک
عقول ایشاں را کمالے و فروغے حاصل میشود و از ارسطو پسرے ماند مسمے به نیقوماخس
که نام پدر ابراو نهاده بود و دخترے داشت صغیره و مالے فراوان از وے بهره
ایشاں گشت و مدت زندگانی او دریں جهاں شصت و هشت سال بود و از
مصنفات او یک صد و بیست کتاب و رساله باقی ماند و سبب ترجمه بعضے از آں کتب
بلسان عرب و عجم آں شد که شبے مامون عباسی ارسطو را در خواب دید که بر سریرے نشسته
و از وے خوفے تمام در دل مامون راه کرد پس پیش شده از او سوال کرد که چه کسے در جواب
گفت که من ارسطاطالیسم مامون شاد شد و عرض کرد که اے حکیم نیکو کدام است فرمود آنچه عقل
بر نیکوئی آں حکم کند دیگر باره عرض کرد مرا پندے فرما در جواب گفت بر تو باد بتوحید و مصاحبت
با همنشین نیکو چوں صبحگاه مامون از خواب برآمد خاطر بر آں گماشت که مصنفات ارسطو
را بدست کند و ترجمه نماید پس نامه بملک روم فرستاده از وے کتب ارسطو را طلب
فرمود و از در جستجو برآمد عاقبت یکے از رهبانان که در دیرے دور از قسطنطنیه سکون داشت
بعرض رسانید که خانه ایست در اراضی یونان که از عهد قسطنطین تا کنوں هر کس در اں
ممالک برتری یافته قفلے بر آں خانه افزوده و هیچ یک از بزرگان باب آں بیت را نکشوده

انده گمان کرده اند که درآں خانه مالی است اندوختهٔ سلاطین سلف و تنگ میداشته
اند که دست بدآں برند تا مردم نگویند که از عدم کفایت به اندوختهٔ دیگراں محتاج شد
و حالانکه درآں خانه نیست جز از کتب حکمت چه در زمان قسطنطین که مردم بوزنطیه دین
مسیحا گرفتند قسطنطین بفرمود تا کتب حکما را جمع کرده درآں خانه نهادند و در بستند
تا مردم بمطالعه آں کتب در شریعت عیسوی سستی نگیرند ملک روم با صنادید دولت
مشورت کرد که از کشودن آں خانه و فرستادن آں کتب نزد مسلمین مراعصیانی لازم شود یا
رستگاری باشد ایشاں گفتند هرگز بر تو گناهے نبود چه ایں کتب درمیان هر طبقه شایع گردد
و قواعد شریعت و ملت ایشاں را متزلزل کند پس ملک روم بے اکراه فرمود درآں خانه را
برکشودند و ازاں کتب فراوان که درآنجا برزبرهم نهاده بودند پنج شتر گرانبار ساخته
بخدمت ماموں فرستاد و ماموں جمعے را گماشت تا آنکه جمله را از لغت یونانی و رومی
بلسان عرب ترجمه کردند و بعضے ازآں کتب تمام و برخے ناتمام بود که اے الآن
ناتمام مانده پس ازایں واقعه بعضے از مسلمین نیز در طلب کتب یونانیاں شدند
و گاه گاه نوشته بدست آورده ترجمه کردند اما ملوک بنی عباس جمعے را برائے ترجمه
کتب حکمت گماشته بودند که ایشاں را مرسوم و اجرے فراوان میدادند از
جمله حنین بن اسحاق و حبیش بن حسن و ثابت بن قره و جمعے دیگر بودند که هر یک را
درماهے پانصد دینار زر خالص میدادند و از مردمے که بعد از بنی المنجم بدیں مهم رفتند
محمد و احمد پسران موسے بن شاکر بودند چنانکه ذکر حال هر یک در جاے خود خواهد
شد از بذل مال و نفس دریغ نداشتند تا فلسفه و هندسه و موسیقی و ارسماطیقی و طب
و جز ایں بدست کردند و قسطاء بن لوقاے بعلبکی را چوں به بغداد آوردند ازایں

جنس کتب با خود داشت بعضے را خود بلسان عرب ترجمہ کرد و بعضے را دیگران از بہراو مترجم شدند و محمد بن اسحاق الندیم گوید کہ از اسحٰق بن شہرام شنیدم کہ گفت در سہ منسے قسطنطنیہ خانۂ او بود کہ قوے از حکمائے یونان کلدانی مجاور آں بودند و جزیہ بملک روم میفرستادند و آں ہیکلے بس عظیم بود دروازہ سہ در مصراع از آہن داشت کہ از آں ہنگام کہ یونانیان عبادت اصنام میکردند و آں ہیکل را محترم میداشتند در بستہ بودند من از ملک روم التماس داشتم کہ فرمان دہد تا آں خانہ را در بکشایند و مرا بہ تماشا برند نخست ملتمس من مقبول نیفتاد چوں الحاح از حد بدر بردم بفرمود تا آں خانہ را در باز کردند بدروں شدم و ہیکلے از مرمر سفید دیدم کہ بر احجار آں نقوش بسیار و کتابت بیشمار بود و از کتب قدیمہ چنداں انباشتہ بودند کہ بر حسب تخمین ہزار اشتر گرانبار بیست و بعضے از آں کتب را چوب خوارہ فاسد ساختہ بود و از زر خالص آلات و اوانی فراوان بر زبر ہم نہادہ بودند بعد از تماشا از آنجا بدر شدم و حکم شد تا دگر بارہ آں ہیکل را در بستند و ایں واقعہ در زمان سیف الدولہ بود کہ ذکر حالش در جائے خود خواہد شد چوں ایں مقدمہ مرقوم افتاد بر سر سخن رویم مصنفات ارسطو را چہار مرتبہ بود اول منطقیات دوم طبعیات سوم الٰہیات چہارم خلقیات و ما نخست از منطقیات او سخن کنیم و آں را نیز مراتبے است اول قاطیغوریاس دوم باریرمیناس سوم انولوطیقا چہارم ابو لقیطیقا پنجم طوبیقا ششم سوفسطیقا ہفتم ریطوریقا ہشتم انوطیقا کہ آں را بوطیقا نیز گویند اکنوں بر سر سخنے رویم کہ قاطیغوریاس نام داشت و آں عبارت است از مقولات عشر کہ حنین بن اسحٰق بلغت عرب ترجمہ نمودہ و شرح و تفسیر کردہ و از حکمائے متقدم رومی یونانی فرفوریوس یونانی و اصطفن اسکندرانی و والیس و آبلونیوس رومی

وثامسطیوس رومی وثلو فریطس یونانی وابا تلخیس وثاون حکیم واسکندر افریدوسی که ذکر حال هریک مرقوم خواهد شد شرح کرده اند و یحیی نحوی و بطریک اسکندرانی نیز چیزے نگاشته اند و از حکمائے اسلام معلم ثانی و ابوبشر متی و ابن مقفع و ابن بهریز و کندی و اسحاق بن حنین و احمد بن الطیب و رازی شرح نموده و منتخبات و مختصرات کرده اند و دیگر باری ارمیناس بود و آں عبارت است از مباحث الفاظ که حنین بسریانی و اسحق بعربی نقل نموده و یحیی نحوی شرح نموده از حکمائے متقدم اسکندر افریدوسی و اصطفن اسکندرانی آں را شرح کرده و شرح هیچک دیده نشد و ابا تلخیس و فرفوریوس و جالینوس نیز شارح آنند و همچنیں شرح کرده است آں را ثاوفرسطیس و قویری و ابوبشر متی و فارابی و اسحق بن مقفع و کندی و ابن بهریز و رازی و ثابت بن قره و احمد بن الطیب آں را تلخیص و اختصار کرده اند و دیگر انولوقیطا بود که عبارت است از تحلیل قیاس آں را ثیاذورس بعربی نقل کرده بر حنین عرضه داشت تا اصلاح فرمود و بعضے از آں را حنین بسریانی نقل نموده بعضے را اسحق بسریانی و عربی نقل کرده دگر ده هے تا اشکال حملیه شرح کردند و ثامسطیوس و مقالهٔ آں را در سه مقاله شرح کرده و یحیی نحوی نیز شرحے نوشت و ابوالبشر متی هر دو مقاله را شرح نمود و کندی را نیز شرحے است و دیگر ابودیقطیقا بود که آنرا انولوطیقائے ثانی گویند که عبارت است از برهان و حنین بعضے را بسریانی آورده و اسحق تمام آں را بسریانی ترجمه کرده و متی ترجمه اسحق را بعربی آورد و ثامسطیوس و اسکندر افریدوسی آں را شرح کرده اند و اینک موجود نیست و یحیی نحوی و ابویحیی مروزی استاد متی را بر آں سخنان کلامے هست و متی و کندی و فارابی را نیز شرحے ست و دیگر طوبیقا بود که عبارت است از جدل و اسحق آں را بسریانی آورده و یحیی بن عدی ترجمه او را بعربی نقل کرده

ودمشقی هفت مقالهٔ آن را ترجمه نموده و ابراهیم بن عبد الله هشت مقالهٔ آنرا نقل فرموده
و یحیی بن عدی گوید در آغاز تفسیر آن کتاب که من نیافتم برای این کتاب تفسیری
از متقدمین مگر آنچه اسکندر از مقالهٔ اولی شرحی تمام کرده و شرحی بر مقالات
خامسه و سادسه و سابعه و ثامنه نوشته و آبلونیوس مقالات اولی و ثانیه و ثالثه و رابعه را
شرح کرده پس اعتماد کردم در این تفسیر بر قول اسکندر و آبلونیوس و اصلاح نمودم عبارات
ناقلان این دو تفسیر را و صاحب تاریخ الحکما گوید کتاب یحیی بن عدی مشتمل بر هزار
ورق کتابت است و جزآن شرح آبلونیوس است چهار مقاله اولی را و دیگر شرح
اسکندر است چهار مقاله اخری را تا موضع دوازدهم از مقالهٔ ثامنه و ثامسطیوس نیز چندین
موضع آن را شرح کرده و فارابی شرحی نوشته و تلخیصی فرموده و متی مقالهٔ اولی را شرح
کرده و شرح اسکندر و آبلونیوس را اسحق بعربی آورده و ابو عثمان دمشقی ترجمه کرده و دیگر
سوفسطیقا بود که عبارت از مغالطه است و آن را حکمت مموهه نیز گویند و آن را ابن ناعمه و
ابو بشر متی بسریانی آورده اند و یحیی بن عدی بعربی نقل کرده و شرح نموده و ترجمه ابن ناعمه را هم
قویری و ابراهیم بن بکوش بعربی آورده اند و اصلاح کرده اند و کندی را نیز بر آن کتاب شرحی
است و دیگر ریطوریقا بود که عبارت از خطابت است اسحق آن را بلسان عرب آورده و
ابراهیم بن عبد الله نیز ترجمه نموده و فارابی شرح کرده که قریب بیکصد ورق کتاب
است و دیگر انوطیقا بود که عبارت است از شعر و ابو بشر متی و یحیی بن عدی از سریانی بعربی
آورده و گویند ثامسطیوس را نیز در آن کلامی است و بعضی بر آنند که آن مقاله را بثامسطیوس
بدروغ نسبت کرده اند و کندی را هم از آن کتب اختصاریست و ثانی مصنفات ارسطو
طبیعیات است اما سماع طبعی که آن را اسمع الکیان نیز می نامند هشت مقاله است و اسکندر افرودیسی

مقالہ اولے را در دو مقالہ شرح کردہ آں نیز تمامش موجود نیست و ابوروح صابی آنرا
نقل کردہ و یحییٰ بن عدی اصلاح آں نمودہ و مقالہ ثانیہ را حنین بسریانی بردہ و یحییٰ
بعربی آوردہ و مقالہ ثالثہ در میان نیست و رابعہ را قسطا بن لوقا بسہ مقالہ شرح کردہ و مقالہ
خامسہ را نقل نمودہ و سادسہ را شرح کردہ و اینک نصف ازآں جملہ موجود ہست و مقالہ
سابعہ را نقل نمودہ و ہشتم را شرح کردہ لیکن جزورقے چند ازآں بدست نبود و ابن ناعمہ ترجمہ
قسطا را دیگر بار ترجمہ کردہ و جماعتے از فلاسفہ آں را بتفرقہ شرح کردہ اند چوں فرفوریوس کہ
چہار مقالہ را شرح کردہ و بسیل تامی نقل نمودہ و ابوالبشر بار دیگر نقل کردہ و ثامسطیوس
مقالہ اولے را شرح کردہ و ابواسحاق بن کرنیب بعضے از مقالہ اولے و بعضے از رابعہ
را تا مبحث زمان شرح کردہ و ثابت بن قرہ نیز بر بعضے ازیں دو مقالہ کلمہ چند
نوشتہ و ابراہیم بن الصلت بر مقالہ اولے شرحے دارد و ابوالفرج بن قدامہ را نیز شرحے است
کہ از رومی بعربی نقل شدہ و بخط جورجیس پیروی سخنان ثامسطیوس حواشی آں کتاب
ثبت شدہ و عیسیٰ بن علی بن عیسیٰ الجراح الوزیر در نزد یحییٰ بن عدی آں کتاب را قرأت
میکردہ و تحقیقات یحییٰ را در حین قرأت بخط زیبا ے خود ثبت کردہ و ابن المسیح نیز بر آں
کتاب شرحے دارد و فلاسفہ اسلام نیز بسیار بر آں کتاب شرح دارند و دیگر کتاب سماع عالم است
مشتمل بر چہار مقالہ ابن بطریق و ابوبشر و اسکندر افریدوسی بعضے از مقالات آنرا نقل
نمودہ اند و ثامسطیوس تمام آں را شرح و تفسیر کردہ و یحییٰ بن عدی نقل و اصلاح نمودہ
و حنین بن اسحٰق بر شانزدہ مسئلہ از مسائل آں کلامے نوشتہ و ابوزید بلخے اوایل
آں را برائے ابوجعفر خازن شرح کردہ و ابوہاشم جبائی را بر آں سخنان اعتراضاتست
و آں را تصفح نامیدہ اند و در مقام ابطال قواعد ارسطو آمدہ مذکور است کہ یحییٰ بن عدی در

بغداد با بزرگان علمای کلام نزد وزیر حاضر شد وزیر با آن جماعت گفت که با این شیخ که
از فلاسفه است سخن کنید. یحیی از این مهم استعفا نمود و گفت می‌ترسم که میان من و ایشان
آن رود که میان جبائی در کتاب تصفح با ارسطو رفت چه ایشان اصطلاحات مرا ندانند و من
مصطلحات ایشان را ندانم چنانکه جبائی عالم بقواعد منطقیه نبود و بر مفهوم خصم اعتراض نمود بر انصاف
او تحسین کردند و از چنین کارش معاف داشتند و دیگر کتاب کون و فساد است که حنین
بسریانی برده و اسحق بعربی آورده و دمشقی نیز بلسان عرب نقل کرده و اسکندر تمام آن را شرح
نموده و متی نقل کرده و نقل متی را ابوزکریا یحیی بن عدی اصلاح کرده و یحیی نحوی
آن را شرح کرده و مقاله اولی را قسطا نیز نقل نموده و لاینندروس نیز شرحی دارد و آن
کتاب بلغت یونانی نیز یافت شده که بعربی ترجمه کرده اند و جماعتی که عالم بلغت سریانی بودند
گفتند که شرح آن بسریانی تفضیل دارد بشرح عربی و دیگر کتاب آثار علویه است لاینندروس
شرحی نوشته و ابوبشر طبری نقل کرده و اسکندر نیز شرحی دارد که بعربی ترجمه شده که
ناقل آن معلوم نیست و یحیی بن عدی کتاب نفس را از آن به سه مقاله نقل نموده و حنین جمله
آن را بسریانی برده و اسحق نیز آن را نقل کرده مگر قلیلی را و کرت ثانی تمام آن را نیکوتر از
اول نقل نموده و ثامسطیوس آن کتاب را شرح کرده مقالهٔ اولی را در دو مقاله و ثانیه
را نیز در دو مقاله و ثالثه را در سه مقاله و لاینندروس را بر آن تفسیری است و شرحی
بر آن از سنبلیقوس است بلغت سریانی و اسکندر آن را بتلخیص نوشته قریب یک صد
ورق و ابن البطریق را نیز در آن باب تلخیصی است شرح ثامسطیوس را اسحق بعربی آورده
بعد از سی سال تصحیح کرده و دیگر کتاب حس و محسوس است مشتمل بر دو مقاله و قلیلی از آنکه
یافت میشود از ابی بشر متی بن یونس اخذ شده و دیگر نقلی که از ناقلی معتمد باشد بدست نیامده

ودیگر کتاب حیوان است مشتمل بر نوزده مقاله نقل نموده آں را ابن بطریق و نقلے قدیم
بلغت سریانی یافت میشود نیکوتر از عربی و مختصرے چند نیز از قدیم بر آں کتاب ہست
بدانسان کہ یحیے بن عدی ذکر کردہ و نیقولاوس نیز بر آں مختصرے نوشتہ وابوعلی بن زرعہ آنرا
بعربی نقل کردہ و سوم از مصنفات ارسطو کتاب الٰہیات است و آں مرتب است بترتیب حروف
یونانی اول الف صغرے است کہ اسحٰق آنرا نقل کردہ و آنچہ درمیان است تا حرف میم ہست
و ایں حرف را یحیے ابن عدی نقل کردہ و حرف نون بلغت یونانی یافت میشود و آنرا اسطاث
کندی نقل نمودہ و ابوبشر متی مقالہ لام کہ یازدہم است از آں حروف بعربی نقل کردہ و حنین
بن اسحٰق آں را بسریانی بردہ و ثامسطیوس نیز مقالہ لام را تفسیرے کردہ و ابوبشر آں تفسیر را
نقل نمودہ و اسحٰق بن حنین چند مقالہ را ترجمہ کردہ و سوریانوس مقالہ با را تفسیر نمودہ و دیگر
آں را بعربی آوردہ و چہارم از مصنفات ارسطو خلقیات است و کتاب اخلاق آنرا فرفوریوس
شرح نمودہ و جملہ آں دوازدہ مقالہ است کہ حنین بن اسحٰق ترجمہ کردہ و فاضل مسکویہ در
کتاب طہارۃ فوایدا اخلاق وے را نوشتہ و محقق طوسی و علامہ دوانی در کتاب اخلاق ناصری
و اخلاق جلالی بفارسی نقل کردہ اند و چند مقالہ از آں بخط اسحٰق نزد یحیے بن عدی بودہ
شرحے دیگر از ثامسطیوس از آں کتاب بلغت سریانی است و دیگر کتاب مرات است
کہ حجاج بن مطر آں را ترجمہ کردہ و دیگر کتاب اثولوجیا است کہ در ہند تفسیر کردہ اند در حین
تسوید ایں اوراق نیز کتاب اثولوجیا و کتاب بر جد و یاقوت ارسطو بنظر راقم حروف
رسید و از سخنان ارسطو است کہ فرماید عالم جاہل را میشناسد چہ روزے خود نیز جاہل بودہ
و جاہل عالم را نتواند شناخت از انرو کہ ہرگز عالم نبودہ و گوید ہیچ فخر روا نباشد با چیزے
کہ بقا ندیکست و ہیچ غنا حاصل نشود از چیزے کہ بعدم بقا موصوف است و گوید قناعت پیشہ

کن تا مستغنی شوی و شیفتهٔ دنیا مباش که در آن اندک مانی و گوید بر کارے که نفس را
از ارتکاب آن منع نتوانی دیگرے را عقاب مکن و گوید رغبت با صحبت کسے که از تو
اعراض کند موجب ذلت است و اعراض از صحبت کسے که با تو رغبت کند از قصور همت است
و گوید اموریکه ملوک را از ارتکاب آن چاره نیست سه چیز است اول احیاے سنن جمیله
دوم فتح بلدان سوم عمارت بقعهاے ویران و گوید راحت یاس و لذت ادراک برابر ند روزے
بر مردے گزر کرد که دست او را بریده بودند گفت چون چیزے بستد که از آن او نبود از و
چیزے بستدند که از آن اوست از او پرسیدند که کدام حیوان بهترین جانوران است
فرمود آدمی چون به زینت ادب آراسته باشد شخصے با او گفت که مرا غیبت کرده جواب داد که
قدر تو آن نیست که کس از مسایل حکمت به بد گفتن تو پردازد ازوے سوال کردند که ذخیره
کردن کدام چیز نیکو است گفت آنچه چون کشتی تو غرق شود با تو در بحر آشنا کند او را گفتند
نگاه داشتن مال از حکما پسندیده نیست گفت حکیمان مال را برای آن دارند که محتاج
لئیمان نشوند متعلمے را گفت که این معنی را فهم کردی گفت بلے گفت اگر چنین است
چرا اثر فهم در تو ظاهر نشد که آن سرور را اهتزاز است از و پرسیدند که بلاغت چیست گفت
اقلال لفظ بے اخلال معنی با اسکندر گفت آنچه مردم را از تو شگفت مے آید دو چیز است یکے
وسعت ملک و دیگرے بلندی همت آنچه بسبب آن ترا دوست میدارند هم دو چیز است یکے
تواضع و دیگر مدارا و مواسا پس جهد کن که تعجب مردم و محبت ایشان را جمع فرمائی دهم اسکندر
را گفت که چون خدائے آنچه محبوب تست ارزانی داری از نصرت با تو عنایت کرد تو نیز محبوب او را که عبادت است
بکار بند و وقتے نیز با اسکندر نامه نوشت که مردم دو طبقه اند یکے اراذل و دیگر احرار انقیاد
اراذل بسبب خوف است و اطاعت احرار بواسطهٔ حیا پس طبقهٔ اول را بخشونت و غلظت مطیع کن

کن و طائفهٔ ثانی را باحسان و محبت و باید غضب تو از قساوت و شدت خالی باشد که آن شیوهٔ سباع است و به حد ضعف و فتور نیز نرسد که از خوے کودکان است

ظهور ثامسطیوس حکیم پنجهزار و دویست و بیست و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ثامسطیوس که او را ثامیسطوس نیز گویند از بزرگان روم است و شهادت مقالات اولے آن براهین اعتبار کرده که گوید مبادی سه است اوّل هیولے دوم صورت سوم عدم و او از معاندید شاگردان ارسطاطالیس است کتب ارسطو را خاصه منطقیات او را هیچکس چون وے شرح نکرده چه آنچه گوید اصل باشد و شیخ رئیس ابو علی و دیگر حکما را بدانچه ثامسطیوس شارح است کمال اطمینان و وثوق باشد

ظهور اناسیس حکیم پنجهزار و دویست و بیست و هفت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

اناسیس از جمله حکماے روم است و او را در فنون حکمت مکانتے لائق بود و بیشتر کسب فضائل از کلمات ارسطو فرموده و از جمله معاصرین او بود و هم بعضے از کتب مصنفات ارسطو شرح نوشته علی الجمله درمیان فلاسفه او را نامے بزرگ و مقامے بلند است و مقالات

اور اور مدارس تعلیم اعتبار سے تمام است

ظہور ثاوفرسطوس حکیم پنجہزار و دو لیست و سی و یک سال بعد از ہبوط آدم علیہ السّلام بود

ثاوفرسطوس از جملہ حکماے بزرگوار است و پسر برادر ارسطاطالیس است کسب معارف در خدمت عم خود نمودہ بمصنفات و مؤلفات او کمال وقوف داشتہ و پس از وفات ارسطو در مدرسہ کہ او را دار التعلیم بود نشستے و شاگردان ارسطو را معلم بودے و از جملہ مصنفات ثاوفرسطوس کتاب ما بعد الطبیعة است کہ یحیے بن عدی بعربی ترجمہ کردہ و دیگر کتاب حس محسوس و کتاب اسباب سیاست است کہ ابراہیم بن بکوش نقل و ترجمہ کردہ و از سخنان اوست کہ آسمان مسکن انجم است و زمین محل تمکن مردم و موافق شمارہ ہر یک از اختر را بفردے از موالید نظری است و بقدر یکہ تواند صاحب او در عالم عناصر خود را بدو رساند و گوید سرود چیز یست خاص براے نفس کہ نفس را از مصالح خود شاغل ساند و جسم را از آں ہیچ بہرہ نیست چنانکہ ماکول و مشروب مخصوص جسم است و نفس را از آں سودے نباشد و گوید بر سلطانے کہ عدل نکند و بر صاحب ثروتے کہ راے صواب ندارد و بر بلیغے کہ راست نگوید و بر جوادے کہ صرف مال در غیر موضع کند بفاضلے کہ مصیب نباشد رشک و غبط مورزید و ہم از سخنان اوست کہ فرمایدالحکمة غنی النفس والمال غنی البدن و غنی النفس اولی لانّہا اذا غنیت تعیشت والبدن اذا غنی فنی و غنی النفس ممدودة و غنی المال محدودة

ظهور فالیس حکیم پنجهزار و دویست و سی و پنجسال بعد از هبوط آدم علیه السّلام بود

فالیس که او را والیس نیز گویند از جمله حکمای روم است و تحصیل حکمت در مملکت مصر فرموده و در فنون حکمت درجهٔ کمال یافته خاصه در علم ریاضی و معرفت سیر افلاک و انجم دلی دانا و خاطرے روشن داشته و بر کتب منطق ارسطو شرح نیکو نگاشته و او را تالیفات و تصنیفات نیکو و ستوده است از جمله کتابیست معروف به بزندج که خواجه ابوزرجمهر آن را تفسیر کرده و کتابے در احکام موالید نوشته که گویند تالیفے بجامعیت آن کمتر مشاهده شده است

ظهور برقلیس حکیم پنجهزار و دویست و سی و پنجسال بعد از هبوط آدم علیه السّلام بود

برقلیس که او را برقلس نیز گویند از جمله حکمای یونان است و عقیدهٔ او چنانست که گوید وقتے متصل شد عوالم بعضے با بعضے یعنے مجردات بمادیات متصل شدند و حادث شد قوی طبیعیه و حادث بشود در آن عوالم قشور و استقلال پیدا میکند لبوب پس قشور داثره اند و لبوب دائمه که جائز نیست بر آن لبوب فساد بسبب آنکه آن لبوب بسیط اند و جید القوے پس عالم دو عالم است یکے عالم صورت و لب و دیگر عالم کدر و قشور پس متصل شد بعضے از عالم لب با عالم قشر و میباشد آخر این عالم بدو آن عالم و چون از جهتے میان این دو عالم فرقے

نیست نمی باشد این عالم و اثر زیرا که میباشد متصل بچیز غیر دا اثر و از جهتے دا اثر میشود و تشور و
چگونه تشور دا اثر نباشد و حالانکه مادام که تشور باقی باشد لبوب پوشیده خواهد بود و یحیے
نحوی او را از حکماے دهری داند و برد اقوال او چیزے نگاشته و در مقالهٔ اول کتاب
خویش آورده که تاسلیس از فلاسفهٔ قدیم است و مصنفات فراوان دارد از جمله کتاب اوایل الطبیعیات
است و رساله در رد قول افلاطون نوشته و در آنچه گفته است نفس زنده جاویدان است

ظهور ارمینس حکیم پنجهزار و دویست و شصت و شش سال بعد از هبوط آدم علیہ السّلام بود

ارمینس از جملهٔ حکماے رومیة الکبرے است که معضلات حکمت را کشف فرموده و در
تحقیق مقالات ارسطاطالیس رنج برده و بعضے از کتب مصنفات او را شرح کرده و در
علم طب نیز بهرهٔ کافی داشته چنانکه او را از فحول اطبا شمرده اند علے الجمله او را درین جهان
هشتاد و چهار سال زندگانی بود از آنجمله بیست و چهار سال در تحصیل علوم اشتغال داشت
و در خدمت حکما باستفاده روزگار میگذاشت و شصت سال عالم و معلم بود

ظهور اباالمنجس حکیم پنجهزار و دویست و هشتاد سال بعد از هبوط آدم علیہ السّلام بود

اباالمنجس از جملهٔ حکماے بزرگوار است و او را در فنون حکمت جودت خاطر و سرعت ذکا

حاصل بودے و طالبان علم را با شعۂ ضمیر فروغ بخشیدے چندانکہ در مملکت یونان بلند آوازہ گشت و کسب فضائل از کلمات ارسطاطالیس مے فرمود و از شاگردان او محبوب بود و بعضے از مصنفات ارسطاطالیس را شرح و ترجمہ کردہ از جملہ باریمیناس کہ عبارت است از مباحث الفاظ در علم منطق تلخیصے نوشتہ و اکنوں آں کتاب میان مردم پدید نیست

ظہور اندرونناخس حکیم پنجہزار و دویست و ہشتاد و دو سال بعد از ہبوط آدم علیہ السّلام بود

اندرونناخس حکیم از جملہ فلاسفہ یونان است کسب فضائل حکمت از کلمات ارسطاطالیس کردہ و در فنون علم طب حذاقتے بسزا داشتہ چنانکہ ریاست اطبا او را بود و انگاہ کہ بر معجون مسرودیطوس وقوف یافت بعضے از ادویہ آنرا بکاست و برخے از عقاقیر بیفزود از جملہ لحوم افاعے بود کہ زیادہ ساخت و منفعت آں در دفع سموم افزدان از معجون اصل گشت

ظہور بلیناس حکیم پنجہزار و دویست و ہشتاد و دو سال بعد از ہبوط آدم علیہ السّلام بود

بلیناس حکیم از جملہ حکمائے بزرگوار است کہ از فنون حکمت کمال بہرۂ نصیبہ داشتہ و از صنادید شاگردان ارسطاطالیس بودہ و پیوستہ در حضرت او زانو زدہ

کسب فواید حکمت فرموده و در علوم غریبه و نیرنگ و طلسم سرآمد ابنای روزگار بوده و پیوسته ملازم رکاب اسکندر بوده و در کارهای بزرگ مصلحت و صواب دید او در حضرت پادشاه یونان کمال متانت داشت و آں منارہا کہ اسکندر در شہر اسکندریہ بنیان فرموده و آں مرآتے کہ منصوب داشت بدانگونہ کہ مرقوم افتاده جملگی صنعت خاطر بلیناس بود و از مصنفات او چند رسالہ بنظر نگارندۂ ایں اوراق رسیده ازجملہ کتاب القدیم است و دیگر کتاب علل است کہ در آنجا گوید انا بلیناس صاحب الاعاجیب و در اثبات واجب و حکمت الٰہی تحقیقات نیکو فرموده و در کتاب جامع الاشیا خود را شاخنوس لقب نهاده و آں کلمات راقس ترجمہ نموده و چناں معلوم شد کہ ہرمس ثالث بعد از بلیناس ہنوز زندگانی داشتہ و آں کتاب را کہ بلیناس در سبب پیدائے اشیا نگاشتہ با خود در سرداب مظلمے برده و در آں نگر بستہ بهره وُر میگشتہ

ظہور انک سرخس حکیم پنجہزار و دویست و ہشتاد و چہار سال بعد از ہبوط آدم علیہ السّلام بود

انک سرخس یکے از حکماے بزرگوار است کہ در ارض یونان تربیت یافتہ و تحصیل علوم حکمت در حضرت ارسطاطالیس فرموده و پیوستہ در سفر و حضر ملازم خدمت اسکندر بوده و پادشاه یونان با صحبت او رغبتے تمام داشت گویند حرص اسکندر در تسخیر ممالک چناں بود کہ وقتے انک سرخس از وسعت زمین و بزرگی جہان و کثرت بلاد و امصار و حشمت سلاطین و فزونی خلق جہاں کلمہ چند بعرض میرسانید اسکندر چوں نیک

نظر کرد و باعمر اندک عبور باین ہمہ زمین و غلبہ باین ہمہ خلایق را صعب دانست و از
یک جانب حرص و طلب او را مجال نمیگذاشت کہ آسودہ باشد و از ہوس تسخیر
دُنیا فرو نشیمند بے اختیار بگریست چنانکہ بانگ ہاے ہاے او بلند گشت

ظہور افلاطس حکیم پنجہزار و دویست و ہشتاد وشش سال بعد از ہبوط آدم علیہ السلام بود

افلاطس از عظماے فلاسفہ یونان است و معنی ایں لفظ نفع رسانندہ دانا است او را
کسب معارف از خدمت ارسطاطالیس حاصل شدہ و بیشتر وقت ملازم حضرت اسکندر بودہ
وسخنان پند آمیز معروض میداشتہ وقتے پادشاہ یونان از وے سوال کرد کہ پادشاہان
را کدام شیوہ ستودہ و پسندیدہ است عرض کرد آنکہ در شبہا باندیشہ رعیت باشند
بصلاح حال رعایا فکرے نیکو اندیشند و چوں روز شود آنچہ شب اندیشہ کردہ اند
معمول دارند اسکندر را او را تحسین فرستاد و سخن او را از صدق و صفا دانست

ظہور فرفوریوس حکیم پنجہزار و دویست و نود و دو سال بعد از ہبوط آدم علیہ السلام بود

فرفوریوس از صنادید حکماے بلدۂ صور است و آں شہر در ساحل دریاے شام بود
گویند چوں فہم کتب ارسطاطالیس بر طالبان علوم مشکل افتاد در حضرت فرفوریوس

که کاشف اسرار حکمت و معلم کلمات ارسطو بود شکایت بردند و بعضے از بلاد بعیده
بدو نگاشتند و درخواست نمودند که در کشف معضلات حکمت کتابے کند فرفوریوس
فرمود که ادراک کلمات ارسطو از فهم مقدماتے چند ناچار است و علماے عصر
ما را از وصول بدان مقدمات قصور است پس کتاب ایساغوجی را تصنیف فرمود
که هنوز درمیان طالبان علم بکار است و کتاب المدخل الی القیاسات الحملیة
نیز از مصنفات اوست که ابوعثمان دمشقی ترجمه کرده و کتاب اخبار الفلاسفه و
کتاب الاسطقسات نیز از وے بلغت سریانی است بالجمله فرفوریوس از اصحاب
ارسطاطالیس است و از کلمات اوست که فرماید هر چیز که یکے باشد و بسیط باشد
فاعلش نیز یکے است و بسیط و هر چیز کثیر باشد و مرکب پس افعالش کثیر است و
مرکب هر موجودے فعلش چون طبیعت اوست لاجرم میکند خدا واحد بسیط و
و آنچه میکند از افعال خود بواسطه مرکب است و گوید هر چیز باشد موجود از براے
اوست فعلے مطابق طبیعت او و چون حضرت باری موجود است پس فعل خاص و حدانی
او اجتناب از شبه است یعنے در وجود گوید مکونات مکون میشوند به تکوین صورت
بر سبیل تغیر و فاسد میشوند بخلوء صورت و از جملۀ مصنفات فرفوریوس کتابیست
در اتحاد عاقل و معقول که ممدوح اکثر حکماے مشائین بوده

ذکر سلطنت قوی شوکت سلطان ابن السلطان والخاقان ابن الخاقان حضرت ناصر الدین شاه قاجار ایران خلد الله ملکه و سلطنته

بعد حمد و نعت چنین مینگارد بندهٔ حضرت یزدانی و چاکر درگاه سلطانی محمد تقی سپهر مستوفی لسان الملک که چون در سیر سلاطین قاجاریه کتاب اول و ثانی نهایت شد کتاب سیم را بزینت سیر و مفاخر خبر فخر السلاطین و فخار الخواقین خضر نام کنام سلطنت صمصام نیام میمنت طلیعه باج و بخت و دیعه تاج و تخت نمودار دیدار ماه و خورشید یادگار فریدون و جمشید غوث الکرم و لیث الاجم ملک ملوک العجم السلطان ناصر الدین شاه قاجار لازالت رایات دولته مرفوعة و آیات نصرته مطبوعة نگار میدهد و تواریخ سلف را بدین شرف تواریخ مے نهد همانا ملک ناصر و شاهنشاه منصور ناصر الدین شاه ملک عجم را قوام مملکت و رکن اشد و محمد شاه را ولیعهد دولت و فرزند ارشد است و نام پدران شاهنشاه منصور که هفت تن سلاطین مهر و اند ازین پیش برنگار کرد و اجتناب از اطناب را در اینجا بتکرار نپرداخت مع القصه این شاهنشاه منصور که چشم بد از دولتش دور باد در سال یکهزار و دویست و چهل و هفت هجری موافق افق دار السلطنه تبریز چون چهار ساعت و ربع ساعت از غروب آفتاب سپری شد در شب یکشنبه ششم

شہر صفر المظفر متولد گشت و مادر او مہد علیا و ستر کبرے دختر زادہ فتح علی شاہ فرزند
امیر محمد قاسم خاں بن سلیمان خاں قوانلوی قاجار است کہ بسیار وقت در کتاب تاریخ
قاجاریہ نام ایشان مسطور افتاد پس شاہنشاہ منصور از سوے پدر و جانب مادر نسب
با فتح علی شاہ رساند و کمتر از بادشاہاں را نسبے بدیں فخامت و شرافت افتادہ و ایں
شگفت قصہ ایست کہ ازیں پیش نیز بداں اشارت شد ہمانا روزے شاہ شہید آقا محمد شاہ
با فتح علی شاہ فرمود کہ سالہا در میان قبائل قاجار قوانلو و دولو کار بمعادات و مخاصمت
میرفت من چناں ایں خصومت را از میانہ برانداختم و جماعت دولو را با دولت خود شریک و سہیم
ساختم و از بہر آنکہ ایں مخالطت و پیوستگی را محکم کنم دختر فتح علی خاں دولو را با تو نکاح بستم ہم
اکنوں عباس میرزا را کہ از دختر وے داری بولایت عہد خویش اختیار کن و لبستگی دولو را
با خود استوار فرماے و چوں بعد از من تاج و تخت خاص تو گردد و عباس میرزا بحد رشد
و بلوغ رسد دختر میرزا محمد خاں دولو را کہ اینک بیگلر بیگی دار الملک طہران و گیرندہ خراج ایران ست
از بہر او نکاح کن و پسر یکہ ازیں ہر دو بادید آید محمد شاہ بخواں تا بنام من باشد قوانلو و لیعہد
ثانی دولت تست و چوں محمد شاہ بسن رشد و بلوغ رسد ہمچناں تو زندہ خواہی بود و سلطنت در خاندان
قوانلو قوامی عظیم خواہد داشت ایں ہنگام دختری از خویشتن با پسر سلیمان خاں تزویج دہ و دخترے
کہ از وے آید از بہر او عقد کن تا چوں فرزند او تخت سلطنت جائے کند از دو سوے نسب
بقوانلو رساند چوں سخن بدینجا رسید آقا محمد شاہ را سرور و طربے عجب روے نمود از جاے خویش
بپاے خاست و از شدت وجد و سماع بہر طرف متمایل ہمے گشت و چند کرت فرمود ہمہ اش
قوانلوست ہمہ اش قوانلوست و بسیار افتادہ است کہ پادشاہاں بالہام دولت اینگونہ سخن
کردہ اند اکنوں بر سر سخن رویم چوں شاہنشاہ منصور متولد شد پدر او محمد شاہ و جد او

نائب السلطنۃ عباس شاہ و پدر نائب السلطنۃ فتح علی شاہ ہر سہ تن زندہ بودند وصیت
آقا محمد شاہ را نیز بیاد داشتند و بدین مولود بنظر عظمت مے نگریستند و فتح اقالیم عظیمہ و
ممالک بزرگ از جبین او مطالعہ میکردند و در تربیت او روز میگذاشتند تا سہ سال و چہار ماہ
و چہار دہ روز از روزگار او برآمد روزگار فتح علی شاہ بپایان رفت و شاہنشاہ غازی
محمد شاہ بدار الخلافہ طہران شتافت و تاج و تخت سلطانی بیافت چنانکہ ازیں پیش
بشرح رفت بالجملہ محمد شاہ چوں صاحب تاج و گاہ شد و تعیین ولیعہد دولت واجب افتاد
برادران شاہنشاہ غازی خاصہ برادران اعیانی در خاطر داشتند کہ بدین محل رفیع و مقام
منیع ارتقا جویند و بایکدگر ہمے گفتند کہ طفل سہ سالہ کہ ہنوز در خور مہد ست لائق نیست کہ در
دول خارجہ بولایت عہد نامبردار شود مادر محمد شاہ کہ دختر میرزا محمد خاں ودای قاجار است
نیز فرزندان خود را از نبیرہ کہ ہنوز کودکے بود دوست تر میداشت و ایں مقام را از بہر
قہرمان میرزا و بہمن میرزا خواستگار بود و خالو ہاے محمد شاہ مانند محمد باقر خان بیگلر بیگے
دار الخلافہ و اللہ یار خان آصف الدولہ و نور محمد خاں سردار و دیگر برادران و فرزندان
ایشان بتمامت ولایت عہد شاہنشاہ منصور را رضا نمیدادند و ایں منصب را از خواہرزادگان
خود قہرمان میرزا و بہمن میرزا مے جستند کہ عرق سلطنت از خاندان دولو مقطوع نشود و
یکبارہ کار بر قوانلو فرو دنیاید میرزا ابو القاسم قائم مقام چوں ایں بدانست و لغزش
آصف الدولہ را نیز در ہر کار واجب مے شمرد در تقدیم ایں امر تصمیم عزم داد و شاہنشاہ
غازی را تحریص ہمیکرد تا منشور ولایت عہد بنام سلطان ناصر الدین شاہ رقم شد و وزرائے
دول خارجہ ازیں قصہ آگاہ گشتند پس آں منشور را انفاذ آذربایجان نمودند تا بحضرت ولیعہد
بسپارند برادر کہتر شاہنشاہ غازی فریدون میرزا کہ ایں ہنگام نایب الایالہ آذربایجان بود

چون آن منشور را ملحوظ داشت گفت این منصب برای من انسب بود اکنون که بنام
ناصرالدین شاه بر آمد هم ما را کراهتی نیست بالجمله بفرمود تا بساط شاهانه گسترده کردند سلاطین
سپاه و بزرگان درگاه انجمن شدند و منشور پادشاه را اصغا نمودند و حضرت ولیعهد را درود
و تحیت فرستادند مع القصه این شاهنشاه منصور از هنگام مهد ولایت عهد یافت و هم در آن
خوردسالی حشمت پادشاهی داشت چنانکه در سلاطین قاجاریه هیچ یک از ولیعهدان دولت
را آن مکانت و منزلت نبود زیرا که ولیعهد دولت فتح علی شاه نائب السلطنه عباس میرزا بود
و در روزگار پدر با حشمت اسکندر و عزم افراسیاب شناخته هر کشور بود و سالهای فراوان از
آذربایجان و خراسان طلیعهٔ هیبت او به مشرق و مغرب میرفت با اینهمه برادرانش محمد علی
میرزا فرمان گذار عراقین عرب و عجم و محمد ولی میرزا حکمران خراسان و محمد قلی میرزا ملک
آرای مازندران و حسین علی میرزا فرمان فرمای فارس و شجاع السلطنه حسن علی میرزا
حاکم طهران و دیگر بلدان و امصار چون به نزدیک وی میرفتند برادرانه سلام میدادند و نائب السلطنه
حشمت ایشان را برپای میخواست و ایشان را جلوس میفرمود و همچنان محمد شاه غازی آن
هنگام که ولیعهد دولت بود در مجالس و محافل از اعمام خود فروتر می نشست و
ایشان را توقیر پدرانه می نهاد اما ناصرالدین شاه که خدایش خیر ناصر و معین باد از گاهی که
ولایت عهد یافت بلکه از آنگاه که زینت مهد گشت هیچ یک از شاهزادگان و صنادید ایران را
در حضرت او رخصت جلوس نبود و او را تحیت پادشاهانه کردند و بحشمت پادشاهی در او نگریستند
و حضرتش روز تا روز بالیده همی شد تا در سال یکهزار و دویست و پنجاه و سه هجری که امپراطور
ممالک روسیه سفر ارمنستان کرد و محمد شاه غازی آهنگ هرات میداشت حضرت ولیعهد
بجای پدر طریق ایروان سپرد و امپراطور روسیه را دیدار کرد و چون یکهزار و دویست

وشصت و یکسال از هجرت پیغمبر قرشی سپری شد به فرمان محمد شاه غازی ولیعهد خورشید
مهد دولت ایران را که این هنگام چهارده ساله بود مجلس عیش و عرس بگستروندو دختر
شاهزاده احمد علی میرزا از بهرا وصلح کردند دریں وقت کار رزم و بزم نیکو آموخته داشت در
ایوان خورشیدی زر افشان و در میدان جمشیدی سر افشان بود در پشت اسپ تازی تا شیر
نیستان و پوردستان را ببازی گرفتی و در بذل بدره و صره قصهٔ قاآن و حدیث حاتم را
بسخره شمردی و بفرمان محمد شاه غازی در سال یکهزار و دویست و شصت و سه هجری بسفر به
آذربائیجان فرمود و کار آن مملکت را بدو تفویض کرد آن اراضی را بانتظام کرد و شرح این تاریخ تمامت
در ذیل تاریخ محمد شاه مرقوم افتاد مع القصه حضرت ولیعهد در مملکت آذربائیجان نافذ فرمان
بود تا در سال یکهزار و دویست و شصت و چهار هجری چنانکه مذکور شد شاهنشاه غازی
محمد شاه در شب ششم شوال ازیں سرای پرملال بجنان جاویدان شتافت و دولت
بزوال یافت و سلطنت این جهان را بفرزند خویش ودیعت کرد۔

اختلاف کلمهٔ امرائے ایران در دار الخلافه طهران و تدبیر فرمودن مهد علیا و ستر کبرے در آنداهیه دهیاء

چوں شاهنشاه غازی محمد شاه ناچار در قصر محمدیه رخت بدار القرار برده ملازمان
حضرت هم در آن شب عریضه نگار کرده به نزدیک مهد علیا و ستر کبرے والدهٔ شاهنشاه
منصور السلطان ناصر الدین شاه انفاذ داشتند که مقتش نخستین قصه این غایله را با فرزند

خویش مکتوب کرده بدست مسرعی سبک سیر روانه آذربائیجان داشت و خود چون سپیده
صبح سر بر زد در هودجی زرین جای کرده از قصر نیاوران بقصر محمدیه کوچ داد چون در
اطراف قصر محمدیه و حومه شهر سواران مافی و شاهیون بنهب و غارت مجتازان و مترددین کمر
استوار داشتند جماعتی را بدفع ایشان برگماشت آنگاه چون اختلاف کلمه و تشتت آرای
بزرگان ایران و چاکران سلطان را نیک میدانست و همچنان از شورش مردم کرمان و
فتنهٔ خراسان آگهی داشت بر سلطنت فرزند هراسان بود و پس تدبیری که هیچ وزیر کار آگاه
تصویر آن نتواند کرد و حکمتی که هیچ عاقل دانا بوصول آن توانا نتواند بود بحفظ حوزه مملکت و تقویم
قوایم سلطنت پرداخت اگرچه برادرانش مانند سلیمان خان خانان و عیسی خان ایشیک آقاسی
باشی حاضر حضرت بودند و در تقدیم خدمت شاهنشاه ایران و در بذل سر و جان فسوس
نداشتند لیکن مهد علیا بیمناک بود که مبادا با بعضی از امرای دربار طریق مرافقت و موافقت
سپارند و جانب برخی را فرو گذارند همی خواست تا چاکران دربار که سالها در حضرت شهریار کمر
خدمت بسته و بمقامی رفیع و مکانتی منیع پیوسته اند بسلامت مانند و یکدیگر را آسیب نتوانند
لاجرم اختیار کسی واجب افتاد که با حصافت عقل و اصابت رای خیرخواه پادشاه و نیک
اندیش رعیت و سپاه باشد تا اگر بدست او از میان سرای و پس پرده فرمانی رود هوای دل
خویش نخواهد و بر آن حکم نیفزاید لهذا از میان ملک زادگان شاهزاده علیقلی میرزا که زینت فضل و
اد[illegible] شرافت حسب و نسب توام داشت بوزارت خویش اختیار کرد و بصلاح و صوابدید
او تمامت بزرگان درگاه را که همگان خواجه تاشان و دو تن از ایشان بیک خوی دیگر او
نبودند چنان باهم بداشت که هیچ خاطری را خطری نیفتاد و هیچ جاشی را خراشی نرسید
و این چنان خطبی خطیر بود که پادشاهی با سپاهی تدبیر آن نتوانست کرد چنانکه بشرح میرود

همانا چوں شاهنشاه غازی بسرای جاوید تحویل داد حاجی میرزا آقاسی چنانکه مرقوم شد
برخویشتن هراسناک گشت نه در سکرات موت بربالین شاهنشاه فراز آمد و نه بعد از فوت
بر جسد پاکش نماز گذاشت بزرگان درگاه که روزگارے دراز از خشونت طبع او درتعب بدند
چوں روے ایں هول و هرب دیدند دل قوی کردند و در مخالفت او عقد موالفت بستند و
هم دراں شب میرزا یوسف مستوفی الممالک و حسن علی خاں اجودان باشی و الغور کی وزیر
مختار دولت روس و فرنت صاحب شارژ و فر دولت انگلیس را دیدار کردند و گفتند تمامت
تواد سپاه و بزرگان درگاه وزارت و امارت حاجی میرزا آقاسی قرین زحمت و زجرت اند
و در عزل و عزلت او همدست و همداستان شده اند اگر ازیں پس درکار دولت مداخلت
کند بعید نیست که کار بمقاتلت انجامد صواب آنست که شما او را بیاگاهانید تا خود کنارے
گیرد و ازیں کار کناره جوید وزراے مختار در پاسخ گفتند شما نتوانید او را از امارت خویش
دفع دهید و از مسند وزارت خلع کنید زیرا که شما او را ایں حکومت نداده اید و بدیں منصب
طلب نفرموده اید او را پادشاهے ایں مکانت داده و پادشاهے تواند امانت کرد ایشاں را
ایں سخنان ناگوار افتاد و مراجعت کرده دوستان خود را دیدار کردند و موضع از نو استوار
نمودند و ایں وقت میرزا یوسف مستوفی الممالک و میرزا نصر الله صدر الممالک و عباس
قلی خاں جواں شیر و میرزا محمد خاں کشیکچی باشی و محمد حسن خاں سردار ایرانی و حسین علی خاں
معیر الممالک و آغا بهرام امیر دیوان خانه و آقا محمد حسن مهردار و محمد علی بیگ ناظر و میرزا
موسی مستوفی و حسن علی خاں اجودان باشی و بخش علی خاں قراباغی و چند تن دیگر از اعیان
حضرت با هم حلیف گشتند و پیمان نهادند که چندانکه در تن جان دارند بوزارت حاجی میرزا
آقاسی گردن ننگذارند و هر کار پیش آید با هم یار باشند سلیمان خاں خان خانان و عیسے خان

ایشیک آقاسی باشی نیز با ایشان طریق رفق و مدارا داشتند بالجملہ این جماعت عریضہ نگار داد و بہ شاہزادہ علی قلی میرزا سپردند تا بحضرت مہد علیا بردند بدین شرح کہ مارا بازخم زبان و درشتی خوی حاجی میرزا آقاسی قوت مقاومت نماندہ است اگر ازین پس خدمت وزارت او را مفوض خواہد بود نام مارا از جریدۂ چاکران محو فرمایند مادر شاہنشاہ منصور پشت وروی این کار را نیک بیندیشید و دانست کہ اگر حاجی میرزا آقاسی را دفع ندہد این جماعت بعد از اظہار منازعت با او ہرگز قدرت اقامت نخواہند داشت ناچار پنجاہ تن از بزرگان چاکران و صنادید بزرگان کہ در تربیت ہر یک تن یک کرور تومان بکار رفتہ بمعاقل صعبہ پناہندہ خواہد شد و باراضی بعیدہ پراگندہ خواہند گشت این باد شاہزادہ علی قلی میرزا فرمود کہ ہیچ دانستۂ کہ چرا فرمان گزاران بعضے از اقالیم را پادشاہ خوانند و سلطنت متداولہ ایشان را دولت نام کنند ہمانا این نام و این حشمت از برائے گردہ سواران و پیادگان نیست زیرا کہ در دشت ترکمانان سواران و دلیران بسیار اند و در قبایل عرب شجعان و فرسان فراوان باشند و ہرگز در میان ایشان کس بہ سلطنت نامور نگردد و ملک ایشان بدولت نامیدہ نشود پس قوام دولت و سلطنت بآن مردم است کہ مغز ہارا در تدبیر غوایل تاب میدہند و چشمہا را در تحریر رسایل بر آب مے نہند وقتے شنیدم یکے از وزرائے نادان روے با مردے دانا کرد و گفت تو را ہر سال از دولت پادشاہ دو ہزار و سہ ہزار تومان زر مسکوک چرا باید داد با اینکہ یکتن سرباز دہ کس مانند تورا بس باشد من این زر از تو باز گیرم و بجائے تو دویست و سی صد تن سرباز فراز آرم اما ندانستہ بود کہ چوں روز کریہہ پیش آید یکتن ازیں مردم فقیہ دو ہزار و سہ ہزار تن این سربازان را چوں گوسفندان بر انند اگر بخواہند چناں کنند کہ بہ تیغ تیز شان تجوان گماشتہ

اگر نخواهند چناں کنند که با تیغ تیز شان نتوان داشت یا چناں میگیریم که این جماعت
بکاری نیستند با این همه حشمت دولت و شکوه سلطنت بدین مردم لاغر تن ضعیف
بنیت است که هر سال از خزانه دولت زرے شایگان برایگان ستانند هر روز
براسپ خویش لگام زر و زین زرین بندند و با ملازمان خود در حضرت پادشاه حاضر
شوند و هر جا جلوس کنند سخنهائے سنجیده بتوانند گفت و رائے ستوده بتوانند زدو هما نا
هر جا مردمان از شاهزادگان و بزرگان و امیران گروه گروه ببینند رئیس آن جماعت را
پادشاه خوانند و ملک او را دولت نامند و نیز نه بینی که پادشاه یکتن باشد و بکفایتے و درایتی که خدائے
او را داده در میان چندین کرور مردم هر کرا خواهد بکشد و اگر خواهد ببخشد این سخن را فردوسی نیکو فرماید ؎

چه یک مرد جنگی چه یک دشت مرد مساوی بود روز تنگ نبرد

و ما برضائی یکتن بنجاه کس مرد داننده را از حضرت پادشاه پراگنده نخواهیم داشت
مع القصه چوں مادر شاهنشاه سخن بدینجا آورد و با شاهزاده علی قلی میرزا فرمود که امرائے
درگاه را از من بگوی که موارد خاطر را در خدمت پادشاه بآلایش تخیلات نفسانی مکدر
مدارید که من حاجی میرزا آقاسی را از مسند وزارت فرود کنم و شرا و را از شما بگردانم لا جرم اُمرا
بعد از اصغای این کلمات دل قوی کردند و صبحگاهان در قصر محمدیه سراپرده افراختند
بسوگواری و تعزیت پرداختند از آنسوی حاجی میرزا آقاسی در قلعه عباس آباد که
خود بنیان کرده بود جائی داشت و از چاکران دولت جز سهراب خاں گرجی و حاتم خاں
شهاب الملک کس را با او آمد شدن نبود و آن جماعت ما گوئی که باستظهار او از بیشتر از
ممالک ایران را ویران کردند خاصه آن گروه که در دار الخلافه جائے داشتند و شب بے چراغ
بخانهای در میرفتند و اموال مردم را بسرقت میگرفتند چوں مرکوز خاطرها بود که حاجی میرزا

آقاسی پشتوان ایشان است اگرچه تا بدینجا رضا نمیداد اما هیچکس را آن نیرو نبود
که از مردم ماکوئے سخنے نالائق بر زبان راند و هر مردم ظلم وزحمتے که با مردم روا میداشتند
اگر وقتے اندکے از بسیار گوش زد شهریار میشد شحنه شهر وعسس بازار و کلانتر بلده کردار
ناهنجار ایشان را بهزار پرده مستور مینمودند و چندان کذب خود را در شعار راستی بجلوه میدادند
که دیگر باره آن مرد مظلوم بدست کارداران دولت پایمال غضب و سخط میگشت عجب تر آنکه
با حاجی میرزا آقاسی نیز بتمویه سخن میکوشند و کردار کریه ایشان را پوشیده میداشتند لاجرم
این گروه چندان از در جسارت بخسارت خلق دلیر شدند که بسیار وقت یکتن از ایشان
در میان برزن و بازار با خنجر کشیده صد کس را حمله میبرد و خود را صد مرد میدانست زیراکه
هیچکس را با او جرأت نبرد نبود و دو روز قبل از وفات شاهنشاه غازی چند کس ازین مردم
در چاشتگاه روز بسرای محمد تقی خان معمار باشی تاختند و بکمال تعنیف سرائے او را از تلید
و طریف بپرداختند از حضرت پادشاه فرمان رفت که یک فوج سرباز از محمدیه بشهر در آمده
ایشان را ماخوذ دارد تا مکافات کردار خویش را معاینه کنند شدت مرض پادشاه این حکم را
نیز تعطیل داد تا آن هنگام که شاهنشاه وداع تاج وگاه گفت و حاجی میرزا آقاسی در
قلعه عباس آباد پناه جست سپاه ماکوئی نخستین کفران نعمت او کردند و از و کناره جستند و
با اینکه نزدیک بهزار تن در شهر طهران جائے داشتند و هریک خود را در جلادت و شجاعت
مرد هزار تن می پنداشت این وقت چند تن از مردم بازاری بقصد ایشان تاختند و
هر بیست تن و سی تن از آنجماعت را یک مرد گمنام از دنبال تنگ تازمی آمد و شمشیر و خنجر
از کمرگاه ایشان باز میکرد و بعد از اخذ ثروت و سلب بانواع زحمت و تعب با سنگ و چوب
سر و مغز ایشان را میکوفت و عریان و عطشان از دروازه شهر بیرون شدن میفرمود یک دو

ساعت بیش بر نیامد کہ در تمامت شہر یک تن از ایشاں بجائے نبود بالجملہ چوں آن جماعت
بدیں ذلت و ضجرت از شہر اخراج شدند در باغ محمد حسن خاں سردار کہ بدانسوی خندق
شہر خود بنا کردہ بود پناہ جستند و در پناہ او بر بستند اما حاجی میرزا آقاسی چوں در قلعہ عباس آباد
خویشتن را بے یار دید بیم کرد کہ مبادا ناگاہ دشمناں با او در آویزند و خونش بریزند از بہر
حراست خویش تدبیرے اندیشید و کس بنزدیک مادر شاہزادہ عباس میرزا فرستادہ پیام
داد کہ عباس میرزا را بنزد من فرست تا در عباس آباد نشیمن کند و چندانکہ شاہنشاہ ایران
ناصر الدین شاہ آذربائیجان نرسیدہ باشد بہ نیابت برادر معظم دار الخلافہ کوشد و خزانہ دولت
و سرائے سلطنت را حارس و حافظ گردد و مادر عباس میرزا در پاسخ گفت فرزند من ہنوز کودکے
است و او را اندیشہ ... زیبائے ہیچ آگہی نیست بیم دارم کہ او را بمیان جماعت فرستم
مبادا قرین ... و شناعت گردم چوں حاجی میرزا آقاسی بدیں تدبیر نیز دقایق نفس تواند نست
کرد مکتوبے برجال دولت فرستاد بدیں شرح کہ چوں شاہ جمجاہ برحمت خداے پیوستہ شد
و حق نعمت او بر ذمت ایں بندگان ثابت است پس واجب مے شود کہ طریق اتفاق
سپریم و از نفاق بر حذر باشیم و خزانہ و اثاثہ سلطنت را حراست کنیم تا شاہنشاہ ایران از
آذربائیجان بدار الخلافہ طہران کوچ دہد و سہراب خان گرجی نیز از قبل او بمجلس تعزیت
حاضر شدند در تحویل جسد مبارک پادشاہ سخنے چند بگو و فرہاد میرزا کہ ہم در آنروز از شہر
طہران بمجلس تعزیت تاختہ بود و موافقت امرا سودے شناختہ داشت گفت ہنوز حاجی میرزا
آقاسی از فرمان کردن و حکم راندن دست باز نمیدارد و او را بگوے تو کنارہ گیر کہ کارداران
دولت آنچہ صلاح دانند چناں خواہند کرد تیمور پادشاہ و محمود پادشاہ و یک دو تن دیگر از
اعیان مالکوئے کہ ہنوز پشت با حاجی میرزا آقاسی نکردہ بودند چوں ایں کلمات را اصغا نمودند

ومواضعه امرا را در قلع وقمع او تفرس کردند میتوانی مراجعت بعباس آباد نموده او را آگاه
ساختند وخود نیز از آنجا برنشسته بباغ محمد حسن خاں سردار تاختند اما از آنسوے چوں
مکتوب حاجی میرزا آقاسی در مجلس امرا قرائت شد در میان ایشان سخن بلا و نعم افتاد چه
شاہزاده فریدوں میرزا دل بجانب او داشتند در میان میرزا محمد خاں کشیکچی باشی وشاہزاده
بہرام میرزا کار از مناقشه بمکاوحت ومناطحت نزدیک افتاد کشیکچی باشی چند کرت از بہر
کاوش وکوشش جنبش ہمیکرد واز سوے دیگر وزراے مختار روس وانگلیس بنزدیک
امرا پیام کردند که شما سلب وزارت بحاجی میرزا آقاسی نپوشیدید که امروز سلب توانید کرد
بباشید تا شاہنشاه ایران برسد ہر چه حکم کند روا خواہد بود وما از قبل دولت خود ابلاغ ایں
سخن میکنیم وہر که بدیں سخن گردن ننهد با دولت ما ساخته جنگ باید بود چوں کار بدینجا
انجامید مہد علیا بیمناک شد که مبادا فتنه انگیخته گردد که خون جمعی ریخته شود پس قلمی گرفت و
بحاجی میرزا آقاسی رقمی نوشت که با آن ہمه رافت ورحمت که از شاہنشاه غازی بہره
توگشت در سکره غمرات وغمزه سکرات او را عیادت نکردی امروز دیگر اظہار جلادت
چکنی ما خود حافظ خانه وخزانه صاحب تخت وتاج توانیم کرد وبسوء تدبیر شما محتاج نخواہیم
بود پس امرا رقم مہد علیا را بستند بدان وزیر مختار روس وانگلیس را پاسخ فرستادند وگفتند
چندانکه شاہنشاه ایران بدیں شہر در نیامده مہد علیا نافذ فرمان است ما خود حاجی میرزا
آقاسی را عزل وعزلت نفرمودیم بلکه ایں فرمان مہد علیا است درینوقت وزراے
مختار بحضرت مہد علیا شتافتند ودر امر حاجی میرزا آقاسی فراوان سخن کردند وچناں از
در حکمت ونصفت پاسخ گرفتند که خرد ایشان خیره بماند وہمی گفتند چہارده سال است
در ایران از ہیچ مردے سخن بدیں پرداختگی وسختگی نشنیده ایم واز ایں کار کناره گرفتند

وحاجی میرزا آقاسی یکباره بیچاره گشت پس از عباس آباد برنشسته راه شهر پیش داشت
و بمیان ارک طهران در رفته بخانهٔ خویش فرود شد و بر زبان داشت که من در اینجا
از بهر حراست خانه و خزانهٔ پادشاه در آمده ام فضان آقاے سرتیپ توپخانه بدو
پیام کرد که من توانا نیستم دا از حکم مهد علیا دست باز داشت پاید امرا بیرون نتوانم شد اگر در تقدیم
خدمتے با تو موافقت کنم جان بسلامت نبرم حاجی میرزا آقاسی را اینوقت مجال اقامت
محال افتاد و با معدودے از ملازمان خود برنشست و از دروازهٔ ارک بیرون شد نخستین
قصد کرد که بجانب آذربائیجان راه برگیرد و شاهنشاه را پذیره شود پس بطرف قریهٔ یافت
آباد که خود بنیان کرده بود شتافتن گرفت و از قضا وزیر مختار انگریز که زر گنده بنزدیک او
سرعت میکرد تا در سرائے او با عانت او اقامت کند و قتے بکنار شهر رسید که حاجی میرزا
آقاسی یک تیر پرتاب طریق فرار سپرده بود بالجمله مانند سحاب و شهاب طے مسافت کرده در
تاریکی شب بدروازهٔ قلعه یافت آباد رسیده رعیت قلعه که در بنا در رعایت او بودند ز کشودند
و تفنگی بجانب او بکشادند حاجی میرزا آقاسی دانست که روز او تاریک شد و حساب بخت بازیک
گشت از آهنگ آذربائیجان عنان برتافت و بجانب بقعهٔ شاهزاده عبد العظیم شتافت چون
صبح روشن شد نور الله خان شاهیون که با چند تن از مردم خود بطلب او تاختن میداشت
او را دیدار کرد بجانب او در تگتاز آمد هر دو گروه عنان بگذاشتند و اسپ ها را به مهمیز بجهانند
نزدیک بدروازهٔ شاهزاده عبد العظیم نور الله خان شاهیون راه بدو نزدیک کرد و نور الله خان
طالش که اینک در میان چاکران مهد علیا یوزباشی است ملازم رکاب حاجی میرزا آقاسی بود
عنان برتافت و تفنگ خویش را بجانب نور الله خان شاهیون کشاد و دادیکسر اسپ از
مردم او را بزخم گلوله پست کرد نور الله خان شاهیون و مردم او لختے باز پس شدند و

وحاجی میرزا آقاسی به تحت قبهٔ حضرت عبدالعظیم در رفته استوار نشست و از جانب دیگر
شاهزاده مهدی قلی میرزا چون بدانست حاجی میرزا آقاسی از میانه بیرون گریخت با ملازمان
خود بعباس آباد تاختن کرد و اشیائیکه بعد از غارت دیگران بجاے بود او برگرفت و برفت
اما حاجی میرزا آقاسی همچنان در تحت آن قبه شریفه خاطر آشفته داشت و اندیشه وزیر مختار
روس و انگلیس را در حق خود مکشوف میخواست پس از شاهزاده عبدالعظیم مکتوبے بمن
بنده فرستاد و در عنوان آن نگاشت فداے تو گردم خداے رحمت کند بر پدر و مادرے
که تورا پرورد که من در تمامت ایران بصدق و صفائی تو کس نیافته ام و از ین روے این
نامه از بهر تو کرده ام همیخواهم که مکنون خاطر وزیر مختار روس و انگلیس را مکشوف داری
و بمن فرستی اگر این کار بپایے بری چنان دان که مرا زنده کرده باشی روا نیست که کس بمن
خورده گیرد که در ینجا خویشتن را بصدق و صفا ستوده ام چه من سخن او میگویم و هنوز آن
مکتوب در نزد من بنده حاضر است بالجمله در همان روز تفحص این حال کرده اندیشه ایشان را
در حق او معلوم داشتم که در حفظ جان و مال او خویشتن داری نکنند اما در منصب وزارت
طلبی نخواهند داشت پس عریضه نگاشته به نزدیک او فرستادم و او را آگهی دادم چون
از ین راز آگاه شد یکباره از آرزوے وزارت کناره جست تا آنگاه که بر حسب فرمان
راه عتبات عالیات برداشت چنانکه مذکور میشود اما از آنسوے امراے درگاه
روز سیم جسد شاهنشاه غازی را حمل داده بباغ لاله زار آوردند چنانکه از ین پیش رقم شد
و خود بشهر درآمدند و آن جماعت که با یکدیگر حلیف بودند سخن بران نهادند که میان سراے
سلطانی در بالاخانه کشیکخانه مجلس کنند و متوقف شوند و هیچ روز و هیچ شب بخانهاے
خود در نروند تا آنگاه که شاهنشاه ایران از آذربائیجان در رسد پس دران بالاخانه انجمن

شدند و بیم کردند که مبادا در ممالک محروسه فتنه و فتوری حادث شود چناں صواب شمردند که مهد علیا
بهر شهر و بلد فرمان کند که حکام و عمال دست از خدمت خویش باز نگیرند و هیچ حکمے که از سابق رفته
دگرگون نکنند تا آنگاه که صاحب تاج و گاه بدار الملک آید پس این احکام بصلاح و صوابدید
شاهزاده علی قلی میرزا نگار یافت و بپشت هر رقم را امرائے درگاه خط نهادند و خاتم بر زدند
و هر تیول و سیورغال که مردم را بود بدیں ارقام تجدید احکام کردند و معادل صد هزار تومان
زر مسکوک از خزانه دولت برگرفتند و بهر کار که خود صواب دانستند بکار بردند و حاجی علی خان را
که این هنگام فراشباشی و ملقب بحاجب الدوله است برائے وصول منال دیوانی و انه گیلان
داشتند و عباس قلی خان جوانشیر بضبط قرائے خالصه پرداخت تا مبادا گندم و جو و دیگر
حبوبات که در مزارع و قری انباشته کرده اند مردم بیگانه پراگنده کنند و بعد از ورود موکب
بادشاہے لشکریان را علف و آزوقه تنگیاب شود و چوں شاهزاده عباس قلی میرزا برادر اعیانی
علی قلی میرزا از اصفهان سفر طهران میکرد میرزا نبی خاں که حکومت اصفهان داشت منال
دیوانی را خزانه کرده انفاذ دار الخلافه نمود و خواستگار شد که شاهزاده نیز نگران باشد تا مبادا
راهزنان زیانے رسانند ازیں سوے چوں ایں خبر بدار الخلافه رسید مهد علیا جعفر قلی خاں
قراجه داغی را با یکصد و پنجاه سوار بیروں فرستاد تا هر جا خزانه را دیدار کند بے آسیب بطهران
رساند و جعفر قلی خاں تا بکاشان برفت و با خزانه باز طهران شد و ایں هنگام چوں میان
امراء و خلفا چند تن باز دسے وزارت اعظم روز میگذاشتند و در زاویه خاطر با یکدیگر منافسه
داشتند در پایاں امر بوزارت میرزا نصر الله صدر الممالک گردن نهادند و بتصدیق ایشاں خود را
صدر اعظم ایران همی دانست و خواستگار شد که سرائے حاجی میرزا آقاسی را از بهر او بپرداخته کنند
تا بدانجا تحویل کنند پس بصوابدید امرا عیسی خان ایشیک آقاسی باشی و آغا بهرام امیر دیوانخانه

ومیرزا موسیٰ مستوفی ویک دو تن دیگر از تبعه ایشان بسرائے حاجی میرزا آقاسی در رفتند و
ابواب مقفل را مفتوح ساختہ اموال ورا جریده کردند و از آنجا نقل وتحویل دادند لکن صدر الممالک
را آں فرصت بدست نشد کہ در آن سرائے جائے کند ایں ببود تا شاہنشاه ایران برسید
ومیرزا تقی خاں در آنخانہ فرود شد چناں کہ مرقوم مے افتد مع القصہ آنجماعت کہ حلیف یکدیگر
بودند کار را از ینگونہ داشتند و در ارک دار الخلافه روز میگذاشتند اما در میان بلدۂ غلام حسین خاں
سپهدار چوں قبل از وفات شہریار از کارداران دولت در آشفتن امر محمد حسین خاں سردار
اجازتے داشت کار را او در حکومت عراق پریشان کرد و مردم را بدستیاری رسل و رسائل
بہ عبد اللہ خاں پسر سردار کہ نائب الحکومۃ بود برشورانید چندانکہ بروتاختند و ورا از مسند
حکمرانی بابلط ساختند آنگاه پسر خود در اکہ نیز سردار لقب داشت بعراق فرستاده بجاے عبد اللہ خاں
فرمانروا کرد و جمعے از سربازان عراق را بدار الخلافه طلب داشت تا باستقبال شاہنشاه
ایران روانہ آذربائیجان دارد و ایشاں بملازمت موکب بادشاہی کوچ دہند تا بازطہران
شوند عیسیٰ خاں و دیوی تا جار کہ بیگلر بیگی دار الخلافہ بود و میرزا مسعود وزیر دول خارجہ و میرزا
شفیع آشتیانی صاحب دیوان و جماعتے دیگر با سپهدار متفق بودند ایشاں نیز انجمنے شدند
چنانکہ امراء ارک استبداد داشتند ایشاں در شہر مستولی بودند و چوں میان سپهدار و سردار کار
بر مخاصمت میرفت و آں حلیفان امرائے ارک ہم بودوایں حریف زعماے شہر اندک اندک
معادات و مبارزات میان ایں ہر دو گروه افتاد و ہر دو قبیلہ گاه و بیگاه بحضرت شہریار
عرضی ہانگار میکردند و از یکدیگر بسعایت و شکایت زبان میکشودند امرائے ارک ہمیگفتند
ایشاں سیج نتنہ ہمے خواہند کرد و اگر نہ عراق را از چہ روئے آشفتہ نمودند و سرباز عراق
را از چہ در پے امر پادشاه طلب کردند و ایشاں ہمیگفتند در سلطنت ایران کہ ہزار سال است

فتورے نیافتہ اینک امرا خللے خواہند کرد وبران سرند کہ بنیان دولت را بر جمہور مقرر کنند و
خود از ارکان مشورتنجانہ باشند واگرنہ بے امر پادشاہ خزانہ ودولت راچرا بر گرفتند وبسخانہ
حاجی میرزا آقاسی در رفتند وسپچنان خویشتن تفویض منصب کنند وصدر اعظم بنشانند
تاکار بدانجا رفت کہ یکدیگر را تہدید مبارزت ہمیدادند ساکنین ارک سخن برین نہادند کہ توپہائے
بارہ کوب را از برج دبارہ ارک بنجانہائے شما کشادہ خواہیم داشت وقاطنین شہر ہمیگفتند کہ
زنان وفرزندان شما کہ در شہر سکون دارند آسیب خواہیم زد ودر ارک کار بر شما صعب خواہیم
ساخت وچوں در زمان حیات شاہنشاہ غازی حاجی میرزا آقاسی فوج مراغہ را از
حسین پاشائے پسر احمد خاں گرفتہ بعباس قلی خاں پسر محمدؐ ولیخاں نوری سپردودریں
ایام فترت حسین پاشا درمیان آن فوج فتنہ انگیخت وچوں پدر بہ پدر بر مردم مراغہ
حکومت داشت آں فوج را از تحت فرمان عباس قلی خاں بیروں کرد وخود برایشاں فرمان
فرما گشت وخود فرمان پذیر امر بود دریں وقت خبر رسید کہ یک فوج سرباز عراقے بحکم سپہدار
بلیسج سفر کردہ اینک بیک منزلی طہران رسیدہ اند امرا برضا جوئی محمدؐ حسین خاں سردار حسین
پاشا را مامور نمودند تا بنمشبے بر سربازاں عراقے تاختن کرد واموال آنجماعت را ماخوذداشت
وتفنگ ودیگر آلات حرب ایشاں رابستد ودر خلال ایں احوال میرزا آقاخاں وزیر لشکر
وبرادر او میرزا افضل اللہ امیر دیوان کہ متوقف کاشاں بودند اصغانمودند کہ حرکت
شاہنشاہ ایران از آذربائیجان بطہران تعریب افتادہ ودرمیان امرا واعیان ورگما
اختلاف کلمہ روئے دادہ وسران وسرکردگان مازندران از حاضر شدن بدارالخلافہ
کراہتے دارند وتقاضاے می ورزند وزیر لشکر باخود اندیشید کہ سفر طہران کند ودر اصلاح
ایں امور رنج بردہ قبل از ورود پادشاہ تقدیم خدمتے فرماید پس باتفاق میرزا افضل اللہ

ومعدودے از ملازمان خود برنشسته آهنگ طهران کرد و روز سه شنبه بیستم شهر شوال وارد
طهران گشت و از روز خروج او از دار الخلافه که چهاردهم محرم سال یکهزار و دویست و شصت
و دو هجری بود چنانکه مذکور شد تاکنون دو سال و هشت ماه و بیست و چهار روز مدت سفر او
برآمد بالجمله بروز ورود او بدار الخلافه مردم شهر که روز و شب قرین رنج و تعب بودند رسیدن او را
نعمتے بزرگ شمردند و یک نیمه مردم باستقبال او بیرون شدند اما ورود او بر امرا و بزرگان
درگاه خیلے گران بود زیرا که چند کس از ایشان بامید وزارت و آرزوے صدارت بودند
و برخے در امر لشکر و کشور مداخلت میجستند و دانسته بودند که با بودن او کس را مکانتے نماند
و مرجع حاجتے نگردد و وزیر لشکر که مکنون خاطر ایشان را مکشوف داشت در خاطر گرفت که اگرچه
بکثرت قبائل و عشائر و مدد دوستان و فرمان برداران بر دیگران غلبه توانم کرد اما در تقدیم خدمت
پادشاه خیلتے باشد و من همانا از کاشان از بهر آن بدینجا شدم که حوزه دار الملک را از فتنه
جاهلان محفوظ بدارم نه اینکه موجب فتنه شوم پس چنان صواب شمرد که نخستین شارژ دوفر دولت
انگلیس را دیدار کند و از آنجا بدربار شود تا امرا بدانند که اگر با او طریق مخاصمت سپرند دولت
انگریز بحمیے ایشان جنبش خواهد کرد پس با پذیره شدگان از دروازه دار الخلافه در آمد و شارژ دوفر
را ملاقات کرد و از آن سوے مهد علیا و ستر کبرے که آموزگار دانایان روزگار تواند بود بصوبدید
شاهزاده علی قلی میرزا خطے بوزیر لشکر فرستاد که از بدو دولت شاه شهید آقا محمد شاه تاکنون
پدران و اعمام و عشیرت تو که همیشه دویست تن مرد شناخته درمیان ایشان بوده حاضر حضرت
بوده اند و تقدیم دولت کرده اند پادشاه حق شناس هرگز شما را آلوده عصیان نسازد و خدمت
شما را بسیلاب نسیان محو نفرماید هم اکنون طریق حضرت گیر و بهمان عقیدت که از کاشان
جنبش کردے بر زیادت آماده خدمت باش لاجرم وزیر لشکر بارک سلطانی در آمده بفرمان

مهد علیا در عمارت خورشید فرود شد و کارگذاران مهد علیا او را مهمان پذیر شدند و مجلس او را
خورش و خوردنی از مطبخ خاص نهادند بزرگان دولت و اعیان حضرت همه روز و هر شب
بنزدیک او انجمن شدند در نوبت از محفل خلفای ارک و مجلس اکابر شهر خدمت او را قوت بر زیادت بود
و احتشام در نزد او هر ساعت به افزونی می‌شد اما صدر الممالک بمشورت امر وزارت اعظم را خاص خویش می‌پنداشت

در ذکر طغیان و عصیان سیف الملوک میرزا و گرفتاری و حبس او بفرمان مهد علیا بدست سلیمان خان افشار

چون بعد از فوت شاهنشاه غازی قبائلی که در نواحی دار الخلافه نشیمن داشتند بترکتازی برخاستند
مسالک را بر مترددین مهالک کردند و از معابر مقابر ساختند مهد علیا بصوابدید شاهزاده علی قلی میرزا فرمان
کرد تا سلیمان خان افشار با جماعتی از لشکر جرار از دار الخلافه به بیرون سفر کند و طاغیان کافر نعمت را کیفر نماید
سلیمان خان با چهار صد تن سواره افشار راه برگرفت تا حدود تنزدین براند و شر قبائل راهزنان
را از قوافل بگردانید و راه کاروانیان را گشاده داشت در این وقت فتنه سیف الملوک میرزا ظاهر گشت
همانا سیف الملوک پسر ارشد و اکبر ظل السلطان است و سیزده سال از ظل السلطان روزگار کمتر بود
و این شگفت نباشد چه بسیار افتاده است که شاهزادگان قوی بنیت که با دست عیش روزگار
برند در دوازده و اگر نه در سیزده سالگی خواب بینند و ببلوغ حلم کامیاب شوند بالجمله ظل السلطان
فرزند خود سیف الملوک را که هنوز کودکی بود روانه آذربایجان داشت و بملازمت خدمت عم
خود نایب السلطنة عباس میرزا بگماشت و نایب السلطنة او را مانند یکتن از فرزندان خود
تربیت همی‌کرد و دختر خود را که هم خواهر بطنی شاهنشاه غازی محمد شاه بود با او عقد بست
و از وی فرزندان آورد و بعد از وفات فتحعلی شاه چنانکه مذکور شد چون سیف الملوک در مخالفت
محمد شاه غازی با پدر خود ظل السلطان موافقت کرد اگرچه محمد شاه بر قتل او قادر بود قطع رحم د

جسم تربت سود انداشت فرمان کرد تا او را در قزوین برده جائے دادند و چند تن نگران شدند
که از دروازهٔ شهر بیرون نشود زن و فرزند او که خواهر و خواهرزادگان پادشاه بودند در دار الخلافه
نشیمن داشتند و روزگار خود را با الطاف پادشاه به نیکوئی میگذاشتند چنانکه اسد الله میرزا که
فرزند اکبر سیف الملوک میرزا بود بکمال فطانت و دیانت آراستگی داشت بر حسب فرمان شاهنشاه
غازی حکومت سمنان و دامغان یافت و هم در آنجا بود تا شاهنشاه وداع تاج و گاه گفت
اکنون باسر داستان آئیم درینوقت که سلیمان خان افشار در محال ساوجبلاغ بنظم طرق و
شوارع مشغول بود سیف الملوک فرصتے بدست کرده از دروازهٔ قزوین بیرون گریخت و
بمیان قبائل قزوین که در نواحی شهر سکون داشتند فرود شد و دیعتیکه در محبس قزوین بود از آن
زر وسیمی که محمد شاه باجرا و مقرر کرده بود معادل سه هزار تومان اندوخته داشت این مبلغ را نیز
با خود عمل داده بمیان قبائل آورد و بدین خزانه هفتصد هشتصد تن سواره و پیاده بر سر خود
انجمن کرد خیالات سوداوی که در زاویهٔ تنهائی ملازم هر کس شود در محبس چهارده ساله چنانش
در دماغ استحکام کرده بود که بهیچگونه عقل دور اندیش از در اصلاح و صواب او نتوانست کرد پس
بینوائی سر بداعیهٔ سلطنت برداشت و قلم و قرطاسی بدست کرده پسران و سرکردگان سپاه مناشیر
شاهانه نگاشت و بر سر منشور چون پادشاهان طغرا نهاده فرمان پادشاهانه داد بدین شرح که می باید
در رکاب ما حاضر شوید و از کین ساختن و سر باختن خویشتن داری نکنید تا عنایت ملوکانه ببینید
و اگر نه سخط پادشاهانه خواهید یافت و یک چنین حکم نیز بسلیمان خان افشار فرستاد و از قضا در
وقت یکتن از مردم وزیر مختار روس که چهار هزار دینار زر بر فتراک بسته داشت و طریق دار الخلافه
میگذاشت عبورا و بر سیف الملوک میرزا افتاد بفرمود او را حاضر کردند و آن زر را از وے بگرفت
و بر مردم خود قسمت کرد و خطے بدو داد که چون بر تخت سلطنت جلوس کند این زر را از خزانه

دولت برساند وبا او گفت وزیر مختار را بگوئی کہ من این زر از تو بقرض بردم چہ امروز مرا فرض افتادہ مع القصہ سلیمان خاں کتاب اورا جواب باز نداد و مکتوبے چند بسر کردگان افشار فرستاد تا بسوئے او شتاب کردند وہشتصد سوار فراہم شدند ایں ہنگام سلیمان خاں دل قوی کردہ مکتوبے چند بسران قبائل قزوین ومردمیکہ با سیف الملوک سیر و سلوک میدادند نگاشت وایشانرا از ورود سپاہ وسخط بادشاہ تحدید وتخویف کرد وخود بایلغار بجانب او تاختن نمود در بقعہ امام زادہ کہ بگازرسنگ نامیدہ میشود سیف الملوک را دریافت مردمے کہ در کنار او بودند وزر وسیم اورا میر بودند چوں لشکر بیگانہ را دیدار کردند بے آنکہ آغاز جنگی کنند یا تفنگی بکشایند سیف الملوک را بگذاشتند وطریق فرار برداشتند سیف الملوک چوں ایں بدید دہشتے عظیم یافت واز بہر فرار برنشستہ طریق جبلی کہ در آن حوالی بود پیش گرفت تا مگر خود را بمعقلی رساند واز بلا برہاند سواران افشار بکردار ستارہ شہاب از دنبال او شتاب گرفتند واورا با چند تن از خاصان او دریافتہ ماخوذ داشتند وباز شتافتند وہم دریں وقت چوں بفرمان مہد علیا امام علی خاں یوزباشی ونور اللہ خاں شقاقی روانہ درگاہ شاہنشاہ ایران بودند سلیمان خاں صورت حال را عریضہ کردہ بمصحوب ایشاں انفاذ حضرت پادشاہ داشت وآن شب را در بقعہ امام زادہ بپائے بردہ بامدادان سیف الملوک میرزا را با قید وبند بقریہ چندرا آوردہ وایں قصہ را نیز در حضرت مہد علیا وامرائے دربار معروض داشت الحرم مہد علیا کہ دریں وقت سلیمان خاں خانان را بدفع سیف الملوک برانگیختہ بود آسودہ خاطر شدہ فرمان کرد تا اورا مغلولا بدار الخلافہ کوچ دہند پس سلیمان خاں افشار بعد از سہ روز اورا برداشتہ از دروازہ دولت بارک سلطانی در آوردہ ومحبس جاودانی در انداختہ واز بہر نظم طرق وشوارع ہم بدان اراضی باز تاختہ ودران محال برزیست تا موکب شاہنشاہ ایران برسید پس پذیرہ راہ شدہ نیز در ہماں

کاز رسنگ بتقبیل سدہ سلطنت پرداخت و مورد نواخت و نوازش شاہانہ گشت اما مہد علیا
بعد از حبس سیف الملوک میرزا حکومت فرزند او اسداللہ میرزا را در سمنان در شریعت
سلطنت مکروہ دانست و رقم عزل او را بدو فرستادہ حاضر طہرانش ساخت مع القصہ اگرچہ
در تمامت ایران ہیچکس لائق تخت و تاج نتوانست بود و اخذ خراج نتوانست کرد اما در
بدو سلطنت ناصر الدین تمامت بلدان و امصار ایران آشفتگی داشت و شاہنشاہ با شمشیر
ایں آلودگی ہا را بشست شہر کاشان کہ از آسایش و آرامش مردم گویا کوئے خاموشان است
ہم رینوقت در میان اعیان ایشاں کار بمقاتلت و مبارزت میرفت چنانچہ در ایام توقف
جعفر قلی خاں قراباغی کہ از پے حمل خزانہ بداں بلدہ سفر کردہ بود ہمچناں ایں مقابلہ و مقاتلہ برقرار
بود تا ورود شاہنشاہ ایران بطہران ہیچکس نیاسود و شہر یزدجرد کہ در تحت حکومت جمشید خاں ماکوے بود
از خبر وفات شاہنشاہ غازی آشفتہ گشت و چوں مردم ایران ز جماعت ماکوئے خاطر رنجیدہ
داشتند مردم یزدجرد نیز بکین و کید جمشید خاں برخاستند ایں ہنگام جمشید خاں بیرون یزدجرد
در محال سیلاخور د اراضی بختیاری تابع یزدجرد سکون داشت و با سراپردہ و سرباز و ثروتی
کہ امرائے بزرگ را گرانی کند روز میگذاشت پیش از آں کہ کس او را بیاگاہاند مردم آں اراضی
از وفات شاہنشاہ آگاہ شدند و ناگاہ بروے تاختن کردند و مال او را بگرد در آوردند در پایان
امر جمشید خاں زاں مہلکہ با تن عریان نجات یافت و بسلامت جاں شاد خاطر بود و پس ہزار
تعب و طلب سلبی درویشانہ در پوشید و کودنے بکرے گرفتہ برنشست و بدینگونہ نکتنہ تا طہران
کوچ داد و او نیز بباغ محمد حسن خاں سردار ایرانی فرود شد و دیگر محب علی خاں ماکوئی کہ ایں
ہنگام میر پنجہ است حکومت کرمانشاہان داشت مردم آں بلدہ نیز از وے لتنگ بودند چوں
خبر فوت شاہنشاہ غازی را اصغا کردند بر وے بشوریدند و بسیار کساں زمردم او را ماخوذ

داشتہ سلب و ثروت بگرفتند محمد علی خاں با معدودے از آنجا ہزیمت شدہ راہ آذربائیجان

برداشت و در عرض راہ بموکب شاہنشاہ منصور پیوست چنانکہ در جائے خود مذکور میشود و

ہمچناں ازیں پیش بشرح رفت کہ خسرو خاں گرجی بر حسب فرمان شاہنشاہ غازی سفر کردستان

کرد و رضا قلی خاں والی را مصحوب بدار الخلافہ فرستاد بصوابدید کارداران دولت او را در توپخانہ

بازداشتند و چند تن از توپچیان بحراست او بگماشتند بعد از وفات محمد شاہ کہ ہر کس گرفتار

خاطر خویش بود فرصتے بدست کردہ از میان توپخانہ بیروں گریخت و بفوج سربازان

گروس کہ در ظاہر قلعہ محمدیہ اوتراق داشتند پیوستہ شد و ایشاں را بدمدمہ و وسوسہ باخود متفق ساختہ

راہ کردستاں پیش داشت و در عرض راہ از تعدی سرباز و تعرض ایشاں با متردّدین نیز

پرہیز نکرد مع القصہ سربازان رئیل گروس کرد و خود بکردستاں در رفتہ مردم را بگرد خویش

انجمن کرد و بقصد خسرو خاں لشکرے کردہ بر سر او تاختن برد علی خاں سرتیپ قراگوزلو کہ

متوقف کردستان و در تحت فرمان خسرو خاں بودند احتشادے کردند اما ایشاں را قوت مقاتلت

با رضا قلی خاں نبود لا جرم در قلعہ سنندج محصور شدند و بخویشتن داری بر داختند تا آنگاہ کہ

خبر ایشاں در آذربائیجان سمر گشت و از آنجا شاہنشاہ ایران ناصر الدین شاہ فرمان کرد تا خسرو خاں

و علی خاں با مردم خود راہ بر گرفتہ در زنجان بلشکرگاہ پادشاہ پیوستہ شدند و از آں پس فرمان رفت

تا رضا قلی خاں را نیز ماخوذ داشتہ بطہران آوردند چنانکہ در جائے خود مذکور مے شود ۔

در ذکر آشفتگی مملکت فارس و شورش مردم شیراز بر حسین خان نظام الدولہ و تتمہ احوال افغانستان

چوں شب شنبہ ششم شوال شاہنشاہ غازی ازیں سرائے ملال رخت بیروں برد

ایں خبر موحش را روز جمعہ یازدہم شوال بشیراز بردند حسین خاں آجودان باشی ملقب بنظام الدولہ

که این هنگام حکومت مملکت فارس داشت سودے در اخفائے این خبر ندانست روز دیگر بزرگان فارس را انجمن کرده گفت شاهنشاه مریض رخت به بست و شاهنشاہے جوان بتخت نشست آں روز را به تعزیت بگذاشت و شب هنگام نام سلطان ناصر الدین شاه را برسیم و زر نقش بزد و روز دیگر مجلسے به تهنیت کرده از آن زر و سیم نو بنام شاهنشاه نو بذل کرد و پیشکشی لائق انفاذ حضرت شاهنشاه ایران داشت و آن اشیا در اراضی خمسه حاضر درگاه شد و چوں میرزا تقی خاں امیر این وقت نظام امور جمهور از مام داشت و با حسین خاں بمخاصمت دیرینه در طلب انتقام بود خدمت او را از محل قبول ساقط فرمود و فرستادهٔ او را بے پاسخ و جواب بجانب شیراز شتاب داد مردم شیراز که مخاصمت حسین خاں را در خاطر نهفته داشتند چوں بدانستند که او را در نزد کارداران دولت منزلتے نیست یکباره در دفع او همدست و همداستان شدند و این وقت صد تن توپچی و شانزده عراده توپ و دو فوج سرباز آذربائیجانی حاضر بود و عزیز خاں مکری سرهنگ سرباز که این هنگام در حضرت شاهنشاه منصور سردار کل عساکر منصوره است هم در شیراز اقامت داشت و قبل از این غائله سی صد تن سرباز و دو عراده توپ و بعضے تورخانه بحکم حسین خاں با راضی ممسنی سفر کردند تا آن اراضی را منظم کنند و صد تن سرباز نیز در حدود داراب بود مع القصه نخستین محمد قلی خاں ایل بیگی شقاقی سی صد تن سربازان را گرفته محبوس نمود و آلات حرب ایشاں را با آن دو توپ و تورخانه ماخوذ داشت و آن سرباز که در حدود داراب بود نیز بے برگ و ساز باز آمد حاجی قوام کلانتر شهر شیراز که سالها با ایل بیگی طریق مخاصمت مے سپردند این وقت در مخالفت حسین خاں سر موالفت پیش کردند پس ایل بیگی از مردم قشقائی و دیگر قبائل قریب پانزده هزار کس انجمن کرده در یک فرسنگے شهر او تراق کرده آں سی صد تن سرباز را محبوساً با خود کوچ میداد قوام الملک نیز از شهر و

دیه یک چنین مردم فراهم کرده خود بیرون شده ایل بیگی را دیدار نمود و در دفع دادن حسین خان
محاورت و مشاورت بپای برد آنگاه مراجعت کرده حسین خان را پیام کرد که اعیان شهر
و بزرگان قبائل در بیرون این بلده انجمنے کرده اند تا در حرکت و سکون شما سخنے کنند و رائے
صواب را از خطا باز دانند واجب است که شما نیز درین مجلس شعری از خویشتن کس بگمارید تا فرجام
کار را بدانید و کار را بانجام رسانید عزیز خان سرهنگ و میرزا عبدالله منشی حاضر آن مجلس شدند
و در پایانِ امر بزرگان فارس سخن برین نهادند که آن پادشاه که حسین خان را بحکومت
ما فرستاد وداع تاج و گاه گفت و ما چه دانیم که شاهنشاه ایران بعد از ورود طهران باز
حسین خان را بانفاذ فرمان روا خواهد کرد صواب آنست که حسین خان طریق دار الخلافه برگیرد و ما را
بحال خود باز گذارد بعد از جلوس سلطان و صدور فرمان بهرچه حکم رود اطاعت خواهیم کرد ایل بیگی
گفت اگر حسین خان جز این کند او و مردم او مقتول خواهند گشت قوام الملک دران مجلس سخن
نکرد چون بشهر مراجعت نمود با حسین خان پیام فرستاد که من بخیانت دولت آلوده نشوم
و اگر خواهی بارک در آیم و بجراست قلعه ارک کمر استوار میکنم اگر توانے ایلخانی را دفع دهی
حسین خان را آن لشکر نبود که با سی هزار کس مقاتلت کند و بیم داشت که بے رخصت کارروایان
دولت طریق حضرت سپرد پس سخن به تمویه و تعبیه در افگند و پیام کرد که من بسیچ راه میکنم بدین شرط
نخستین آن سی صد تن سرباز را که منهوب ساخته و بجبس انداخته اید آلات و ادوات ایشانرا
مسترد سازید و بمن فرستید دیگر آنکه چون توپخانه را از من باز میگیرید مردمان در عرض راه مارا
علف و آذوقه نه دهند و سه ماهه اجری سرباز را تسلیم کنید تا جان بسلامت بتوانند برد و دویست
نفر شتر مرا که رانده اید هم باز دهید تا بنه و آغروق خویش را حمل دهم آنگاه هشت روز مرا مهلت
بگذارید تا بسیچ راه کرده کوچ دهم عزیز خان شب هنگام بنزدیک ایل بیگی شتافت و انجام این

معاہدات را بر وے حمل کرد و گفت من با تو بطریق مہر و مودت بودہ ام و ہرگز بزبان تو رضا نداده ام اکنون واجب است ترا تنبیہے کنم و از وخامت این کار بیاگاہانم ہیچ نگوئی این جنگ و جوش از بہر چیست کنی و این خصمی با که انگیختی گرفتم آنکه درین مقاتلت غلبہ ترا افتاد و این جمع را قلع و قمع کردی ہیچ ندانستی که بخونخواہی این مردم شاہنشاہ ایران برخیزد و خاندان تو بکیفر این گناه در بران گردد ایل بیگی را این سخنان از مستی غفلت بہوش کرد سربازان را از حبس رہا ساختہ آلات حرب و ضرب باز داد و دست از توپخانه و قورخانه باز داشت و عزیز خان آن شب را بپایان آورد صبحگاهان توپخانه و قورخانه را برداشته با خطا جری سه ماہی سرباز مراجعت به شیراز کرد و باتفاق حسین خان بحفظ و حراست قلعه پرداخت و سربازان را در مدافعت و منازعت دلیر ساخت روز ہشتم که میعاد برسید کوچ دادن حسین خان را وقت فراز آمد و خلف وعده او مکشوف اہالی شیراز گشت نیران فتنه افروختہ آمد و روز دیگر ایل بیگی منزل سعدیه تحویل کرد و مردم شہر پیش از آنکه آفتاب سر برزند بطبطاب افتادند نخستین سه ہزار تن تفنگچی بمسجد وکیل دررفت و دو تن سلطان فیروز کوہی و یک تن مرد سقا را که در آن مسجد راکع و ساجد بودند با تیغ پاره پاره کردند ارک را بمحاصره گرفتند و بازار وکیل را معرض غارت در آورده سرمایه معیشت ساختند حسین خان درین وقت گرفتار تپ لرزه و مرض نوبه بود عزیز خان در کمال شجاعت و جلادت کار مدافعت را استوار کرد و حکم داد توپچیان در مسجد را با گلوله توپ شکستند و سربازان یورش برده مسجد را از مردم شیراز بپرداختند و سنگر خویش بر بام مسجد راست کردند درین مبارزت سه تن از سرباز و چند تن از مردم شہر مقتول گشت و از این واقعه چون چہار روز بگذشت دیگر باره پنجہزار تن از مردم شہر بازار وکیل را که در جنب باغ و پہلوئے ارک است فرو گرفتند و ہمی خواستند تا در بام بازار سنگر کنند عزیز خان با فوج

شقاقی مخبران و فوج چہارم تبریزی ببام بازار رفتہ کارزار داد و مردم شہر را بقوت جلادت قہر کرد و بر بام بازار نیز سنگری کردہ دو عرادہ توپ بدانجا نقل کردہ درین جنگ سہ تن از سرباز و سی تن از مردم شہر عرضہ دمار گشت درین وقت زین العابدین خاں پسر قاسم خاں تو للرآقاسی کہ یوزباشی غلامان بود بمواعید مردم فارس مغرور گشت و بداں سر شد کہ سرائے خویش را کہ مشرف بعمارت حسین خاں و عزیز خاں بود بمردم شہر بسپارد تا از آنجا رزم دہند عزیز خاں بدیں معنے وقوف یافتہ شامگاہے با پنجاہ تن سوار سرباز بدانجا شتافت و آنخانہ را فرو گرفتہ نگاہبانان برگماشت زین العابدین خان بمیان شہر در رفتہ پناہندہ شہریاں گشت مع القصہ در اطراف ارک و باغ مردم شہر از بیست و پنج سنگر فراز کردند و چہل روز بین الفریقین حرب قائم بود و بیشتر ایں سنگرہا با سنگر سرباز افزوں از سہ ذرع و چہار ذرع مسافت نداشت یکروز چناں افتاد کہ مردم شہر خواستار شدند کہ با عزیز خاں در حافظیہ حاضر شدہ سخن از در مداہنت کنند و ایں جنگ و جوش را خاموش بدارند تا آنگاہ کہ از شاہنشاہ ایران منشورے برسد پس بہرچہ فرمان کند فرمان پذیر باشند و پیمان نہادند کہ از جانبین افزوں از دویست تن کس حاضر نشود پس عزیز خاں با دویست تن سرباز بیروں شد و چوں مردم در خاطر داشتند کہ او را ماخوذ دارند و با ایں شرط بمقصود خویش فایز نبودند لاجرم بعد از بیروں شدن عزیز خاں جنگ را ساختند و بسنگرہا حملہ دادند حسین خاں فرمان کرد تا دہان توپہا را بکشادند چنانکہ چہل تن مطروح افتاد و صد تن مجروح گشت و از آنسوے چوں بانگ توپ و تفنگ گوشزد عزیز خاں گشت بیتوانی بجانب ارک شتاب گرفت مع القصہ چوں خبر ایں فتنہ در نزد کارداران دولت سمر گشت بداعیان فارس گردید کہ دیگر گرد فتنہ نگردند حسب فرمان میرا صلانخان پیش خدمت آگاہ کرد کہ شاہنشاہ منصور از خمسہ بجانب دارالخلافہ کوچ

میداد آن منشور را گرفته بسوئے شیراز در تگتاز آمد و بعد از ورود موکب پادشاہے بدار الخلافہ احمد خاں نوائی نایب ایشیک آقاسی باشی مامور شد کہ بہ شیراز سفر کردہ پشت و روئی ایں کار اینک بربیند و مہیج ایں فتنہ را بداند بعد از ورود احمد خاں چوں اعیان فارس از احکام شاہنشاہ آگاہ شدند از جنگ و جوش باز نشستند پس احمد خاں دراں بلدہ اقامت جست د مردم را بہ بیم و امید آسائش و آرامش بداد تا آن ہنگام کہ حکام فارس مامور شدند و حسین خاں را بر حسب امر محبوس داشتند چنانکہ مرقوم مے شود۔

در ذکر آشفتگی مملکت کرمان و مقاتلہ فضلعلیخان بیگلربیگی با عبد اللہ خاں صارم الدولہ

فضل علی خاں بیگلربیگی کرمان در عشر آخر رمضان ہمیخواست تا بجانب بلوچستان تاختنی کند و از قبائل بلوچ دزداں و راہزناں را کہ زحمت بازرگانان میکنند فوجی اسیر و قتیل گیرد و از یں تاختن و رزم ساختن ہم در خاطر داشت کہ در نزد کارداران دولت معروض دارد کہ حکومت یزد نیز مرا بباید زیرا کہ من با بدحد و د یزد را بنظم کنم و راہ کاروانیاں را از کرماں بعراق کشادہ دارم ہیچگونہ با عدل پادشاہ راست آید کہ زحمت مرا باشد و نعمت حاکم یزد برد بالجملہ فضلعلیخاں پسر خود محمد علیخاں کہ ترتیب دو فوج قراجہ داغی بود بنیابت خویش در کرماں بگذاشت و میرزا اسمعیل شیرازی را بوزارت او باز داشت و خود بجہ و دیزد راہ بر گرفت بیست روز بر زیادت در پست و بلند بیابان کرمان جلادت بزہ کرد و کمیں مبارزت کشادہ داد و ہیچکس از مردم بلوچ را دیدار نکرد ناچار عناں بجانب کرماں برتافت در ینوقت خبر وفات شاہنشاہ غازی محمد شاہ در بلوک زنجان سمر گشت بخفقلے بیگ عامل آں بلوک مسرعے بنزدیک فضلعلیخاں گسیل داشت تا درا ازیں غایلہ آگہی دہد قبل از وقوف فضلعلیخاں ایں از در

کرمان مکشوف شد چند تن از پسرہائے ابراہیم خاں کہ باتفاق عبداللہ خاں صارم الدولہ و میرزا
اسمٰعیل وزیر عزل فضلعلیخاں را انتظار میبردند در وقت ہمداستان شدند کہ اگر مراجعت کند
اورا از دخول کرماں ممانعت فرمایند و از جانب دیگر نوائی خاں کہ سرہنگ فوج قراجہ داغی
بود و محمد علی خاں سرتیب را ازیں منصب بے نصیب داشت در خاطر گرفت کہ سربازاں را با خود
انباز کند و محمد علی خاں را از مداخلت در امر ایشاں دفع دہد و سرباز قراجہ داغے و بعضے کہ از
محمد علی خاں خاطر رنجیدہ داشتند دفع او را مے طلبیدند و برخی کہ ازیں شورش و غوغہ باُمید نہب
و غارت بودند با نوائے خان ہمداستان شدند و با خود گفتند نخستین باید دو فوج ملایری و
قراکوزلو را کہ در تحت فرمان صارم الدولہ است مقہور داشت آنگاہ بمراد خویش منصور گشت بر باد
گیرہائی باغ نظر و دیگر بامہا بر آمدند و شلک کردند و مردم صارم الدولہ را ہدف گلولہ ساختند
و بسیار کس را بخاک ہلاک در انداختند فوج ملایری و سرباز قراکوزلو چون بیخبر از کین و کید
ایشاں بودند قریب افتاد کہ پریشاں شوند صارم الدولہ چوں ایں بدید شیوۂ نبرد و لشکر خود را
انجمن کردہ بدفع دشمن بگماشت و مردم او چوں نزدیک با قورخانہ بودند نخستین قورخانہ را
بدست کردند و دانستند کہ با تفنگ جنگ قراجہ داغی را پایائے نتوانند برد توپہائے بارہ کوب
را بر بادگیرہائے افراختہ با سکرہائے پرداختہ ایشاں سوئے بارۂ کردند و آتش در زدند
سرباز قراجہ داغے را قوت اقامت برفت ناچار از فراز بادگیر و بام فرود شدند باشد کہ
از بہر مبارزت از در دیگر بیروں شوند چوں دانستند کہ قورخانہ بدست بیگانہ افتادہ دیگر
مجال درنگ نیاوردند و پشت با جنگ دادند و ہزیمت شدند پس عبداللہ خاں صارم الدولہ
دست یافت و محمد علیخاں پسر فضلعلیخاں و نوائی خاں سرہنگ و صاحبان مناصب افواج ایشاں را
گرفتہ باز داشت و فوجے قراول بر ایشاں گماشت و چوں ازیں کار بپرداخت سربازاں

بجانب خانه فضلعلیخان تباختند و از سیاه و سفید و ظریف و ثقیل هرچه دران خانه بود برگرفتند و رفتند
ازان سوی فضل علی خان که مراجعت کرمان میداد چون بسه فرسنگی آن بلده رسید از فضیحت
لشکر و حبس پسر و عمله بیگانه و غارت خانه آگاه شده دانست که درچنین وقت اگر از دچاره
بکوشد هم ازین شربت بنوشد پس از همان جا عنان برتافت قطعه کبوترخان که هیجده فرسنگ
مسافت بود بایلغار شتافت و در رباطی که بفرمان شاهنشاه غازی خودبنیان کرده بود فرود شد
و در آنجا بسیج راه کرده طریق دارالخلافه برگرفت ازین سوی ارک سلطانی بر صارم الدوله مسلم گشت
و در بلده کرمان موسی خان پسر ابراهیم خان و میرزا اسمعیل وزیر نافذ فرمان شدند و این هردو
با صارم الدوله طریق موافقت می سپردند و او نیز با ایشان براه موافقت میرفت تا ماده ا
علف و آذوقه از و باز گیرند و در حصار ارک کار او دشوار افتد این ببود تا آنگاه که صارم الدوله کاه
وجو و دیگر چیزها که بایسته داشت بخط و حواله میرزا اسمعیل بقلعه ارک در برده انباشته کرد درخلال
این احوال غلام حسین خان پسر ابراهیم خان که جماعتی از اشرار با دیار بودند یکشب در
مجلس لهو و لعب دستی که صافی ایاغ درده ماغش اثر کرد بر زبان آورد که اگر حکومت این شهر
بهر اولاد ابراهیم خان تواند بود من از برادرم موسی خان لایق ترم همگنان آشوب طلب بطلب مال
زید و عمر و حشمت مجلس خمر او را آفرین فرستادند و بدین سخن همدست و همداستان شدند و روز
یازدهم ذیقعده با آلات حرب و ادوات ضرب برشوریدند و بخانه میرزا اسمعیل تاختن بردند تا او را و
موسی خان را دستگیر و عرضه تیغ و تیر سازند میرزا اسمعیل که این وقت در خانه موسی خان جای
داشت چون این قصه بشنید سخت هراسید و موسی خان نیز بیمناک شد و هر دو تن باتفاق بمیان
ارک در رفتند و در جوار عبدالله خان صارم الدوله پناه گرفتند غلام حسین خان خانه میرزا اسمعیل را
عرضه غارت ساخت و از آنجا با جماعت اشرار بمیدان گنجعلیخان تاخته رحل اقامت انداخت و

دارحکومت را در آنجا مقرر کرد و روزے چند کار بدیں گونہ رفت اما از آنسوے فضل علی خاں
کہ بجانب دار الخلافہ مے شتافت چوں باردگاں یزد رسید مسرعے از برادرش بخش علی خاں
بدو آمد و خطے از میرزا تقی خاں امیر نظام بدو داد بدیں شرح کہ برحسب امر شاہنشاہ ایران
ناصر الدین پادشاہ در حکومت کرمان نافذ فرمان باش و اینک موکب ہمیون از خمسہ بہ سپار دار الخلافہ
است بعد از ورود طہران انتظار منشور شاہانہ میدار فضل علی خاں را ایں حکم قوی دل ساخت
و مراجعت بکرمان را تصمیم عزم داد از قضا در ینوقت محمد ناصر خاں ایشیک آقاسی باشی قاجار کہ
مامور توقف کرمان بود وارد اردگان گشت ہمانا در عہد وزارت حاجی میرزا آقاسی سعایت دو گونہ
مردم معتبر بود یکے آنکہ بنہانی در گوشش او میگفت کہ فلاں و بہماں دوش انجمنے کردند و بمخاصمت تو
مواضعہ نہادند دیگر آنکس کہ شبیہ خط و خاتم مردم را مکتوبے میکرد و بہ اندیشہ ہر کس بود گناہے
بدو می بست و آں مکتوب را نزد حاجی میرزا آقاسی مے آورد و بسیار وقت بود کہ بے تفحص و
پرسش کمر کاوش استوار میکرد بے آنکہ از کس بپرسد ایں سخناں گفتار تست یا ایں نامہ نگار
تست تا آں بیچارہ ذمت خویش را از تہمت بری کند او را از اوج جاہ بحضیض چاہ مے افگند
و گناہ خویش را امیدانست و ایں بزرگ مختفی بود از کرم یزدانی و رحمت ربانی اینقدر بود کہ
چوں زہادتے داشت و متابعت شریعت میخواست از خونریزی پرہیز میکرد و بقطع مرسوم
مردم رضا نمیداد و اگرنہ بآں استیلا کہ در دولت و مملکت او داشت و آں مردم کہ نمیمت را در حضرت
او بزرگ غنیمت مے پنداشتند عجب نبود اگر اعیان ایران را بتمامت خون ریختہ باشد و اگرنہ
گریختہ باشند اکنوں بر سر سخن رویم چوں در زماں دولت شاہنشاہ غازی حاجی میرزا آقاسی
دل با میرزا محمد خاں سرکشیکچی باشی بد کرد بصوابدید او شاہنشاہ فرمان عزل و براند و بجائے او
ناصر خاں نصب گشت قلیل مدتے بر ایں بر گذشت بخش علیخاں قراباغے با چند تن از دوستان

او نامهٔ شبیه بخط محمد ناصر خان نگار کردند و مانند خاتم او نقشی بر زدند و او را بخیانت دولت و
مودت دشمن مملکت متهم ساختند و این نامه را چنان تعبیه کردند که چون حاجی میرزا
آقاسی آن را برگرفت و برخواند آورنده آنرا نشناخت اما این جنایت را بر محمد ناصر خان راست
پنداشت و بیتوانی بخش علی خان را بفرمود تا او را بیرون دروازه طهران طلب داشته از غلامان
رکابی که در تحت فرمان او بودند چند تن برگماشت تا او را بکرمان برده در آن اراضی اقامت فرمودند
در نیوقت کیمیا اوکارداران دولت سلطان ناصر الدین شاه در تفصیل حق از باطل نبیاد توانا میدانست
تقبیل سدهٔ سلطنت را تصمیم عزم داد و از کرمان تا اردگان براند اما فضلعلیخان چون این بدانست
بروی تاخته دیگر باره او را ماخوذ ساخت و از ملازمانش اسب و استر و سلب و ثروت بگرفت و با
جانب کرمان از برق جهنده تر برفت و از آن طرف در کرمان فتنهٔ دیگر حدث شد اسمعیل خان برادر
لهته موسی خان در زنجان جای داشت چون منهوب و محصور شدن موسی خان و میرزا اسمعیل را
بدانست گروهی از مردم زنجان را با خود متفق کرده آهنگ کرمان کرد و با صارم الدوله و
موسی خان مکتوبی فرستاد که اینک من بدفع غلام حسین خان در میرسم شما نیز مردم خود را ساخته
جنگ بدارید صارم الدوله نیز اعداد کار کرد و از دو جانب سر غلام حسین خان که این وقت و بیرون
آن بلده مزار میرزا حسین خان را معقل خویش کرده بود بتاختند مردم غلام حسین خان چون نگران
این جوش و جیش شدند بی آنکه رزم دهند هراسند گشتند و پراگنده آمدند غلام حسین خان میان شهر
در گریخته بخانهٔ حاجی سید جواد پناهنده گشت و هم در آنجا بوی سلامت نیافت و بخانهٔ برادر
خویش حاجی محمد کریم خان شتافت اگر چه این هنگام حاجی محمد کریم خان در بلدهٔ یزد روز میگذاشت
اما خانهٔ او ایمنی داشت چون روزی چند غلام حسین خان در آنجا بپای برد خبر رسیدن
فضلعلیخان و مراجعت او بکرمان مکشوف شد دیگر باره مخالف و موالف متفق شدند و دفع او از

هر کار واجب نز شمرند صارم الدوله توپخانه و سرباز نرا با موسی خان سپرده او را با چند تن برادران و جماعتی از مردم شهر بمبارزت فضل علیخان بیرون فرستاد چون فضل علیخان این لشکر را دیدار کرد دانست که با چنین پیکار حکومت این شهر برقرار نماند پس عنان برتافت و طریق مراجعت گرفت و در بنوقت مسرعی برسید و مکشوف داشت که خسرو خان پسر ابراهیم خان و امام علیخان یوزباشی که اکنون سرهنگ فوج کرمانی است برحسب فرمان بنظم کرمان در میرسند و مکتوب چند از ایشان باعیان شهر آورد از جمله امام علیخان نگارشی بمیرزا اسمعیل فرستاد که فلان غلام با من کیدی اندیشیده او را ماخوذ و محبوس بدار تا من برسیم و گناه او را کیفر کنم میرزا اسمعیل انجام این امر را با شحنهٔ شهر بتشرح کرد و آن غلام تفرس کرده بخانه ملا علی اعمی که یک تن از علمای آن بلد است پناهنده گشت و شحنهٔ شهر از طلب او بازنشست پسر ملا علی بنزد پدر رفت و غوغا بر داشت که ازین پس اقامت شما درین شهر موجب ندامت است زیرا که شحنهٔ شهر بحکم میرزا اسمعیل مرد پناهنده را از خانهٔ مجتهد بلد خواهنده است این بگفت و مردم کوی بازار بسرای خود خواندن گرفت و انجمنی بزرگ برساخت و این پسر و پدر در خاطر داشتند که با فضل علیخان تقدیم خدمتی کرده باشند چه گمان آن میرفت که برحسب فرمان کارداران دولت دیگرباره در کرمان حکومت کند با الجمله ملا حسین پسر ملا علی مردم شهر را به تسخیر ارک برشورانید و حاجی سید جواد را نیز با پدر متفق ساخت چون این خبر بصارم الدوله رسید و اینوقت توپخانه و سرباز او بجنگ فضل علیخان بیرون شده بود بیم کرد که مبادا مردم شهر بارک یورش افکنند و چیره شوند پس از در معذرت و استمالت مکتوبی چند بشهر فرستاد و هیچ مفید نبود آن شب را متوقفین ارک در کمال هول و هراس بصبح کردند و بامدادان چنان رای زدند که میرزا اسمعیل بخانه ملا علی اعمی رفته از در ضراعت معذرت خواه شود و توبت و انابت جوید پس او بامدادان بسرای ملا علی ...

رفت و این وقت یک نیمه شهر در آنجا انجمن بودند پسر ملا علی آغاز پرخاش نمود و سخنهای اخراش
همیگفت میرزا اسمعیل چندانکه پوزش و نیایش نمود کس عذر او نپذیرفت و انابت و رانابت
نکرد سخن از مناقشه بمفاحشه انجامید میرزا اسمعیل گفت نه آخر این غوغای عام از برای یکتن
غلام است که بدین خانه پناهنده شده من از آن غلام کمتر نیستم و بدین خانه پناه آورده ام چرا
دست من نمیگیرید و عذر من نمی پذیرید این سخن در گوش ملا علی و پسرش باد در چنبر بود بالجمله
اشرار بخروشیدند و خنجرها بکشیدند و نخستین حاجی زین العابدین برادر میرزا اسمعیل را جراحت فراوان
کردند تا چنان دانستند که جان بداد آنا او جان بسلامت برد از پس آن میرزا اسمعیل را با کارد و
خنجر پاره پاره کردند و ملا علی و پسرش نظاره کردند آنگاه حکم دادند تا جسد او را در نمد پیچیده
کشان کشان بمیدان گنج علیخان بردند و در انداختند و اشرار سلب او را از تن مسلوب داشته عریان
بگذاشتند تا مطمح نظارهٔ صغیر و کبیر گشت در پایان امر چند تن از طائفه شیخیه بیامدند و او را تکفین
و تجهیز کرده با خاک سپردند از پس آن برحسب امر کارداران دولت خاتم خان شهاب الملک
مامور باصلاح کار فضل علیخان شد و بکرمان آمد او نیز بعد از ورود این حکومت را از بهر خویشتن
همیخواست و در امر فضل علیخان خلل همی انداخت چون این قصه معروض درگاه شهنشاه ایران
افتاد شهزاده طهماسپ میرزای موید الدوله منشور حکومت کرمان یافت چنانکه مذکور میشود

در ذکر آشفتگی شهر یزد و طغیان اشرار آن بلده و غلبه محمد عبد الله بر آن جماعت

در زمان دولت شهنشاه غازی حسین علی خان معیر الممالک حکومت یزد داشت و چون خود ملازمت
رکاب بر ذمت نهاده بود دوست علیخان پیشخدمت خاصه شاهنشاه به نیابت پدر در یزد اقامت
داشت و کار حکومت میگذاشت کارداران دولت برای استحکام امر حکمرانان آن بلده میرزا
علی رضای صدر و میرزا علی و محمد ابراهیم خان پسر عبد الرضا خان یزدی و چند تن دیگر را

بدار الخلافہ طلب داشتند بعد از ورود ایں جماعت بطہران روزے چند برنگذشت
کہ شاہنشاہ وداع جہان گفت وایں خبر در یزد سمر گشت وآں مردم کہ قوت ردّ و منع اشرار
داشتند چوں حاضر نبودند جماعتے از اہالی یزد کہ آرزوے چنین روزمے بردند انجمنے کردند
ونخستین بدر وازہاے شہر تاختہ سربازے کہ از بہر حراست بود از فراز برج وبارہ بزیر آوردند واز
جانبین بے آنکہ کس ہدف گلولہ کنند تفنگی چند کشادہ دادند و دریں غوغا چند سر اسپ از دوست علیخاں
بغارت بردند و خنجرے از کمر ابوالقاسم خاں سرہنگ وندی باز کردند صبحگاہ دیگر جماعتے از عشیرت
تقی خاں یزدی واولاد عبد الرضا خاں بہ پشتوانی واستظہار دوست علیخاں حاضر شدہ گفتند
ما از نزدیک تو دور نشویم تا شاہنشاہ منصور ناصر الدین شاہ بر تخت مملکت جاے کند و منشور
او بدیں بلد برسد دوست علی خاں کہ خاطرے آزردہ داشت اجابت ایں مسئلت نکرد وراہ
دار الخلافہ برگرفت وابو القاسم خاں سرہنگ نیز از قفاے او آہنگ کرد دریں وقت
اشرار شہر یکبارہ جنبش کردند وبہر اخذ اموال مردم شورش گرفتند ودر ہر محلّت
یکتن از آں مردم شریر بہ دیگر امیر گشت در محلّہ گاذرگاہ محمّد نامی را کہ درمیان اشرار
سخت بازو وتوانا بود رئیس کردند وایں محمّد خود در زیارت جاہا بہ بیع وشراے شمع کار
معاش راست میکرد وپدرش عبد اللہ دہلیزبان کاروانسراے تجارت بود بالجملہ نخستیں
محمّد از یکتن تاجر مجوس سی صد تومان زر مسکوک بقہر وغلبہ ماخوذ داشت وبر جماعت اشرار
قسمت کرد آنگاہ حکم داد کہ دست از غارت وغنیمت باز دارند ودر حفظ وحراست
اموال مردم خویشتن داری نکنند ازیں روی مردماں دستارا و شدند واو بر جمیع اشرار
غلبہ جست وتمامت محلّات شہر را بتمنت فرمان کرد وایں وقت تاجران ومالداران
بر منازل خود ہر کس بقدر وسع سیم وزر بہ ہدیہ سیفرستادہ وباشرار بذل میکردند وامر خویش استوا

مے زیست ایں بود تا شاہنشاہ ایران وارد دار الخلافہ طہران شد و حاجی بشیر خاں حکومت
یزد یافت چنانکہ در جاے خود مرقوم خواہد افتاد +

در ذکر جلوس شاہنشاہ ایران سلطان ناصر الدین شاہ در تبریز و سفر کردن بطہران و وقائع بعد از ورود بدار الخلافہ

چوں شب سہ شنبہ ششم شوال شاہنشاہ غازی محمد شاہ قاچار بدار القرار سفر کرد ارکان دولت و
شناختگانِ مملکت کہ در دار الملک طہران اقامت داشتند ہم دل و ہمزبان ولیعہد گردون مہد
سلطان ناصر الدین شاہ را چشم براہ نشستند مہد علیا و ستر کبری والدۂ شاہنشاہ نخستین بجانب
فرزند مکتوبے فرستاد و آگہی بداد و وزیران مختار دولت روس و انگلیس تیز ہر یک بقونسل
خویش نامہ کردند تا شاہنشاہ تو را از قصہ آگاہ کنند بالجملہ نخست نامہ و الغورکی وزیر مختار روس
باشکوف کہ در تبریز قونسل بود رسید بدیں شرح کہ محمد شاہ سخت مریض است و مرض او چناں
صعب افتادہ کہ طبیبان دانشمند از مداوا و معالجت او دست داشتند آں شکوف کہ ایں وقت
در نعمت آباد از بہر ییلاق و ارتزاق داشت چوں ایں مکتوب بر خواند بر اسپے راہوار
بر نشستہ شتاب کناں بہ تبریز آمد و در شش ساعتے شب یازدہم شوال بدر سراے سلطان
ناصر الدین شاہ حاضر شد و بدستیاری دربان و حاجب معروض داشت کہ مرا امرے واجب
افتادہ کہ دریں نیم شب خویشتن را بدیں رنج و تعب انداختہ و تا بدینجا تاختہ ام لاجرم شاہنشاہ اجازت کرد
تا حاضر پیشگاہ شد پس مجلس را از بیگانہ بپرداخت و انشکوف مضمون نامہ را کشوف ساخت شاہنشاہ
ایران کہ آیت یزداں بود چوں کوہ پا بر جاے ہیچ آشفتہ راے نگشت و انشکوف را رخصت
انصراف داد و از پس آنکس بطلب میرزا فضل اللہ نصیر الملک کہ ایں ہنگام منصب
وزارت داشت فرستاد و را حاضر کرد و قصہ ایں غایلہ را با او حدیث کرد نصیر الملک از صفاے

این خبر پائی از سر ند آنست همیخواست دیوانه شود واگرنه از هوش بیگانه گردد و شاهنشاه بانگ
براورد که با خویش باش درای خویش تیره مکن این هنرے نباشد که روز آسایش خرد مردم را
آزمائش کنند مرد عاقل آنست که در مهالک پر آفت و مسالک مخافت عقل خویش را
پریشیده نسازد و از طریق حزم در رویت بچاره پردازد و اگرچه در مصیبت پدری مانند محمد شاه
هرگاه در تمامت عمر مرا تعزیت گویند و تسلیت فرستند هنوز اندک باشد اما نتواں طریق
سوگواری برداشت و زمام ملک و مملکت را از کف فروگذاشت تا بندگان خدا را
قدروارج بر دو پامال هرج و مرج شود و اگرچه مرا آں قدرت است که یکتنه براسپ
خویش برنشینم و تا دار الخلافه برانم و بر تخت ملک جا کنم چه مردم ایران را خاطر بخیال من
گاشن است و چشم بکوکب من روشن اما این گونه حرکت حشمت سلطنت را نقصانے
باشد باید باقورخانه و توپخانه و لشکرے لائق بدار الخلافه کوچ داد اگرچه خراج آذربائجان
را من بتمامت بذل کردم اما هنوز معادل سی هزار تومان زر مسکوک در نزد گنجور من جانست
آں را نیز برگیرد و اعداد لشکر و بسیج سفر کن نصیر الملک زمین خدمت ببوسید و باز خانه
خویش شد و میرزا تقی خاں وزیر نظام که شرح حال او و سفارت وبارزن الروم در کتاب
تاریخ شاهنشاه غازی محمد شاه مرقوم شد هم درینوقت برحسب فرمان بخانه نصیر الملک آمد و الله ویردی
خان پسر قاسم علیخان که یاور توپخانه بود با خود بیاورد وبی اهنگ دیگر مردم را ازین داهیه آگهی ندادند
با عداد لشکر و بسیج سفر پرداختند نخستین هفصد تن توپچی بهارلو که در خارقان سکون داشتند طلب دادند
و کار شانزده عراده توپ و قورخانه راست کردند و فرمان کردند تا از سربازان فوج مراغه و فوج ناصریه و فوج
مرندی برگ و ساز خود را کرده فراز درگاه آیند و این کارها را در روز یازدهم شوال بساز کردند و هیچکس را آگاه نیز
نساختند شب دوازدهم سرے که وزیر مختار انگلیس بقونسل خویش فرستاده بود برسید او نیز نوشته

بود شاهنشاه غازی را مرضی صعب طاری شد و واجب اُفتاده که سلطان ناصرالدین شاه بعقام
عجل و شتاب راه بر گیرد و پنهان حاجی میرزا آقاسی مکتوب علی خاں ماکوئی که ایں وقت سردار
کل عساکر منصوره بود فرستاد و نیز در شدت مرض شاهنشاه سرعت سیر سلطان ناصرالدین
پادشاه شرحے بلیغ رانده بود و اصل و اصلی نائب سفارتخانہ روسیه و ابت صاحب
نائب سفارت انگلیس نیز برسیدند و از شدت مرض شاهنشاه خبر آوردند عصر روز دوازدهم
شوال مسرعی نامی در رسید و از ستر کبری و مهد علیا و سلیمان خان خانخانان مکتوبے آورد
و درآں کتاب بوفات شاهنشاه غازی تصریح شده بود و ایں خبر نیز در شهر تبریز پراگنده
شد دریں وقت سفرای دول خارجه بدرگاه آمدند و چنیں رائے زدند که شاهنشاه ایران
اگر همه با صد تن غلام رکابے باشد باید و اسپ سفر طهران فرماید شاهنشاه گفتار ایشاں را
پذیرفتار نشد و فرمان کرد تا فوج چهارم و فوج مخبران شقاقی حاضر شوند و چهار هزار سوار از
جماعت طالش و شاهسون نیز انجمن کرد و بفرمود تا هزار و پانصد باب خیمه در مدت هفت
روز از بهر سپاه بساختند چوں ازیں کارها بپرداخت بصوابدید ستاره شناساں ساعتے
فرخنده و مبارک اختیار کردند و در سال یکهزار و دویست و شصت و چهار هجری چوں چهار
ساعت از شب چهاردهم شوال سپری شد در دارالسلطنت تبریز بر تخت سلطنت
جاے کرد و تاج بادشاهی بسر برنهاد خاطبه علما و فضلای آں بلد و تمامت امرا و بندگان آں
اراضی در پیشگاه سلطانی حاضر شدند و جلوس مبارکش را تحیت و درود فرستادند و از
شاهزادگان بزرگ حسن علی میرزا شجاع السلطنت و محمد تقی میرزا حسام السلطنت نیز تقبیل
آستانه شاهانه شاکر و شادمانه گشتند روز دیگر میرزا تقی خاں وزیر نظام و میرزا جعفر خاں
مشیرالدوله مبلغے از زر و سیم از بازرگاں بوام گرفتند و تجهیز لشکر کردند و فرمان رفت

که میرزا جعفر خاں که متوقف در تبریز بوده امور دول خارجه را نگران نیک و بد باشند در بیں
وقت کارداران حضرت معروض داشتند که بندگان ماکوئی در مدت وزارت حاجی میرزا
آقاسی امارت بلدان وامصار داشتند واز طریق اجحاف واعتساف مال فراوان فراہم کرده
بجانب ماکو حمل واوندو گنجینها نهادند وصواب آنست که علیخان ماکوئی ماخوذ داشته
فرمان رود تا اندوخته ایشاں را بمصادره اخذ کنند چه ایں جماعت فزوں از تعدی بار عیت بحکم اوارجه
نگاراں حملے گراں از مال دیوان ماخوذ ساخته و کس بجمع و خرج ایشاں نپرداخته شاهنشاه
دریادل فرمود مارا چشم بر کشودن بلاد و فتح ممالک است نه بر جریدهٔ حساب و فرد فذلک و
علی خاں را رخصت کرد تا مراجعت بماکوئی کرده در سرائے خویش اقامت کند وایں علیخان را
دو ماه ازیں پیش شاهنشاه غازی بصوابدید حاجی میرزا آقاسی بسرداری کل عساکر منصوره
فرمان فرستاده اورا بشمشیرے که قبضهٔ آں مرصع بالماس بود ونشانیکه مکلل بجواہر شاهوار تشریف
کرده میرزا تقی خاں وزیر نظام بمبارک باد ایں محل و منصب در تبریز بساطے درخور بگسترد
وطوی لائق بکرد مع القصه روز نوزدهم شوال ده هزار تن از ابطال رجال سواره و پیاده
التزام رکاب را آماده شدند و شاهنشاه ایران از تبریز بیروں شده در باسمیج فرود آمد و فرمان کرد
که در همه راه چهار ده عراده توپهائے یاره کوب را با قورخانه از پیش روی لشکر عبور دهند و دو عراده
توپ که بوزن ثقیل نباشد با اسپهائے جنیبت جنبش دهند بالجمله در باسمیج از امرائے
ایران وصنادید مملکت عرائض و ذرایع متوالی گشت که ما همه بندگانیم خسرو پرست چشمها
براه کشاده است وجانها بہر نثار آماده هر چه زود آئی هنوز دیر است و هر چه شتاب گیری
بصواب باشد و قصهٔ کراهت خویش را از حاجی میرزا آقاسی و فرار او را بشاهزاده عبدالعظیم
نیز معروض داشتند و خروج سیف الملوک را با دعوت ملکانه وسلوک اعداتا بزندانخانه هم بنگاشتند

پس شاهنشاه ایران روز دیگر از باسمیج کوچ داده بسعدآباد براند و از انجا با دجان آمده یکروزه
اوتراق فرمود تا سوار طالش الحاق یافت و از انجا تا چمن توپچی سطے مسافت فرمود
دهم در انجا یکروز لشکرگاه کرد و احمد خان نوائی نائب ایشک آقاسی را مامور کرد تا از پیش
روی سفر کند و در هر منزل علف و آزوقه سواره و پیاده را آماده بدارد و سپاه خمسه را نیز
حاضر کند تا بعد از ورود موکب پادشاهی بزنجان ملتزم رکاب شوند درینوقت چون محمد خان
زنگنه امیر نظام جلے بجهان جاوید داشت و علیخان ماکوی نیز روی بوطن گذاشته هیچکس
بر تمامت سپاه ایران نافذ فرمان نبود میرزا تقی خان وزیر نظام که هم درین سفر در تجهیز لشکر
تقدیم خدمتے کرده بود وقت را غنیمت شمرد و از کارداران دربار خواستار شد تا منصب و
لقب محمد خان زنگنه باو تفویض شود و در آن منصب جلیل امیر نظامی یافت و بدین نام
بزرگ نامی گشت و درینجا شاهنشاه را کاری بزرگ پیش آمد زیرا که حاجی میرزا آقاسی در روزگار
شاهنشاه غازی محمد شاه خراج ایران را چنان بدل کرده بیتول و سیه غال و اکرام و افضال
مردم مقرر داشت که هر سال دو کرور تومان خرج ایران از دخل ایران بزیادت بود نه شاهنشاه
مبرور را درین امر از کثرت وجود پرستشی مبرهنت نه وزیر مغرور را در ینکار نکوهشی بود درین هنگام
سلطان ناصرالدین شاه با خود همیگفت که اگر یکار چون دولت ماضی کنم مردم ایران از نیافتن
حق خویش نا راضی باشند و اگر بر خراج ایران بیفزایم و حمل رعیت را گران کنم در یوم یقوم
الحساب چه جواب خواهم گفت پس صواب آنست که از میان مردم ایران یکتن را که بنجوت
خُلق و خشونت خلق و سورت خوئی و غلظت طبع بر همه کس افتخار کند اختیار کنم که نه از لطف
جوانان شکوه بیند و نه بر ضعف پیران اندوه خورد حشمت امیران و نقمت فقیران را بیک
میزان سنجه کند و حیله لئیمان را با ناله یتیمان بیک امتحان سنجیده آرد تا چون قطع مرسوم

شاهزاده معیل کند طبعش علیل نشود و چوں بر تبول مردے دبیر خط ترقین کشد از تدبیر او
خاطرش ملول نگردد بلکه تا انگاه که جمع و خرج ایران را برابر نکند رحم بر مادر و برادر نکند
درمیان همه مردم ایران این هنر را در نا صیه استعداد میرزا تقی خاں امیر نظام مطالعه فرمود
عجب آنکه اگر درمیان بزرگان ایران صد کس را از بهر وزارت نامزد میکردند هنوز نوبت باو نمے
افتد و این نبود جز از کیاست طبع و فراست خاطر شاهنشاه چه گفته اند دل بادشاه را با ملکوت خدائے
راه باشد و ارباب دول در بیش و کم ملهم باشند بالجمله شاهنشاه ایران بداں دل نهاد که صدارت
اعظم را بمیرزا تقی خاں مفوض دارد و این از فتح اقلیمی و کشودن کشوری نام بردار تر بود چه مهد
علیا و ستر کبری و تمامت شهزادگان و قاطبه اعیان و بزرگان و جمهور قوّاد سپاه و صنادید
درگاه جز این مے نمودند و خواستار جز این بودند با اینکه شاهنشاه ایران هنوز هفده و اگر نه
هیجده ساله بود همانکه خواست کرد و همان راه راست بود اما هیچکس را از مکنون خاطر آگهی نبود
اکنوں با سر سخن رویم بخش علیخاں یوزباشی قراباغی بفرمان مهد علیا و صوابدید امرا با دو عراده
توپ و هزار و پانصد تن سوار از دار الخلافه تا چمن توپچی راه برید و بپیوسته لشکرگاه
گشت و میرزا نظر علی حکیم باشی قزوینی چنانکه تفصیل آں در تاریخ محمد شاه مرقوم شد بعد از آں
منزلت و تقرب در حضرت مامور باقامت در قم گشت و تا اکنوں در بلده قم روز میگذاشت
ایں هنگام حرکت موکب پادشاهی را از آذربائیجان بدانست از قم بقزوین براند و در آنجا
ششصد تن سوار افشار قزوین را تحریص داده با خود برداشت و او نیز در چمن توپچی بکنار لشکرگاه
آمد شاهنشاه فرمود میرزا نظر علی را آگهی بود بیفرمانی کند و از قم بدیں حضرت راه برگیرد پس
حسن خاں پسر حاجی خاں را که غلامان تفنگچی در تحت علم او بودند بفرمود که نصیر الملک را
یکتا منشوری صادر کند بداں حکم چند تن غلام تفنگچی میرزا نظر علی را برداشته تا بارض

قم کوچ دهند و در انجا سکون فرمایند لاجرم چند تن از غلام تفنگچیان بسیج سفر ثروت میرزا
نظر علی حکیم باشی را ماخوذ داشته او را بدار الامان قم تحویل دادند چون درین وقت خبر ورود
میرزا آقاخان وزیر لشکر بدار الخلافه معروض افتاد و امرای درگاه باتفاق از ورود او اظهار
وحشت و دهشت کرده بودند شاهنشاه دانا همی خواست که تا ورود موکب پادشاهی امرا
از خشیت و تباهی آسوده خاطر باشند هم خطی بدار الخلافه فرستاد که میرزا آقاخان وزیر لشکر
دیگر باره سفر کاشان کرده بماند تا شاهنشاه بعد از ورود بطهرانش بخواند چون این حکم را
بدار الخلافه آوردند وزیر گفت من از این آمدن بدان خاطر بودم که تسکین فتنه مازندران
کنم و ننگ دارم بدست امرای ایران که در طهران اقامت دارند گرفتار افتد که موجب ندامت
باشد منت خدای را که بهر دو آرزو فایز شدم و اکنون که شاهنشاه در مسیر این دو
غایله قلب مبارکش را [illegible] آگاه نخواهد بود پس وقت باشد که اطاعت فرمان سلطان کنم
و مراجعت کاشان گیرم چون کار بدینجا پیوست صاحبان مناصب سفارتخانه انگلیس
بمیان ارک سلطانی در آمدند و در خدمت مهد علیا [illegible] همی عرض داشتند که سالها است
دولت انگلیس و ایران با هم از در مودت و موالات شده و دیگر را از دست نمیگذارند ما از قبل
دولت خود ابلاغ این خبر میکنیم که هرگز رضا نخواهیم داد که کسی مانند وزیر لشکر [illegible] باشد و
از آن سوی کارداران مهد علیا نیز [illegible] از کسی نبودند وزیر لشکر چون در میان بوک و کر
افتاد و بیم کرد که از مراجعت او دولت انگلیس رنجیده شود از اقامت او امر زبان ملامت
باز داشته و [illegible] اجازت [illegible] شنیده در
هنگامی که صاحبان مناصب سفارتخانه انگلیس و [illegible] که او را که جای داشتند
[illegible] خادمان حضرت مهد علیا همه انجمن بودند در [illegible] جماعت کرد که این جنگ و جوش

بگذارید این اختلاف کلمه از آن روست که من بفرمان بدین در آمده ام و این رای به
خطا باشد همانا من بفرمان آمده ام و دست در گریبان برده دستخط مبارک شاهنشاه را که در ایام
ولایت عهد بدو داده و بمحل منیع امارت میحاد نهاد چنانکه شرح آن در تاریخ محمد شاه رقم شد بیرون
کرد و گفت من بحکم این منشور تا بدینجا تاخته ام و هم اکنون بسرای خویش در خواهم رفت و استوار
خواهم نشست تا آنگاه که شاهنشاه فراز آید گر بخشد حاکم است و در بنوازد رواست دوست
و دشمن چون آن خط بدیدند زبانها بکام در کشیدند پس وزیر لشکر از ارک سلطانی
بسرای خویش در رفت و برادر او میرزا افضل الله امیر دیوان هم در خانهٔ خویش جای
گرفت اکنون بداستان خویش باز گردیم از چمن توپچی موکب سلطانی کوچ بر کوچ تا بسلطانیه
طی مسافت کرد و در میان زنجان و سلطانیه خسرو خان گرجی باتفاق علی خان سرتیپ قراگوزلو
و دو فوج سرباز بتقبیل سدهٔ سلطنت جبین مسکنت بر خاک نهادند چه از آذربایجان فرمان شد
که خسرو خان کردستان را برضا قلیخان بگذارد و طریق حضرت بردارد بالجمله روز ورود شاهنشاه
بزنجان دو فوج قدیم و جدید خمسه با هزار و پانصد تن سوار پیوستهٔ رکاب شدند و هزار و پانصد سوار
شاهسون نیز از راه برسید و شاهنشاه ایران در سلطانیه یکروز لشکرگاه کرد و عرض سپاه
دید توپخانه و قورخانه و تمامت سوار و پیاده را از پیشگاه حضور عبور داد هم در اراضی خمسه محمد علیخان
ماکوئی چنانکه مذکور شد از کرمانشاهان بدرگاه پیوست بیفرمانی کردن وی بی حکم طلب بحضرت آمدن
او موجب سخط و غضب گشت فرمان رفت تا او را ماخوذ داشته بند بر نهادند و ادوات حشمت
و ثروت او را باز گرفتند آنگاه فوج خمسه را مامور بتوقف زنجان فرمود و افواج قراگوزلو را
اجازت مراجعت بخانه داد تا خویشتن را برگ و ساز کرده ساخته سفر خراسان باشند و عم خویش
عبدالله میرزا را بحکومت خمسه بازگذاشت و میرزا شفیع تویسرکانی را بوزارت او برداشت آنگاه از

اراضی خمسه رہسپار قزوین گشت فوج افشار قزوینی و سوار ایل والوسی کہ در نواحی قسنہ وین
سکون دارند بتمامت حاضر رکاب شدند و چوں ایشاں را ملازمت رکاب واجب نبود مامور بتوقف
در قزوین آمدند و ہم ازانجا طریق دار الخلافہ برداشت مردم طہران تمامت شہزادگاں و جمہور
امرا و اطبا و اعیان استقبال شاہنشاہ را راہ برگرفتند جز محمد حسن خاں سردار ایروانی کہ در عرض
راہ از دربار سلطانی بدو خطی آمد کہ مارا مسموع افتاد کہ بیروں قانون چاکری خویشی ہمے کنی اگر ازیں
پس از سر لئے خود بدر کردہ بفرمایم تا سرت برگیرند لاجرم محمد حسن خاں ملازم سرائے خویش بود و دیگر
مردم فوج از پس فوج شتاب میگرفتند و در عرض راہ برکاب مے پیوستند من بندہ باتفاق
میرزا شفیع صاحب دیوان بداں سوے سلیمانیہ تاختیم و خاک پئے اسپ سلیمان زمان را توتیاے
دیدہ ساختیم و بعواطف شاہانہ قرین مفاخرت بیکرانہ آمدیم مع القصہ موکب پادشاہی بدیں
شکوہ و فرہی از سلیمانیہ بقریہ یافت آباد نزول فرمود و سراپردہ سلطنت افراختہ گشت امراے
کہ در ارک جاے داشتند بدیں حجت کہ ارک سلطانی را نتوانستیم تہی گذاشت تا بدیں وقت پذیرہ
سلطانی نکردہ بودند در یافت آباد زمین بوس درگاہ کردند میرزا نصر اللہ صدر الممالک ہنوز خود
را صدر اعظم مے پنداشت و آرزوے اقامت در سراے حاجی میرزا آقاسی داشت در یافت
آباد کہ روے امر و نہی پادشاہ با میرزا تقی خاں امیر نظام گشت وسراے حاجی میرزا آقاسی
براے مقام او تعیین یافت مردمان تفرس کردند کہ امارت نظام و صدارت اعظم خاص او
خواہد بود صدر الممالک و جماعتے دیگر از بزرگان در تخریب ایں امر از قدرت خویش بر زیادت
جنبش کردند و کوشش ایشاں را با تشیید حکم پادشاہ مناطحت کوہ و کاہ بود و دریں منزل
چوں صدق نیت و حسن طویت میرزا سعید خاں کہ اکنوں وزیر دول خارجہ است مکشوف افتاد
و مکانت او را در فضل و ادب و استقرای نظم و نثر عجم و عرب و استیفائی چند از دانش و استقصائی

چند گونه لذت باز دانستند شاهنشاه ایران بصلاح وصوابدید میرزا تقی خاں تحریر رسایل خاصه
وترقیم اسرار مکتوبه را باو مفوض داشت بالجمله روز دیگر که جمعه بیست ویکم شهر ذیقعدة الحرام بود
شاهنشاه ایران از یافت آباد بشهر طهران در آمد ومیرزا تقی خاں را هر ساعت بر لفتے دیگر خلعت
کرد ونام بزرگان واشراف را جریده کردند که شب شنبه بیست ودوم ذیقعده میان سرائے
سلطنت پیش روئے عمارت کلاه فرنگی حاضر شوند وبحکم ارصاد ستاره شناساں و رصد دانان
چوں هفت ساعت وبیست دقیقه از شب سپری شد شاهنشاه جوان یکت رخت سلطنت
راکه از هفت پدر بمیراث داشت طلب فرمود وتاج کیانی راکه چهار من بمیزان از یاقوت رمانی
ودیگر جواهر شاهوار ترصیع یافته بر سر نهاد وبازوبندهاے دریای نور وتاج ماه راکه بعضے از
جواهرش را از تحدید قیمت بیروں نهاده اند بر بست ورشتهاے لآلی منضود راکه هر دانه با بیضهٔ کبوتر
در برابری ترانه دارد حمائل کرد وشمشیر الماس راکه در دست چنین پادشاهی جهاں بکشاید بر میان
بست وبر تختی مرصع ومکلل بر نشست حاضران حضرت رده بستند وركعاً سجداً تحیت وتهنیت گفتند
من بنده نیز چوں کرمک شب تاب بر دیدار آفتاب نگران بودم وبر آں جلوس مبارک لبس
وتبارک می سرودم موهم در آں شب میرزا تقی خاں امیر نظام را بجامه که حواشی آں تمام از
مروارید آبدار تنضید داشت خلعت شاهوار رسید ونام اتابیگی وصدارت اعظم با امیر نظام
توام گشت ورتق وفتق تمامت امور بخط وخاتم او مسلم آمد واز پس آں روز دوشنبه بیست و
چهارم ذیقعدة الحرام شاهنشاه ایران بار عام در داد در سرائے فسیح سلطانی ودیوان
بزرگ جهانبانی بر تخت مرمر با تاج کیانی جلوس فرمود وصنادید امرا البشر یب جلاب وشیلان کامیاب
شیریں رواں شدند واز پس آں میرزا تقی خاں بر وسادهٔ وزارت جائے ساخت وبنظم
مملکت وتقویم امور سلطنت پرداخت محمد حسن خاں سردار را خواستار شد تا شاهنشاه

گناهش را معفو داشته از ملازمان درگاهش ساخت آنگاه بزرگان ایران را یک یک و دو دو
در محضر خویش طلب داشته با ایشان سخن در انداخت و گفت نخست بگوئید یا مرا بوزارت عظمی
پذیرفته آید و بدانچه حکم کنم گردن نهاده اید یا پرده مخالف خواهید نواخت ایشان چون دیدند
اکنون این کار بر او استوار گشته و بر مسند حکمرانی کامران نشسته ناچار بدین قضا رضا دادند و
با طاعت و متابعت او مواضعه نهادند میرزا تقی خان ازان جماعت خاطر آسوده کرده و حفظ امور
جمهور و نظم حدود و ثغور را وجهه همت ساخت و چون پیشتر با ذربایجان روزگار
برده بود بر امر عراق مملکت ایران احاطتی لائق نداشت و از پیش شناخته بود
که در کار کشور و امر لشکر هیچکس چون میرزا آقا خان وزیر لشکر دانا و بینا نباشد
چه از زمان پیش هر که مستوفی لشکر یا وزیر لشکر یا وزیر نظام بود در تحت فرمان وزیر
لشکر کار همی پرداخت و هنر او را در کار نیکو می شناخت و این هنگام دانسته بود که عقدهای
درهم یافته و برهم تافته امور ایران را جز بانگشت تدبیر وزیر لشکر نتواند کشود ناچار با او طریق
موافقت و مرافقت گرفت و شرط داد و پیمان و اتحاد محکم کرد و در جزوی و کلی امور مشورت
او را مقدم داشتی و بدست او حل مشکلات مملکت و معضلات دولت را سهل دانستی و زبان
او را مفتاح ابواب بسته دول خارجه شمردی و در این وقت بنیان امر خویش را بترصیص این قواعد و تشیید
این مبانی استوار یافت و با دل قوی دبیران حضرت و مستوفیان درگاه را طلب نموده جریده جمع و خرج حساب
ایران زمین را بجست دو کرور تومان خرج را بر جمع افزون یافت پس طبقات شاهزادگان بزرگ را تا چاکران خورد
نام هر کس از مستوفیان درگاه و عارضان سپاهی بخواست و از رسوم و مواجب ایشان نیمی بکاست و درین امر وضیع و
شریف قوی و ضعیف را بیک دست بهره فرستاد تا هیچکس را الکس سخره نباشد و من بنده با اینکه در حضرت شاهنشاه
بمنصب استیفا فخری بزرگ داشتم و در انشاء قصائد لآلی فرائد نثار حضرت می بردم و تاریخ

اقالیم سبعه جهان و اقسام خمسه زمین را از ده زبان ترجمانی کرده نگار میدادم و روایت عرایض
قریب و بعید را در بار عام بین یدی الاعلی بدان ذلاقت و طلاقت میکردم که مورد تحسین پادشاه
می افتاد وقت آمد که دو هزار کس در پیشگاه حضور انجمن شد و حامل فتحنامه رسید من بنده قرطاسی
بیاس بر گرفتم و بی لکنت زبان تا باخر رفتم بالجمله با تقدیم چندین خدمت میرزا تقی خان معادل
دو هزار تومان زر مسکوک از مرسوم و مواجب من بنده بکاست الا آنکه میعاد نهاد که چون این
کار بر میزان نهم باتو دو چندان رهم وزیر لشکر نیز آنچه وی بر ذمت نهاد و ضمانت کرد
مع القصه کار بدینگونه کرد چندانکه جمع و خرج خراج ایران را با هم برابر برداشت از پس آن بنظم
بلدان و امصار پرداخته بصواب دید شاهنشاه ایران فرمان کرد تا اسکندر میرزا بحکومت قزوین
بیرون شد و میرزا موسی مستوفی تفرشی وزارت قزوین یافت و ایشان در عشر آخر ذیحجه بجانب مقصد
شتافتند و شاهرخ میرزا پسر حسین میرزای فرمانفرمای فارس مامور بحکومت کاشان گشت
و محمد کاظم خان پسر محمد حسین خان کاشی بوزارت او نامبردار آمد و در خدمت او طریق کاشان گرفت

ذکر شورش دار الخلافه طهران و شتافتن شاهزاده حمزه میرزا و قتل حاجی میرزا عبد الله متولی باشی و جمعی دیگر در شهر سبزوار

از این پیش در ذیل تاریخ شاهنشاه غازی محمد شاه قصه خراسان و تاختن شاهزاده حمزه میرزا
بدان اراضی و هزیمت شدن حسن خان سالار تا بدانجا که سالار جعفر قلیخان کرد شادلو پسر حسن
کورخان و شاهرخ خان قاجار و دیگر امرا که در قوم خود علم استقلال بر افراخته اند ترقیم شد همانا بیاد ثبت قرار
می آید آنگاه که شاهزاده میرزا حمزه بعون محمد علیخان ماکوئی از مشهد مقدس بجانب ترشیز و طبس
شتافت و صمصام خان را با یک فوج سرباز در ارک مشهد باز گذاشت و نیابت حکومت خویش
را بدو تفویض کرد و او بامردم آن بلده کار بعدل و نصفت همیکرد و سرکردگان لشکر که چون

دیگر چاکران جزکین وکید یکدیگر را نجویند و در حضرت جز بد بهم سخن نگویند بر صمصام خان حسد بردند چون حمزه میرزا از زنجیر د مراجعت کرده بجهت غزارت میاه و خضارت گیاه چهل روزه در چمن کاو باغ اوتراق کرد وقت یافته زبان بشکایت وسعایت صمصام خان کشودند چندانکه حمزه میرزا او را حاضر خدمت ساخته مصطفی قلیخان سرتیپ همدانی را باد و فوج سرباز همدانی و افشار بجائے نصب کرد بعد از ورود او بمشهد سرباز افشار و همدانی سر بنا فرمانی برآوردند دست تعدّی باموال و اثقال رعیّت شهر و حومه فرا بردند تا بدانجا که مردم خرمنهاے اندوخته و حبات انباشته را در بیرون شهر بگذاشتند و حراست زنان و فرزندان خود را مقدم داشته بخانهاے خود در رفتند و حمزه میرزا چون بر سران سپاه حکمی که لائق بود روان نداشت بعد از اصغاے این خبر کار بمسامحت گذاشت و از آں سوے مردم لشکرگاه از بهر علف و آذوقه بهر دیه و قریه در میرفتند مانند اهل غارت و یغما هرچه می یافتند بر میگرفتند لاجرم مردم خراسان یکباره رنجیده خاطر شدند و از طرف دیگر میرزا محمد خان پسر آصف الدّوله کبعد از ورود حمزه میرزا بخراسان با عشیرت آصف الدّوله و سالار در بقعه شریفه حضرت رضا علیه الصلوٰة والسلام پناهنده گشته تاکنون در انجا میزیست درین وقت فرصتے بدست کرده مردم شهر را یک دو دو دو در تحت قبهٔ مبارکه دیدار همے کرد و در فتنه شورش مواضعه همے نهاد و از قضا هم درین هنگام در چمن کاو باغ خبر بحمزه میرزا بردند که حسن خان سالار و جعفر قلیخان شادلو لشکری انبوه از ترکمانان بر داشته از سرخس تا آق دربند تاخته اند اراضی خان سرخسی نیز با ایشان کوچ میدهد باشد که در نواحی مشهد غارتے برند و غنیمتے گیرند حمزه میرزا بعد از اصغای این خبر نخستین جمعے از سواران عراقی را فرمان کرد تا با راضی کال یا قوتی رفته حدود خراسان را از شر دشمن نگران باشند و از تغافی ایشان ابراهیم خلیل خان را بعضے از توپخانه و سرباز و سوار خراسانی بتاخت

واین هر دو لشکر در کال یاقوتی باهم پیوسته شدند وایشان را آگهی آمد که جعفر قلی خان و
سالار تا بارض نظریه رانده اند وراه نزدیک کرده اند لاجرم سواران عراقی وخراسانی
باستقبال جنگ ایشان استعجال کردند جعفر قلیخان چون این معنی را بدانست لشکر خویش را در کمینگاهی
بازداشت وخود را با معدودی در پیش روی لشکر نمودار کرد چون سوار عراقی وخراسانی
او را دیدار کردند واسپ برجهاندند واز دنباله ایشان براندند جعفر قلیخان گاهی ستیزنده وگاهی
گریزنده سواران را از میان توپخانه وسرباز بمسافتی بعید دور افگند آنگاه مردم او ازکمین بگشادند
وسواران عراقی وخراسانی را درمیان پره خویش افگندند واز چار سوی رزم دادند وعبدالله خان
صاین قلعه را با دو برادرزاده بضرب گلوله تفنگ از اسپ انداختند جماعتی از سواران صاین قلعه
وشاهسیون ودیگر قبائل مقتول شدند وجمعی اسیر گشته بقیة السیف هزیمت شده تا بمیان سرباز
وتوپخانه عنان نکشیدند ابراهیم خلیل خان چون این بدید سران سپاه خراسان را خطاب کرد که شما
با سالار مواضعه درمیان است واین تباهی که درسپاه ما افتاد چندانکه جمعی سر بدادند وگروهی پشت
با جنگ کردند همه از حیلت ونیرنگ شما بود هم اکنون ازمیان لشکر آذربائجان وعراق بیک سوی
شوید وجداگانه اوتراق کنید ومحمد حسین خان هزاره را با پانصد تن سوار ودیگر خراسان را به لشکرگاه
خویش راه نگذاشت مردم خراسان یکباره دل آزرده شده سخن بر آن نهادند که هنگام فرصت
طریق مخالفت سپارند واین خبر بشهر مشهد فرستادند مردم آن بلده مکار عصیان وطغیان
قوی دل شدند واز آنسوی چون قصه قتل عبدالله خان صاین قلعه وهزیمت لشکر حمزه میرزا
بدانست ناچار از چمن کوتاغ کوچ داده تا کال یاقوتی بتعجیل طی مسافت کرد درین وقت
حاجی بیگلربیگی را از تخت قبه سیار که اعلان کلمه عصیان را تصمیم عزم داد چند تن از اشرار شهر را با
خود متفق کرد ورجب مروی را نیز طلب نمود واین رجب از جمله غلامان رکابی بود که حسب

حکم حمزه میرزا در تحت فرمان جعفر قلی میرزا پسر محمد ولی میرزا میرزیست هنگام توقف حمزه میرزا
در چمن کاو باغ آلوده عصیانی گشت و جعفر قلی میرزا بزخم چوبش زحمت فراوان کرد لاجرم
رجب بشهر مشهد گریخته بصحن قبه مبارکه پناه برد و این هنگام با حاجی میرزا محمد خان
بیگلربیگی بپیوست بالجمله رجب مردے با پنجاه تن از اشرار بلد شمشیرها از غلاف برآهیختند
و برقعها از چهره در آویختند و باغوائے بیگلربیگی در شب بیست و پنجم شهر رمضان از صحن مقدس
رضوی علیه السلام بیرون تاختند و نخست راه بازار را پیش داشته بطلب شحنه شهر همی شتافتند
و او را در جائے نشست خود نیافتند چه ابراهیم سلطان که از قبل حمزه میرزا شحنگی شهر داشت
باتفاق حاجی میرزا هاشم مجتهد و چند کس دیگر از بزرگان علما در سرائے یک تن از اعیان مشهد
بمیهمانی بود لاجرم جماعت اشرار فحص حال او را کرده ناگاه بدان ضیافتگاه در آمده با نقابهائے
آویخته و تیرهائے انگیخته بمجلس در رفتند و ابراهیم سلطان را از کنار علما بمیان مجلس کشیده با
تیغ پاره پاره کردند و سر شق او را بیک دروازه بیاویختند و میرزا کاظم سمنانی را نیز مقتول ساختند
و از آنجا شتاب بجانب خانه حاجی میرزا عبدالله متولی باشی شتافتند و بسرائے او در رفته او را از میان
جامه خواب ماخوذ داشته و کشان کشان تا بمسجد گوهرشاد آوردند میرزا محمد خان بیگلربیگی که در آنجا
نیز آتش فتنه را دامن میزد چون چشمش بر حاجی میرزا عبدالله افتاد از در خشم بآنجماعت گفت که هنوز او زنده
بنزدیک من میآید لاجرم او را بیکسوئے کشیده در کنار منبر مسجد سرش از تن برگرفتند و در آن شب هر خانه
بمعول که گمان منزل سربازی داشتند بر رفته هر کس از جماعت سربازان بدست آوردند بکشتند و نیز دیده
بانان برج و باره و حرسه دروازها را بتمامت دستگیر نموده مقتول ساختند گروهے از سربازان
از بیم هلاکه بیرون جسته در صحن قبه مبارکه پناه جستند و در آنجا بر بام صحن مقدس سنگر کرده بمدافعت
نشستند هم بر ایشان کسے زحمت نیاورد بیگلربیگی حکم داد تا ابواب صحن مقدس را مسدود داشتند

و چند روز ایشان را بے آب و نان بگذاشتند تا ناچار یقتل و اسر رضا دادند و از انجا بیرون شدند
پس بفرمود تا جماعتے را سر برید و برخے را با ترکمانان بفروختند و گروہے از حمام خیابان سفلی
جوعان و عطشان محبوس نمودند و چون ازیں کارہا بپرداخت مسرعے از برق و باد جہندہ تر
بہ نزدیک سالار فرستاد کہ دیگر از بہر چہ نشستہ برخیز و طریق شہر گیر کہ کار بر مراد رفت و علمائے شہر
نیز بدو نوشتند کہ ما ازیں پس اطاعت مردم آذربائیجان را نخواہیم کرد چہ ایشان را از شریعت
اثنا عشریہ بیرون میدانیم از بہر آنکہ سربازان بحمام زنان مردم زنا کردند بالجملہ دریں فتنہ
ابراہیم خلیل خاں بجہتہ اعداد کار لشکر در شہر مشہد جائے داشت و قبل از انکہ مردم شہر بدو دست
یابند خود را بمیان ارک مشہد در برد و باتفاق مصطفےٰ خاں ہمدانی محصور و متحصن گشت و
صورت حال را بالجملہ مکتوب کردہ بنزدیک شاہزادہ فرستاد اما شاہزادہ حمزہ میرزا چون در کال
یا قوتی خبر بر شوریدن مردم شہر و قتل و نہب سربازان را اصغا فرمودہ بینوانی بطرف شہر راہ
بر گرفت و مردم شہر چون ایں بدانستند سپاہے از سوارہ و پیادہ انجمن کردہ از شہر باستقبال
جنگ بیرون تاختند و در کال عیش تاختنے بلشکر شاہزادہ بردند و چند نفر شتر قورخانہ را دستگیر
ساختہ مراجعت بشہر نمودند و ازیں نصرت مردم شہر در جنگ شاہزادہ دلیر گشتند و از انسوئے چون
حمزہ میرزا ابواب شہر را بر خویش مسدود یافت راہ بگردانید و از دامن کوہ سنگے طے طریق کردہ
بقلعہ ارک مشہد در رفت و خود با جماعتے در ارک جائے گرفت و دیگر لشکریان در بیرون دروازہ
ارک لشکرگاہ کردند و سنگری از پیش روئے سپاہ آوردند مردم شہر کہ بفتوے بعضے از علمائے
خود ایں جنگ را جہاد مے پنداشتند از دروازہ نوغان بیرون تاختند و جنگ در انداختند حاجی میرزا
ہاشم نیز در پلے بارہ شہر نگران ایں جنگ و جوش بود ناگاہ بزخم گلولہ توپ خشتے از فراز بارہ
باز شدہ بر سر حاجی میرزا ہاشم فرود شد و جراحتے بوے رسانید شہریان شکستہ شدند و ادبار برداشتہ

بشہر در بردند از پس آں بفرمودہ حمزہ میرزا مصطفیٰ قلیخاں سرتیب با جماعتے از سربازان
برائے حمل علوفہ و آذوقہ از لشکرگاہ بیروں شد مردم شہر ازیں بدانستند و از دنبال او شتافتہ
او را دریافتند و جنگے صعب بہ پیوستند مصطفیٰ قلیخاں چوں مردان رزم دیدہ بکار در آمد و با آنکہ
زخم گلولہ بران یافت از بہر آنکہ مردم او دل شکستہ نشوند جراحت خود را پوشیدہ داشت و
چنداں بکوشید کہ دشمن را ہزیمت کردہ مراجعت بلشکرگاہ نمود دریں وقت حمزہ میرزا چند
کرت رسول بشہر فرستاد و مردم شہر را بہ بیم و امید پیام داد باشد کسے انتہ حمت مقاتلت مردم
طریق اطاعت و انقیاد گیرند ہیچکس او را اجابت نکرد بلکہ فرستادگان او را اجازت مراجعت ندادند
ناچار روز دیگر فرمان یورش بلشکر داد و سربازان از محلتے کہ مشہور بسر شور است تاختن بردہ بشہر
در رفتند و آں محلت را تا بازار و حمام شاہ فرو گرفتند و بے توقف تا آنجا را کہ مالک بودند معرض
نہب و غارت در آوردند و استرحام ہیچ مرد و زن را اجابت نمودند رعایائے شہر چوں ایں
بدیدند از بہر حفظ زن و فرزند و اموال و اثقال خویش با جماعت اشرار و اہل بغی و فساد متفق
شدند و از فراز بامہا و پس دیوارہا بمدافعت و مبارزت قدم استوار کردند و جمعی از سربازان
را مقتول ساختہ ایشاں را ہزیمت دادند و تا دروں قلعہ ارک براندند و از بہر آنکہ از اں پس
سربازاں را قوت یورش نباشد خندقے در میان شہر و قلعہ ارک حفر کردند و سنگری محکم بر آوردند
شاہزادہ حمزہ میرزا در خشم شد و حکم داد تا توپ ہا را بجانب شہر فراز کردند چند روز و چند شب
چوں باراں تگرگ مرگ براں شہر بباریدا ما از آں طرف حسن خاں سالار چوں مقاتلت با
حمزہ میرزا را در قوت بازوئے مردم سرخس ندانست جعفر قلیخاں کرد و شادلو را روانہ ہرات نمود تا
از یار محمد خاں والئے ہرات استمداد کند و لشکری در خور جنگ حمزہ میرزا با خود بیاورد و بعد از
فرستادن جعفر قلیخاں رسول ہیگلر بیگیے برسید و خبر آشفتن مشہد را برسانید لاجرم شاہ خاطر گشتہ

ترکمان را نیز قوی دل و دلیر کرد و بید رنگ قرا و غلان که در میان قبائل آقحال آن بیگی
است و اراض خاں و دیگر قوشید خاں را که در طوایف سرخس حکمر و بودند بر داشته دو ہزار سوار
ترکمان با آہنگ عقاب و شتاب شہاب تا بشہر مشہد براند بعد از ورود او مردم مشہد
را جلادت بر زیادت گشت حومہ شہر را نیز تحت فرمان خویش کردند و حمزہ میرزا و لشکر
او را یکبارہ حصارہ دادند درین وقت از برائے آذوقہ و علوفہ کار بر لشکریان بصعوبت میرفت
گاہ گاہ با توپخانہ و سرباز بقلاع و قرائے قریب بشہر در رفتہ و قوت چند روزہ بدست کردہ
مراجعت بارک مے نمودند و ہمہ روز با مردم شہر رزم میدادند و از جانب دیگر سوارہ ہزارہ
در اطراف لشکرگاہ از ترکتاز بازنمے نشست و اگر از سپاہیان کسے بطلب آذوقہ یا چرانیدن
دابہ خود بیروں شدے اسیر گشتے و ہم دریں وار و گیر حسن خاں زعفرانلو فرصتے بدست کردہ
با جماعتے بجانب لشکرگاہ یورش برد و بزخم گلولہ توپ با خاک پست شد و مردمش ہزیمت گشتند
دریں وقت مسرعے کہ مکاتیب کارداران دولت را از طہران بخراسان میبرد تا حمزہ میرزا از وفات
شاہنشاہ غازی آگہی دہد گرفتار مردم سالار گشت حسن خاں سالار شاد خاطر شدہ مکتوبے با لشکرگاہ
حمزہ میرزا فرستاد و پیام داد کہ ایں جنگ و جوش از بہر چیست و از برائے کیست پادشاہ
شماجہاں را وداع گفت روا آنست کہ شما نیز جنگ را وداع گوئید و روز دیگر سید ہاشم ندیم خود
را نزد حمزہ میرزا رسول کرد و گفت بادشاہزادہ را بگوی کہ ایں سپاہ را بے سپاہ چرا باید رنج مبارزت
داد و بشکنج مناجزت انداخت صواب آنست کہ ایں منازعت بگذاری و طریق مراجعت بر داری اگر
از یں پس تخت و تاج ایران بہرۂ من گشت و اخذ خراج نصیب من افتاد تو را و ایں لشکر کہ
در رکاب تو چندیں مصابرت کردند و مردانہ رزم دادند پاداشے پادشاہانہ خواہم کرد شاہزادہ حمزہ
میرزا در پاسخ گفت سالار را بگوئی اندازۂ خویش گیر و بیروں از اندازہ خود سخن مکن کہ بار دہ ہیچ وقت

یار عایت تو حاجت نخواہد رفت مع القصہ درمیان چنیں واہیۂ بزرگ خبر وفات شاہنشاہ
غازی محمد شاہ در شہر مشہد پراگندہ گشت و سالار ایں خبر را طلیعہ اقبال دانست و مردم خراسان
در تقدیم خدمت او یکے بردہ چنداں شدند و ہم دریں وقت مکشوف افتاد کہ جعفر قلیخان کرد
شادلو یار محمد خاں والئے ہرات را با لشکر جرار جنبش دادہ بمدد سالار کوچ میدہد ایں خبر نیز
خاطر لشکر عراق را شکستہ کرد و حمزہ میرزا یکبارہ در تنگنائے حصار گرفتار گشت علف و آذوقہ
چناں تنگیاب شد کہ سربازاں بیشتر وقت گوشت اسپ و اشتر قوت کردند و مواشی را چوں
علوفہ نبود فراواں در قلعہ ارک بمردند و ہوائے قلعہ بشدت عفن گشت اما یار محمد خاں بے آگہی
جعفر قلیخاں ملازم خود میرزا بزرگ خاں قرائی را بنزدیک حمزہ میرزا فرستاد و معروض داشت کہ مراد
حضرت تو جز سر اطاعت و انقیاد نیست اینک با لشکر ساختہ بدرگاہ تو خواہم تاخت و ہر چہ فرمان
کنی فرمان پذیر خواہم بود مع القصہ یار محمد خاں باتفاق جعفر قلیخاں تا باراضی جام طے مسافت و از انجا دیگر
بارہ چنانکہ جعفر قلیخاں ندانست مکتوبے بنزدیک شاہزادہ حمزہ میرزا فرستاد کہ چناں نداتی من بمدد
سالار آمدہ ام بلکہ بحضرت تو خواہم پیوست و در راہ دولت رزم خواہم داد و از انجانب مکتوبے
با سالار کرد کہ من فردا بشہر مشہد درمے آیم بفرمائی تا از بہر من سرائے درمیان شہر معین بدارند
تا فرود شوم حسن خاں سالار چہار باغ مشہد را درمیان شہر تعیین داد و بفرمود یزداں بخش
میرزا با اشراف علما و سادات و اعیان شہر بامداداں از دروازہ شہر بیروں شوند و یار محمد خاں
را پذیرہ کنند و چوں تفرس کردہ بود کہ با حمزہ میرزا نیز تقربے کردہ است روز دیگر علما و اعیان
را با لشکر لایق بیروں فرستاد و لشکریاں را بفرمود کہ چوں یار محمد خاں را دیدار کردید نگران
باشید اگر بشہر درمے آید در تقدیم مقدم او خویشتن داری نکنید اگر با جانب قلعہ ارک راہ
برگیرد با او درآویزید و اگر بتوانید خونش بریزید مع القصہ روز دیگر مردم شہر بیروں شدند

وراه برگرفتند امایار محمد خاں باجعفر قلیخاں گفت من نخست باید که بقلعه ارک درشوم و
ارک را فروگیرم آنگاه آسوده بشهر خواهیم شد جعفر قلیخاں اگرچه این سخن را از در صدق
نمیدانست اما قدرت مخالفت نداشت و در معنی ماخوذ بود بالجمله یار محمد خاں ہمی قطع
مسافت کرد تا آنجا که راه ارک از طریق شهر نمودار شد عنان بجانب ارک برتافت
واز دروازهٔ ارک نیز ابراهیم خلیل خاں وعبدالعلی خاں باسرباز و توپخانه استقبال او را
بیروں شدند مردم شهر چوں این بدیدند بجانب او حمله برده جنگ درانداختند یار محمد خاں
رزم زناں از دامن کوه سنگی بسوی ارک ہمی رفت تا توپخانه وسرباز با او پیوسته شد
این وقت مردم شهر را دست از مقاتلت باز کوتاه گشت ویار محمد خاں بارک درآمد ودر
حضرت میرزا اظهار اطاعت وانقیاد کرد وجعفر قلیخاں را نیز محبوساً باخود همیداشت بیک
سوئے اردوی حمزه میرزا جداگانه لشکرگاہے کرد وچوں یکدو روز بریں برگذشت و ازبہا آذوقه
کار بصعوبت میرفت. یار محمد خاں سواره افغاناں را برداشته بقلعه گلستاں برفت ومقداری
علوقه وآذوقه حمل داده بحصور این قلعه آورد این ہنگام مردم دانستند که دیگر یار محمد خاں با
ایشاں یار نخواهد گشت و برکین وکیداو یکجہته شدند وچند روز دیگر چوں یار محمد خاں از ارک بیروں
شد باشد که از غلات وحبوبات چیزے بارک رساند سالار از مردم شهر لشکرے ساز کرده
باہنگ جنگ او بتاختت وهردو لشکر یکدیگر را دیدار کرده بگیرودار درآمدند ودرمیان ایشاں
رزمے صعب رفت بعد از کشش وکوشش بسیار نصرت با مردم شهر افتاد ویار محمد خاں و
افغاناں چناں ہزیمت شدند که توپخانه خود را گذاشته راه ارک برداشتند حمزه میرزا چوں این
خبر باز دانست بفرمود تا از میان ارک توپچی وسرباز شتاب زده بیروں شتافتند ویار محمد خاں
را دریافته او را با افغانان بارک درآوردند این وقت اقامت لشکریان در کنار مشهد

مشکل افتاد یار محمد خاں در حضرت شاہزادہ معروض داشت کہ صواب آنست کہ ازینجا بجانب
ہرات رہسپار شویم و زمستان را دراں اراضی بپائے بریم علوفہ و آذوقہ لشکر ایران را من
از خویش کفایت کنم تا آنگاہ کہ شاہنشاہ ایران در تحت ملک جائے کند و زمستان بپایے
رود پس با سپاہی ساختہ از بہر جنگ باز شویم و کار بر مراد کنیم شاہزادہ دریں سخن با او ہم
داستان گشت و بفر مود اسپہائے توپخانہ را شمارہ کردند و چندانکہ بارگیر داشتند توپہا را
از بہر حمل و نقل بجائے گذاشتند و آنرا کہ اسپ بمردہ بود برحسب فرمان توپچیاں خرد ہم
شکستند و عرادہ آنرا بسوختند تا از پس ایشاں دشمن نتواند بکار بست جعفر قلی خاں
کرد شادلو دریں وقت تدبیرے اندیشید و پیمان نہاد کہ اگر او را کسیل سازند تا بشہر ورود
پانصد نفر شتر با حمل آذوقہ و یکصد سر اسپ و یکصد اشتر بدیشاں فرستد تا بسیج سفر ہرات کنند
و شاہزادہ او را رہا ساخت و بخواستاری یار محمد خاں و ابراہیم خلیل خاں او را خلعتے
نیکو بداد و تا بشہر مشہد در رفت لکن وفا بعہد نتوانست کرد چہ سالار و مردم مشہد پیمان او را
پذیرفتار نشدند پس از یک دو روز دیگر چوں عجز جعفر قلیخاں از وفائے عہد مکشوف افتاد
حمزہ میرزا و یار محمد خاں چندانکہ توانستند عمارت ارک را ویران کردند و بسوختند و از انجا کوچ
دادہ طریق ہرات برگرفتند حسن خاں سالار و جعفر قلیخاں نیز با لشکر خراسانی و ترکمان از
دنبال ایشاں رہسپار بودند تا اگر توانند بلشکرگاہ ایشاں تاختنی کنند چوں حمزہ میرزا از اراضی
جام بداں سوی شد سالار بجانب نیشاپور عنان بگردانید و در رباط نیشاپور با لشکرہائے
خود اوتراق کرد و ایں ہنگام بیشتر محال خراسان بتحت فرمان سالار بود و نیز امیر اصلانخان
پسر خود را با جمعے از سواران خراسان بچناراں فرستاد تا آں اراضی را فرو گرفت و از انجا
با لشکرے لایق بخبوشاں رفت و آں محال را نیز بتحت فرمان کرد +

فرار کردن سامخان ایلخانی از طهران و تقدیم خدمات او بدولت ایران

سامخان ایلخانی پسر رضا قلیخان زعفرانلو و ابو الفیض خان برادر او حسب فرمان مامور بتوقف
طهران بودند یکروز بعد از وفات شاهنشاه غازی سامخان با خویش اندیشید که اگر بچنان متوقف
طهران باشم تا شاهنشاه ایران ناصر الدین شاه از آذربایجان فراز آید و بر تخت ملک جای
کند کارداران دولت چنان خواهند دانست که من محبوس اندرین شهر بوده ام لاجرم تا زنده باشم
رهائی نخواهم یافت پس صواب آنست که به شهر خراسان سفر کنم و تقدیم خدمتی کرده بپای خویش
باز آیم تا عقیدت کارداران حضرت در صدق نیت من صافی گردد لاجرم ابو الفیض خان برادر را
از بیرون قصر محمدیه راه بر گرفت و شش روزه تا کنار سبزوار براند و در آنجا فتنه خراسان و
استیلای سالار را در آن مملکت اصغا نمود و بیم کرد که مبادا بدست مردم سالار گرفتار شود سخن
در انداخت که شاهنشاه غازی رخت از جهان بیرون برد و اینک من بنزدیک سالار این خبر بمژده خواهم
برد جماعتی از دیده بانان سالار که حاضر بودند و اخذ و حبس سامخان را در خاطر داشتند بالاتفاق سامخان را
بر گرفتند تا زود تر این مژده بسالار رسانند و در عرض سامخان فرار کرده بطرف محمد حسن خان قزوینی را
بر گرفت تا روزی چند برآساید و اعداد کار فرماید و ندانسته بود که محمد حسن خان را که از قبل کارداران
دولت حکومت جاجرم داشت خویشاوندان جعفر قلی خان کردشادلو بجانب قزوین فرار
دادند و اموالش را ببردند چون سامخان بدان اراضی رسید و پرسش حال محمد حسن خان کرد
یکتن از مردم آن محال او را اغلوطه داده بدرون قلعه دلالت کرد و سامخان و ابو الفیض خان
و یکتن از ملازمان و چهل بدرون قلعه شدند حرسه قلعه در ببستند و سنگها از پس در استوار کردند
و بیدرنگ آن کس که ملازم سامخان بود از اسپ بزیر آوردند و با خذ سلب و ثروت او مشتغل

شدند و جماعتے قصد ایلخانی کردند سامخان عنان بگردانید و تفنگ خویش را بسیان آن
مردم کشاد داد تا از طریق دروازہ بیک سوئے گریختند و اسپ برجہاند و ہمچناں از پشت
اسپ دست فرابردہ علاقہ دروازہ را بکشید چنانکہ سنگ را جنبش داد و در فراز شد پس باتفاق
برادر خود ابو الفیض خاں اسپ برجہاند و تا زوین شتاب زدہ براند و بعد از ورود بسبزوین دوازدہ
روز در خانہ محمد حسن خاں اقامت کرد تا از کار خراسان بینشی حاصل کند و در انجا مکشوف افتاد کہ
قبائل زعفرانلو با یزداں وردی خاں برادر سامخاں طریق اطاعت و انقیاد سپردہ اند و دست
تصرف امیر اصلان خاں پسر سالار را از خبوشاں باز داشتہ اند و امیر اصلانخان از ناچار اں
بجانب خبوشاں نتواند شد و نیز معلوم شد کہ سلیمان آقائے جوینی بفرمودۂ سالار محال جاجرم
را فرو گرفت و ہمچناں حیدر قلی خاں برادر جعفر قلی خاں شادلو حکومت اسفراین یافتہ باسپاہی
از مشہد تا اسفراین شتافتہ و بداں سر است کہ ہم ازاں محال احتشادی کند و بوزنجرد را فرو گیرد
و ایں ہنگام کاظم خاں خلج با دو عرادہ توپ و خلج بفرمان کارداران دولت در بوزنجرد متوقف
بود بالجملہ سامخان ایلخانی از پشت درے ایں امور آگہی یافت از تزوین برنشستہ از محال جاجرم
راہ بگردانید تا مبادا گرفتار شود و از بامداد تا نیمہ شب سی و پنج فرسنگ راہ بریدہ بکنار اراضی اسفراین
آمد و از آنجا بمیان قبیلہ میلانلو کہ از جملہ جماعت زعفرانلو است در رفت و ایں ہنگام آسودہ خاطر
شد پس آدینہ محمد را از میان مردم خود اختیار کردہ بنہانی روانہ بوزنجرد کرد و مکتوبے بکاظم خاں
خلج فرستاد کہ ازیں گروہ چریک کہ با حیدر قلی خاں انجمن شدہ بیم مکن و او را مردانہ بمدافعت
باش کہ چندانکہ از مردم مرکب و علف و آذوقہ بکار باشد بسوئے تو حمل میدہم کاظم خان پاسخ فرستاد
کہ خاطر خویش را از قبل من مشوش مدار کہ ہرگز لشکر من از جنگ سیر نشوند و از آذوقہ شش ماہہ
نیز حاضر دارم اگر توانی تقدیم خدمتے از بہر حمزہ میرزا میکن کہ در ارک شہر محصور و متحصن است

پس سامخان ازانجا بشیروان آمد که از محال خبوشان است و لشکرے فراہم کردہ بخبوشان درآمد چوں سلیمان خاں درہ جزے باسالار پیوستگی نداشت کس فرستادہ او را بخبوشان دعوت کرد سلیمان خاں اجابت نمودہ با مردم خویش بجانب خبوشان تاخت و ہر دو باتفاق آہنگ خدمت حمزہ میرزا تصمیم عزم دادبعلی آباد کہ سہ فرسنگے خبوشان است کوچ دادند و ازانجا بنزدیک منزل سحرے مشہد پیش راندہ رسولے را بنزدیک حمزہ میرزا فرستادند و پیام دادند کہ اینک گوش بر فرمانیم و بہرچہ گوئی چنانیم و ازاں سوئے چناں افتاد کہ حیدر قلی خاں برادر جعفر قلی خاں شادلو روزے چند کاظم خاں خلج را در بوزنجرد حصار داد و ہم دراں محاصرہ او را فریفتۂ احسان و افضال سالار ساخت چندانکہ در پایان کار با فوج خلج دو دو عرادہ توپ از قلعہ بیروں شد و باتفاق حیدر قلی خاں و جماعتے از قبایل شادلو باآہنگ خدمت سالار رہسپار آمدند و چوں باراضی پائین ولایت خبوشان رسیدند سامخان ایلخانی ایں بدانست با لشکر خود راہ بدیشاں نزدیک کرد و کاظم خاں را فرستاد کہ جماعت شادلو پشت با دولت ایران کردہ اند و با سالار پیوستہ ہرگز ایشاں را از اراضی خبوشاں عبور نگذارم تو نیز اگر باایں جماعت یار شدی از ما برکنار باش واگر نہ حیدر قلی خاں را بگذار و بنزدیک ما شتاب گیر تا بدانچہ روا باشد چناں کنیم کاظم خاں وقعی بسخنان سامخان نگذاشت و آہنگ خدمت سالار رسید اشت لاجرم سامخان احداد لشکر کردہ دراطراف لشکرگاہ حیدر قلی خاں و کاظم خاں پرہ زد و ایشاں را بمحاصرہ انداخت و ایشاں چوں راہ بآبگاہ نداشتند سخت بیچارہ گشتند کاظم خاں خلج رضا داد کہ از حیدر قلیخاں کنارہ جوید اگر بدیں شرایط پیمان استوار شود نخست آنکہ کس زحمت حیدر قلی خاں را نکند و بگذارند تا او بسلامت بجانب بوزنجرد مراجعت کند و اگر از سامخان و سلیمان خاں بجانب مشہد راہ برگیرند و کاظم خاں با ایشاں سطے مسافت کند چوں بچناران درآید باختیار

خویش خواهد بود پس اگر نخواهد بنزد حمزه میرزا میرود و اگر نه نزدیک سالار خواهد شد سامخان
چوں جدا شدن او را از حیدر قلی خاں بنقد سود سے مے دانست بدیں شرایط پیمان
نهاد و سوگند یاد کرد لاجرم کاظم خاں با توپ و سرباز خود تا چناراں ترکتازکرد حیدر قلی خاں
نیز راضی بام بغایرے و سر ولایت نیشاپور را سپرده در چناراں با کاظم خاں پیوست و
از انجا کس به نزدیک سالار فرستادند که گروہے به نزدیک ما فرست تا باتفاق طریق سپریم
مبادا در عرض راه از حمزه میرزا ویار محمد خاں افغان ما را زیانے رسد لاجرم سالار میرزا
محمد خاں بیگلربیگے و محمد خاں بغایرے را با پانصد سوار روانه چناران کرد تا ایشاں را بمشهد
کوچ دهد و از انسوئے حمزه میرزا محمد باقر خاں برادر کاظم خاں را با پانصد سوار افغان بطلب
کاظم خاں بیروں فرستاد بعد از ورود بیگلربیگے محمد باقر خاں نیز برسید کاظم خاں بدست
آوریں آنکه برادر خود را دیدار خواهم کرد و آسوده خاطر خواهم شد محمد باقر خاں را به نزدیک
خویش آورد و او را با خود متفق ساخت و دہان توپہا را بجانب افغانان بکشاد سواران افغان
ناچار مراجعت کردند و ایشاں بنزدیک سالار شدند و از انسوئے حاجی بیگلربیگی و محمد خان بغایری
تا علی آباد براندند و در آنجا سامخان ایلخانی و سلیمان خاں را بنزدیک سالار کوچ دهند و بیگلربیگے
دریں وقت دیگر گونه حیلتے نهاد و با سامخان گفت که من ناچار اطاعت سالار را گردن نهادم
زیرا که قوت دفع او را نداشتم اگر شما با من همداستان شوید و بشهر مشهد درآئید بے کلفت خاطر
سالار را از مشهد دفع میدهم و تقدیم خدمت دولت را بر ذمت می نهم سامخان پاسخ داد که ما را بدیں
اغلوطه بنزدیک سالار نتواں برد اگر خواهی نخست او را بیروں شدن فرما تا از پس او درآئیم درہم
دریں وقت خبر کوچ دادن شاہزاده باتفاق یار محمد خاں بسوئے ہرات پراگنده شد و سامخان
ناچار برائے حفظ خویشاں بخانه خویش مراجعت کرد پس از کوچ دادن حمزه میرزا بیگلر و امیر اصلانخاں

و محمد خان یغایری برای تسخیر سبزوار از راه سر ولایت نیشاپور شتاب گرفتند و خواستند از هشت فرسنگی خبوشان عبور دهند سام خان ایلخانی چون برایں معنی وقوف یافت برادر خود یزدان وردی خان را با لشکر ساخته بدفع ایشان بیرون تاخت بیگلربیگی سبزوار را در چنین وقت روانه نسست عنان بگردانید و از دیگر جای راه بر گرفت لشکر پیاده سر ولایت که ملازم رکاب او بودند باز ماندند و دویست تن از آن جماعت باتفاق چند تن از اعیان ایشان بدست یزدان وردی خان دستگیر شده با خود بخبوشان آورد و سر ولایت نیشاپور از تحت حکومت سالار بیرون شد و این هنگام که پانزدهم ذیحجة الحرام بود تا آمدن سلطان مراد میرزا بسبزوار سام خان در خبوشان روز گذاشت

سفر کردن حاجی نور محمد خان سردار و سلیمان خان افشار بخراسان برای استمالت سالار و جعفر قلیخان

روز غره ذیحجة الحرام خبر عصیان مردم خراسان و اتفاق ایشان با حسن خان سالار و جعفر خان کرد شادلو معروض کارداران دولت افتاد میرزا تقی خان امیر نظام حاجی نور محمد خان عم سالار و سلیمان خان افشار را برای اطمینان مردم خراسان و استمالت سالار و جعفر قلیخان اختیار کرده بصلاح و صوابدید او شاهنشاه ایران فرمان کرد تا ایشان طریق خراسان بر گرفتند و همه جا طے مسافت کرده تا بسبزوار براندند و از آنجا مکتوبی مشحون بعواطف خسروانه و عفو ملکانه شاهنشاه ایران نگارداده بسالار و جعفر قلی خان فرستاده و رسول ایشان در بند فریمون دقتیکه سالار و جعفر قلی خان از قفای حمزه میرزا و یار محمد خان بجانب هرات میشتند بدیشان رسید حسن خان سالار خاصه در وقتیکه حمزه میرزا در اوار اضی خراسان را خاص خویش می پنداشت این گونه رسل و رسایل را وقعی نمیگذاشت اما جعفر قلیخان را جنبشی در خاطر افتاد که اگر از وحشت و دهشت بیرون شود طریق دار الخلافه بر گیرد بالجمله سالار برای نظم حدود تربت حیدریه و دیگر اراضی

سفر کرد و جعفر قلی خاں بجانب نیشاپور رہسپر آمد وقتے برسید کہ نور محمد خاں سردار سلیمان خاں افشار
از سبزوار کوچ دادہ بیروں نیشاپور در رباط عباسی جائے داشتند چوں خبر ورود جعفرقلیخاں
را اصغا نمودند سلیمان خاں او را پذیرہ کردہ و سخنان دلپذیر از لطف و قہر شاہنشاہ القا نمود
چندانکہ پند و اندرز او در خاطرش راسخ افتاد و پیمان داد کہ طریق حضرت گیرد عریضہ بکارداران
دولت نگار کردہ بسلیمان خاں سپرد تا او با مکتوب خود انفاذ درگاہ پادشاہ داشت امّا ایں راز
را از سالار مستور مے نمود و بعد از سہ روز دیگر سالار نیز از راہ برسید و با او افزوں از دو ہزار تن
سوارہ و پیادہ و شمخالچی کوچ نمیداد خلیفہ سلطان آذربائیجانی با چہار عرادہ توپ کہ پشت با دولت
ایران کردہ بود نیز ملازمت رکاب او میکرد مع القصہ بعد از ورود سالار نور محمد خاں و سلیمان خاں
او را دیدار کردند و چندانکہ توانستند خاصہ نور محمد خاں برادر زادہ را پند پدر را نہ گفت در پایان
امر سخن بر ایں نہاد کہ یک تن از فرزندانِ خود را با عریضہ از در معذرت بدربار شہریار
گسیل میسازم و در ضمیر داشت کہ کارداران دولت اراضی خراسان را بدو گذارند و از و بدیں قدر
راضی باشند ہرگزش حاضر حضرت نخواہند مدت دوازدہ روز ایں گفت و شنود بدراز
کشید تا خبر رسیدن شاہزادہ سلطان مراد میرزائے حسام السلطنت بخراسان بگوش و افتاد
سالار بدانست کہ ایں کارداران دولت ایں مملکت را بدو مسلم نخواہند داشت ل دگرگون
کرد و چوں دانست کہ مردم سبزوار در بروئے حسام السلطنۃ چنانکہ مرقوم مے شود بجلادت
بیفزود و چوں خبر رسید کہ فتح ناکردہ سبزوار را بگذاشت و بگذشت با سپاہے کہ داشت
آہنگ سبزوار نمود جعفر قلی خاں را قدرت مخالفت او نبود ناچار بموافقت او راہ برگرفت
نور محمّد خاں و سلیمان خاں در نیشاپور بجائے ماندند اما مردم سبزوار چوں عصیان کارداران
دولت کردہ بودند مقدم سالار را مغتنم شمردند او را استقبال کردہ بشہر در آوردند بیوقت

نور محمد خاں وسلیمان خاں از نیشاپور بجانب سرولایت سفر کردہ چہارشنبہ سلخ صفر المظفر
بلشکرگاہ سلطان مراد میرزاے حسام السلطنۃ پیوستند ودریں وقت حسام السلطنۃ چنانکہ مذکور
مے شود تخریب اسفراین وتسخیر بوزنجرد را تصمیم عزم داد وچوں ایں خبر بجعفر قلی خاں بردند
آشفتہ خاطر گشت وبالشکرے لائق از نزدیک سالار بدست آوبزہ حفظ خانہ خود بیروں شد وتا میانہ
اسفرایں وبوزنجرد تاختن کردہ در منزل روئین فرود شد سلیمان خاں افشار چوں ایں بدانست
از لشکرگاہ حسام السلطنۃ بنزدیک او شتافت وازانجا باتفاق او تا بوزنجرد برفت جعفر قلیخاں
در سفر دار الخلافہ یکجہتہ شد وبسیج راہ کردہ باتفاق سلیمان خاں وپنجاہ تن سوار از جماعت
شادلو روز جمعہ غرۂ ربیع الاوّل روانہ طہران گشت وبعد از ورود بدار الخلافہ مورد نواخت و
نوازش شاہانہ گشت وجنایت او بزلال عنایت شستہ آمد ومرقع ادا زتقریب مراکب ومواکب محفوظ ماند

در ذکر مامور شدن شاہزادہ سلطان مراد میرزائے حسام السلطنۃ بخراسان وقایع آں اراضی

روز پنجم ذیحجۃ الحرام برحسب فرمان شاہنشاہ ایران شاہزادہ سلطان مراد میرزائے حسام السلطنۃ از دار الخلافہ
بیروں شد تا بنظم مملکت خراسان پردازد وحسن خاں سالار را عرضۂ ہلاک ودمار سازد وسکندر خاں قلیجا بیہ
عمزادہ سالار بصوابدید میرزا تقی خاں امیر نظام ملازم خدمت شاہزادہ سوارہ وپیادہ گشت وبدیں
شرح سپاہ با او ہمراہ گشت فوج پنجم نصرت مراغہ سپردہ جعفر قلی خاں پسر سکندر خاں سرداہشت صد
تن کوچ دادند وفوج مخبران شقاقی سپردہ قاسم خاں سرتیپ یکہزار وسی صد وسیزدہ تن برآمد وفوج
مراغہ سپردہ حسین پاشا ہفصد تن بشمار آمد وفوج قراجہ داغے سپردہ محمد علی خاں سرتیپ نیز
ہفصد تن وفوج ماکوئی سپردہ تیمور پاشائے سرہنگ ہشت صد تن ساز راہ کرد وسوارہ اینانلو سپردہ
صفر علی خاں شاہیسون ہفصد تن وسوارہ قورت بیکلو سی صد تن وسوارہ شاہیسون سپردہ

محمد باقر خان افشار هشتصد تن و سواره پرویز خان چاردولی سی صد تن و سواره شاهیسون بغدادی
سپرده علی خان هفتصد تن و سواره شاطرانلو سپرده جعفر قلی خان پنجاه تن و سوار مشکین
واردبیل سپرده جعفر قلی خان شاهیسون یکصد تن و سواره قراچورلوی عراقی هفتاد تن ایجمله
چهار هزار و سی صد و سیزده تن پیاده و سه هزار و بیست تن سواره بشمار آمد پس حسام السلطنه
این لشکر را با هیجده عراده توپ و یکهزار بار قورخانه برداشته طریق خراسان پیش داشت و طی
مسافت کرده تا شاهرود براند بعد از ورود بشاهرود از نور محمد خان سردار که این وقت در نیشابور جای
داشت مکتوبی برسید که حمزه میرزای حشمة الدوله در ارک مشهد تاب درنگ نیاورده طریق هرات
برگرفت و کارداران دولت از بیش هراگفته اند که اگر حمزه میرزا منهزم شده یافتم شمارا آگهی فرستم
تا بیرون خاک خراسان اوزراق کنید و گوش بر فرمان جدید بدارید حسام السلطنه جلادتی
کرد و این سخن را وقعی نگذاشته شتاب زده راه برداشت و بقدم عجل تا مزینان براند و مردم
مزینان را فرصت خویشتن داری بدست نشد ناچار پذیره شدند و دو روزه علف و آذوقه سپاه
را حاضر کردند پس از دو روز از انجا کوچ داده غره شهر محرم الحرام در کنار غربی سبزوار سراپرده
راست کرد مردم شهر او را پذیره نفرمودند و ابواب شهر را استوار ببستند تفنگچی و شمخالچی بر افراز برج
و باره نشستند حسام السلطنه مکتوبی چند بعلمای شهر و اعیان بلد رقم کرد مشحون بتحریض در تقدیم
خدمت پادشاه و اجتناب از عصیان و گناه بصحبت ملا حسن قاضی بشهر فرستاد امیر اصلانخان سترانلو
قصه آگاه شد و ملا حسن را ماخوذ داشته با یکدست از شاخ چنار بیاویخت و با زخم خویش زحمت
فراوان کرد اما حسام السلطنه را چون از ملا حسن خبر باز نیامد روز پنجم محرم از جانب غربی سبزوار
کوچ داده از طرف شرقی در زمین مصلی لشکرگاه کرد و از انجا تا شهر سه هزار ذراع مسافت بود
دیگر باره مکتوبی نگاشت و رسولی به شهر گسیل نموده باشد که مردمش طریق مسالمت سپرده از مخاصمت

بگردند این نوبت خلقی مجهول بدو فرستادند که مردم خراسان از لشکر آذربایجان نه چندان هراسانند
که بدین مکاتیب رفع دهشت توانند کرد الا آنکه از کنار سبزوار کوچ دهید عجب نباشد که از قضا شما
چند کس از علمای شهر و اعیان بلد با شما پیوسته گردند حسام السلطنه ازین پیام در خشم شد
و بفرمود تا لشکریان سبزوار را حصار دادند و سنگرها برکشیدند و مارپیچ ها حفر کردند و دهان توپها را
گشاده داشتند درین وقت عریضهٔ سام خان ایلخانی برسید که اینک تقبیل خدمت را
تصمیم عزم داده ام هرچه فرمان کنی چنان کنم شاهزاده شاد خاطر شد و رسول او را شاد کرده باز
فرستاد و پیام داد که هرچه زودتر حاضر حضرت باش لاجرم سام خان روز ششم محرم از خبوشان بیرون
شد و سه روزه راه بریده روز نهم به لشکرگاه پیوست ششصد سوار از زعفرانلو ملازم خدمت داشت
لطف علی بغایری و الله یار خان و میرحیدر خان طائش بیستر با او کوچ دادند و کوچک آقای
برادرزادهٔ سلیمان خان دره جزی را نیز با پنجاه سوار به همراه آورد حسام السلطنه ایشان را
مورد نواخت و نوازش فراوان فرمود و بالطاف و اشفاق شاهنشاه ایران مستمال ساخت و
چون این هنگام علف و آذوقه کمیاب بود جماعتی را به تخال کوه میش که تا سبزوار شش فرسنگ مسافت
است بتاختن تا علوفه و آذوقه چند روزه بیاوردند اما هنوز از قلت آذوقه و کثرت برف و شتا
برودت هوا کار بسختی میرفت روز دوازدهم محرم سام خان در خدمت حسام السلطنه معروض داشت
که حسن خان سالار و جعفرقلیخان کردشادلو گروهی از مردم خراسان در باغ زرگران که تا شهر
نیم فرسنگ مسافت نداشت انزوا کرده اگر اجازت رود جماعتی ازین لشکر گزیده کنم
و با دو عراده توپ ایلغار کنان بروی تاختن بریم و نیم شبی روز ایشان را کوتاه سازیم حسام السلطنه
شاد شد و گروهی از لشکر را ملازم خدمت او ساخت و سام خان راه برگرفت لشکر آذربایجان
و عراق تاکنون فرمان پذیر سام خان نبودند کار ایلغار تهاونی میکردند لاجرم هنوز

فرسنگ تا لشکرگاه سالار مسافت بود که آفتاب از کوه سر برزند ناچار مراجعت کردند و در عرض راه
با قبیله بلوچ که در محال نیشاپور نشیمن دارند باز خوردند و ایشان را به معرض نهب و غارت در آوردند
مواشی و گوسفند و شتر و خوردنی هر چه یافتند برگرفتند و باز به لشکرگاه شده بر لشکریان قسمت
کردند بعد از ورود سام خان سه شب دیگر اینجا همچنان برف ببارید که مرد لشکری از این خیمه بدان
خیمه بزحمت توانست رفت این هنگام سران سپاه سخن بر آن نهادند که چنین وقت حصار
دادن سبزوار کاری از شریعت عقل بیرون است صواب آنست که ازینجا کوچ داده کرده به شاهرود
مراجعت کنیم و بباشیم تا زمستان بکران رود و در اول بهار تسخیر خراسان بر ما آسان شود و هم درین
وقت میرزا محمد خان بیگلربیگی و محمد خان بغایری با چهار صد تن تفنگچی بمدد مردم سبزوار برسید و بمیان
شهر در رفته بحراست حصار استوار بنشست این نیز لشکر را از فتح قلعه یاسی دیگر بود بالجمله
چون سران سپاه در کوچ دادن از کنار سبزوار یکجهت شدند سام خان ایلخانی قدم پیش گذاشت
وگفت این چه رای صواب است اگر این لشکر از اراضی خراسان بازپس شود خراسانی چنان دلیر
شوند که هیچ سپاه بر ایشان چیره نتواند شد و دیگر آنکه اگر شما مراجعت کنید درین مسافت بعیده
هیچکس طریق اطاعت نخواهد سپرد و علف و آذوقه به لشکر نخواهد آورد و سپاه سالار دلیرانه از قفای شما
خواهند تاخت و این سواره و پیاده اسیر و قتیل خواهند ساخت سرکردگان سپاه گفتند گرفتیم که
این سخنان از در صدق کنی نگر نمیدانی که فتح این قلعه درچنین برف و برودت با قلت خوردنی و نقصان
ادوات معیشت در قوت بازوی ما نیست و این سپاه را درین زمستان از تحصیل قوتی و
اقامت در بیغوله گزیر نباشد مخالفان گفت اگر ازینجا کوچ دادشما را بجنوشان در میبرم و یک نیمه
جنوشان را بهر لشکر پرداخته میسازم تا آن هنگام که آفتاب در بیت الشرف جای کند تمامت
این سپاه را خورش و خوردنی میسر سازم اگر این کلمات از من پذیرفته نیست بزرگان لشکر بجلبه من

سپارند که باین معاهده سخن سامخان را پذیرفتار نشدیم و از کنار سبزوار بشاهرود مراجعت کردیم
در پایان حسام السلطنه رای سام خان را استوار داشت و از کنار سبزوار کوچ داده طریق سر
ولایت نیشاپور و خبوشان راپیش داشت محمد خان بغایری چون این بدانست با چهار صد تفنگچی
به قلعه عنبرستان بتاخت چه آن قلعه در دو منزلی سبزوار بر سر راه لشکر بود و نسبت با محمد خان
بغایری داشت بالجمله چون عبور لشکر بدان جا افتاد مردم قلعه در ببستند و از فراز باره یکتن از لشکر یان را
بزخم گلوله از پا در آوردند حسام السلطنه چون این بدید دل در تسخیر قلعه و تدمیر قلعگیان
گذاشت و فرمان کرد تا سه ساعت از آن پیش که آفتاب فرو شود تا آنگاه که شش
ساعت از شب سپری شد توپچیان با گلوله توپ تگرگ مرگ بر آن قلعه بباریدند سلم خان
و سواران زعفرانلو و دیگر سپاهیان هیچ دقیقه از کوشش فرو نگذاشتند محمد خان بغایری
چون کار بدین گونه دید دیگر مجال درنگ نیافت با چند تن تفنگچیان بغایری از قلعه بیرون
بجال بام و جهان از غیان گریخت و مردم قلعه فریاد استغاثت و استیمان برداشتند حسام
السلطنه نیز جان ایشان به بخشود و آن جماعت را فرمان کرد تا از قلعه بیکسوی شدند و علوفه
و آذوقه چندانکه در آنجا انباشته داشتند بر لشکر قسمت فرمود و بعد از فتح آن قلعه که تعقلی محکم بود
و مردم آن اراضی بدان استظهار تمام داشتند کس را جرأت بی فرمانی نماند پس اعیان آن محال و
شناختگان سر ولایت نیشاپور تقدیم خدمت شاهزاده را تصمیم عزم دادند و هم گروه بحضرت وی
آمده مورد نواخت و نوازش شدند - و از آنجا حسام السلطنه بجانب صفی آباد کوچ داد و آن اراضی
به تحت فرمان کرد لطف علی بغایری که از پیش حکومت صفی آباد داشت و این هنگام در رکاب
حسام السلطنه کوچ میداد مردم صفی آباد را مطمئن خاطر ساخته به لشکرگاه آورد محمد خان بغایری
ازین خبر آشفته خاطر گشت و بیم آن داشت که این لشکر با تقام او تا بام نیز سفر کند لاجرم

به سام خان ایلخانی ضراعت برد و او را بشفاعت برانگیخت پس بفرموده حسام السلطنه سام خان
ایلخانی و جعفرقلیخان بترتیب قراجه داغی و طالب بیگ تفنگ دار تا بام برفتند و محمد خان را مطمئن
خاطر ساخته به لشکرگاه آوردند و او مورد عنایت و ملازم خدمت گشت و در رکاب حسام السلطنه تا بارا ضی
اسفراین کوچ داد حیدر قلیخان برادر جعفرقلیخان شادلو در قلعه میان آباد جای داشت چون از رسیدن
سپاه آگاه شد قلعه میان آباد را گذاشته طریق قلعهٔ رویین دژ بر داشت و با برادر خود
جعفرقلیخان پیوست و این هنگام جعفرقلی خان با دو هزار سوار در رویین دژ روزگار میگذاشت
حسام السلطنه یک ماه تمام در اسفراین او تراق کرد و از رویین دژ تا لشکرگاه افزون
از سه فرسنگ مسافت نبود لکن چون روی دل جعفرقلیخان با کارداران دولت بود درین
مدت بر ضرر لشکر جنبشی نکرد الا آنکه برادر خود حیدر قلیخان را با جماعتی از سواران ترکمان و شادلو
بقریه زیارت که از محال شیروان و جنوشان است فرستاد تا آنکه دیه را منهوب داشتند و دو دویست
تن مرد و زن اسیر گرفتند بالجمله حسام السلطنه از اسفراین عباس قلیخان میرپنج کرد جهان بیگلو را باستمالت
جعفرقلیخان برویین دژ فرستاد خطی که طالب بیگ تفنگدار با طمینان او از کارداران دولت آورده
بود هم بدو بردند و سلیمان خان میرپنج افشار نیز از لشکرگاه بسوی او راه برگرفت و بدان شرح که رقم
شد اعد بدار الخلافه برد مع القصه در ایام توقف حسام السلطنه در میان آباد یزدان ویردی خان برادر
سام خان ایلخانی علوفه و از هر گونه خوردنی همه روزه از جنوشان به لشکرگاه حمل میداد و لشکر را بضیق
معاش نمیگذاشت درینوقت حسام السلطنه آهنگ محال جوین و تسخیر قلعه چغتائی کرد و سلیمان
آقائی قلجی نیره الله یار خان که حکومت جوین داشت باستظهار سالار طریق بی فرمانی گرفت و سیصد
تن از فوج ترشیزی را نیز از سالار بمدد گرفته قلعهٔ چغتائی را استوار بداشت از ین سوی
حسام السلطنه در نیم فرسنگی چغتائی سراپرده راست کرد و سالار از انسوی در سه فرسنگی

جائی داشت و شاهزاده را از سالار آگهی بود و روز دیگر بفرمود تا جماعتی از سوار و سرباز
دو عراده توپ برداشته در مزارع و مراتع جوین به طلب علوفه بیرون شدند و در قرای جوین سواران
بهر سوی پراگنده شدند تا بدانند اخذ آذوقه از کجا توان کرد دیده بانان سالار معاینه کردند که سواران
عراقی بهر سوی پراگنده اند و اینک سیصد تن از سرباز مخبران با دو عراده توپ بجای آسوده اند
اینخبر بسالار بردند و او هزار سوار بیرون فرستاد و سوار او نخستین بر سر سرباز ترکتاز آورد و این
سوئی توپها را بگشادند و جنگ پیوسته گشت سواران عراقی چون بانگ توپ بشنیدند از هر
جانب بلشکر خویش پیوستند و از انطرف چون بانگ توپ گوشزد سالار شد فرمان کرد تا لشکر
از پس یکدیگر بمدد مردم او تاختن بردند و خود نیز برنشست و بتاخت و این قلیل سرباز از
بامداد تا شش ساعت با این سپاه گران رزم زدند تا قریب شد که قورخانه پرداخته شود پس یک
تن از سواران به لشکرگاه تاخت و لشکریان را از قصه آگاه ساخت حسام السلطنه بفرمود تا از
سوار و سرباز و توپخانه لشکری لایق این جنگ راه برگرفتند و خود نیز برنشسته اسب بر
انگیخت و از پیش روی لشکر تا حربگاه بتاخت و مردم خود را قوی دل ساخت چندان که
پای اصطبار استوار کردند و مردانه بکوشیدند تا لشکر برسید نخستین یورش بردند و فراز
تل ها و پشته ها را از شمخالچی و تفنگچی بیگانه پرداخته کردند و جنگی صعب پیوستند درین حرب گاه
دویست تن از مردم سالار گرفتار و عرضه هلاک و دمار گشت و او را دیگر نیروی درنگ نماند ناچار پشت
با جنگ داده روی بهزیمت نهاده از لشکرگاه خویش چهار فرسنگ آنسوی تر گریخت و
حسام السلطنه مراجعت کرده قلعه چغتائی را بگذاشت و بجانب آق قلعه راه برداشت و این
قلعه چنان محکم است که بر فراز دیوار آن دو عراده توپ را با هم نیک توان عبور داد و از فوج ترشیزی
پانصد کس نیز در آنجا حافظ و حارس بود بالجمله شاهزاده آن قلعه را حصار داد لکن گلوله توپ کارگر نبود

آن زیانی نبود امّا چون مردم قلعه راخورش وخوردنی بدست نبود وسرب وباروت نیز اندک داشتند
پس از یک هفته بتوبت وانابت گرائیدند و امان طلبیدند حسام السلطنه بر قلعگیان بخشایش
فرمود وسرباز ترشیزی را مطمئن خاطر ساخته بلشکرگاه آورده ملازم رکاب ساخته تا سربازان
ترشیزی که در قلعهٔ چغتائی جائی داشتند چون این بشنیدند کس به طلب امان فرستادند و
شاهزاده آسوده شده قلعهٔ چغتائی را نیز بگشودند وسلیمان آقای قلیچی از انجا فرار کرده بسالار
پیوست بالجمله چون جوین از لشکر بیگانه پرداخته شد حسام السلطنه محمد ابراهیم خان قلیچار سه پانلو را
بحکومت آنجا باز داشت وخود تسخیر سبزوار را در ضمیر گرفت امّا سالار پیشدستی همیکرد در راه سبزوار پیشدا شت
بعد از ورود بسبزوار برادر خود میرزا محمد خان بیگلربیگی وپسر خود امیر اصلانخان را در سبزوار بگذاشت
وحاجی میرزا ابراهیم سبزواری وچندتن از اعیان آن بلد را بگروگان باخود برداشته بجانب نیشابور
کوچ داد وحسام السلطنه بجانب سبزوار رهسپار گشت وقلعهٔ خسروگرد را که نیم فرسنگ تا بشهر مسافت
است لشکرگاه فرمود ده روز در آنجا بزیست همه روزه میرزا محمد خان بیگلربیگی وامیر اصلانخان و
شاهزاده محمد یوسف هراتی وسلیمانخان آقای قلیچی وجمعی دیگر از اعیان سبزوار باسواران جرار بیرون
شده باقراولان سپاه رزم میدادند وشامگاه باز بشهر میشدند درینوقت یحیی خان تبریزی با
سوار کلیائی وسه عراده توپ چهارده پوند وسه هزار تومان زر مسکوک از دار الخلافه طهران
برسید واز کارداران دولت ساخجان ایلخانی را نشان سرتیپی مرصع آورده وهریک از
بزرگان خراسان را که تقدیم خدمتی کرده بودند بتشریفی جداگانه قرین مرحمتی ساخت وهم
درین وقت جعفر قلیخان حاکم ترشیز واقوام سرباز ترشیزی که در لشکرگاه بودند مکاتیب چند
متواتر گشت که فرمان بردار دولت ایرانیم هرچه حکم شود اطاعت رود وهم درینوقت رسولی از تربت
آمد که یعقوب علیخان تربتی را مردم تربت محاصره کردند وخواستگار شدند که اسکندرخان

سردار قاچار را که ازین پیش حکومت داشت بسوی ما فرست تا شهر را بدو بسپاریم حسام السلطنة
این مسئلت را نیز اجابت کرد و سردار را با شش عراده توپ و جماعتی از سرباز و سوار کسیل تربت
داشت و او راه برگرفته نخستین بطرف ترشیز کوچ داد و مردم ترشیز که در طلب امان بودند او را
پذیره کردند اسکندر خان جماعتی از سربازان مراغه را بنگاهبانی باز گذاشت و آنگاه که حسام السلطنة
بترشیز آمد سرباز مراغه را بر گرفتند یکصد و پنجاه تن پیادهٔ عرب و عجم را در آن جا سکون فرمود
بالجمله اسکندر خان از ترشیز بطرف تربت ره سپار گشت و جعفر قلی خان ترشیزی را با خود کوچ
داد و بعد از رسیدن اسکندر خان بتربت یعقوب علی خان که از بیم سردار ترشیز به تربت فرار
کرده بود هم از آنجا بمحولات گریخت و اسکندر خان سردار بعد از نظم تربت با جعفر قلی خان ترشیزی
به محولات شتافت و یعقوب علی خان را مطمئن خاطر ساخته با خود باز آورد و از پس او حسام السلطنة
از خسرو کوچ داده بکنار سبزوار آمد و دروازهای شهر را بر لشکر قسمت کرد و فرمان داد تا سنگر
بر آوردند و ما یهچا حفر کردند و در ارک سبزوار مصطفی قلی خان تربتی با دویست تن سرباز به
فرمودهٔ سالار حافظ و حارس بود و این هنگام که یعقوب علی خان برادر او را در تربت طریق خدمت
سپرد و اسکندر خان سردار را به تربت در برد مکتوبی به مصطفی قلی خان فرستاد که من طریق
خدمت گرفتم تو نیز ترهات سالار را از خاطر محو کن و قلعه ارک را بمردم حسام السلطنة بسپار
مصطفی قلی خان چون مکتوب برادر بر خواند خود نیز عریضه نگار داده با مکتوب یعقوب علی خان
نزد حسام السلطنة فرستاد و عرض کرد که لشکری بدین نفرست تا ارک را بدو بسپارم حسام السلطنة
بی توانی فرج الله خان سرکردهٔ فوج عرب را با مردم او مامور فرمود تا شتاب زده برفتند و روز
چهار دهم ربیع الثانی ارک را فرو گرفتند این هنگام مردم شهر چنان آشفته بودند که هیچکس از
خویشتن خبر باز نمیداد و امیر اصلانخان پسر سالار با چند سوار از مردم خود از بهر آنکه مردمان

را غلوطه دهد تا گرفتار نشود در میان کوی و بازار اسپ میتاخت و فریاد برمی کشید که تا ای
مردم دلیرانه بکوشید و دشمن را دفع دهید از بس که گویا بهی فریاد کرد تا پس دروازه شهر آمد دروازه
عراق را بسته و سپاه خصم را از پس در نشسته یافت از آنجا عنان بگردانید و بدروازه دیگر
شتافت همچنان این در را بسته یافت در کمال جلادت از اسپ بزیر آمد و بزخم تبرزین قفل دروازه
را بشکست و در گشود و برنشست و بجانب نیشاپور اسپ برجهاند سام خان ایلخانی با جمعی از سواران
بفرمان حسام السلطنه از دنبال او ده فرسنگ بشتافتند و گرد او نیافتند اما میرزا محمد خان بیگلربیگی
و شاهزاده محمد یوسف و سلیمان آقای قلیچی و جماعتی دیگر از اعیان سبزوار بمیان مسجدی رفته
بنشستند و لشکریان ایشان را دست بسته بحضرت حسام السلطنه آوردند شاهزاده انجمعیت
را بیحیی خان تبریزی سپرد تا با کنده و زنجیر بدار الخلافه آورده بعنوان شاهنشاه ایران سپرد اما
حسام السلطنه بعد از فتح سبزوار بیستم ربیع الثانی بجانب نیشاپور رهسپار آمد امام ویردی خان بیات
را که هنگام آشفتگی خراسان حشمة الدوله به حکومت نیشاپور بازداشته بود هنوز حکومت
نیشاپور داشت و مردم سالار را در آن بلده مداخلت نگذاشت با اینکه سالار دو عمزاده ....
از چهار عمزاده تولی که خلیفه سلطان نزدیک او برده بود به نیشاپور فرستاد امام ویردی خان
را بسیار بیم و امید داد مفید نیفتاد بالجمله چون حسام السلطنه بدو منزلی نیشاپور رسید
امام ویردی خان باستقبال آمد و خواستگار شد تا سپاهی به نیشاپور برده شهر را بسپارد
حسام السلطنه او را بنواخت و از جماعت قراجه داغی گروهی را بحراست نیشاپور فرستاد و حکم
داد تا توپهای خلیفه سلطان را به لشکرگاه آوردند و شب عید نوروز سلطانی شهر نیشاپور
نیز مستخلص شد و دیگر قصبه های خراسان در جای خود مسطور میشود و هم در این
سال حکم سلطانی صادر گشت که میرزا جعفر خان مشیر الدوله سفر بغداد کند و باتفاق وکلای

ثلاثهٔ دولت روس و روم و انگلیس مجدّد شود و موافق عهدنامهٔ ارزن الروم حدود اراضی دولتین را معین دارد روز چهاردهم شهر ذیحجه از تبریز بیرون شد و چهار سال مدت سفر او بدرازکشید درویش پاشائی وکیل دولت آل عثمان بخیرخواهی دولت خویش از طریق انصاف انحراف جست و باغوای مردم چیب پرداخت و ایشان را بمواعید عرقوبی تحریص داد که خویشتن را از تبعهٔ دولت آل عثمان بخوانید تا ده سال دیوانی از شما طلب نکنیم با اینهمه مشیرالدوله ده هزار تومان برخراج ایشان بیفزود و آن جماعت بدین شناعت رضا ندادند و خود را بکذب بدولت بیگانه نبستند و همچنان شش هزار تومان برشهر حویزه خراج نهاد و هزار و دویست دیه و قریه که درویش پاشا بدروغ منسوب باراضی دولت آل عثمان میداشت کذب او را مدلل کرد و مسجّل داشت وکیل دولت روس چریکوف و انگریز ولیمس نیز سجل کردند و خط و خاتم برنهادند و هم درین سال حاجی شیرین خان که پیش خدمتان سدهٔ سلطان را ریاست داشت برحسب فرمان حکومت یزد یافت بعد از ورود یدان بلد چنان بدانست که بقوت محمّد عبدالله که شرح حالش از این پیش گذشت حکومت یزد بایست کرد لاجرم او را طلب داشته رئیس عوانان خویش کرد و هیچ امری را بی اشارت و استشارت او بپای توانست برد شنماه کار بدینگونه رفت تا کارداران دولت از آشفتگی امر یزد آگهی یافتند و او را معزول ساختند و هم درین سال کارداران دولت شاهزاده خانلر میرزا که حکومت مازندران داشت طلب نموده بفرمانگذاری یزد جرد فرستادند و حکمرانی مازندران بشاهزاده مهدی قلی میرزا مفوض گشت و هم درین سال قرة العین ظاهر گشت همانا این زن زرین تاج نام داشت و او دختر حاجی ملا صالح قزوینی است پدرش یکتن از اجلهٔ فقها بود و شوهرش ملّا محمّد پسر ملا محمّد تقی عمزاده وی است که او نیز فضلی بکمال داشت و عمش ملا محمّد تقی مجتهدیست که صیت فضل و تقوی او در همه

بلدان و امصار پراگنده است و این دختر نیز با اینکه روے چوں قمر و زلفے چوں مشک اذفر داشت در علوم عربیه و حفظ احادیث و تاویل آیات فرقانی با حظّے وافر بود از سوء قضا شیفته کلمات میرزا علی محمد باب گشت و از جمله اصحاب او شد و اندک اندک طریقت او را که بیشتر ناسخ شریعت بود بدانست حجاب زنان را از مردان موجب عقاب شمرد و یکزن را بنکاح نه مرد فرض استحباب کرد اصحاب میرزا علی محمد باب که از زن و فرزند خویش بے پیوند آواره بودند و از کمال شبق هر تیاره را ماه پاره میدانستند بارادتی عاشقانه شمع او را پروانه گشتند گاہے او را بدر الدجی و وقتے شمس الضحے نام نهادند و عاقبت بقرة العین لقب یافت مجلس خود را چوں حجله عروس پیراسته میکرد و تن چوں طاؤس بهشت آراسته میداشت و پیروان باب را حاضر کرده بے پرده با ایشان در مے آمد و نخست بر فراز تختے جلوس کرده چوں واعظان متقی از بهشت و دوزخ یاد میکرد و از احادیث و آیات شرحے بکمال میراند آنگاه میگفت هر کرا مس کند سورت آتش دوزخ بر وے چیره نگردد مستمعین بر پاے میشدند و بپاے سر او میغلتند و لبهاے او را که بر یاقوت رمانی افسوس میکرد بوس میزدند و پستانهاے او را که بر نازبستان دریغ میخورد چهره میسودند ملا محمد تقی عم او چوں کردار ناهنجار او را تفرس کرد از در طرد و منع بیروں شد قرة العین که همه مجتهدین و علماے دین را واجب القتل میدانست بر قتل عم خویش نیز فتواے راند و اصحاب او هنگام سپیده دم بر او تاختند و در مسجد میان نماز و نیاز مقتولش ساختند از کمال زهد و ورع که او را بود در میان جماعتے از مردم بشهید ثالث ملقب گشت اما قرة العین از پدر و شوهر حسم رشته موالفت کرد و طریق مخالفت گرفت و از قزوین به بیروں سفر کرد با اصحاب خویش راه برید از داعیان باب بود چنانکه در جاے خود مذکور خواهد شد و هم درین سال میرزا احمد شاه ملوک چند گونه خط را نیکو مے نوشت در مشهد رضوی

علیه الصلوة والسلام در گذشت و کلمۀ قدبات بعده الخط تاریخ وفات او گشت

ذکر حکومت شاهزاده خانلر میرزای احتشام الدوله در یزد جرد و سیلاخور

دو ماه قبل از آن که شاهنشاه غازی وداع این جهان گوید کارداران دولت شهزاده
خانلر میرزای احتشام الدوله را که این وقت حکومت همدان داشت طلب نموده مامور بفرمان
گذاری مازندران نمودند و در مدتے قلیل آن مملکت را بنظام کرد و چون روز نهم شوال
خبر پر ملال تحویل شاهنشاه غازی ازینجهان فانی بدو بردند بزرگان مازندران را احاضر
ساخت و گفت آگاه باشید که شاهنشاه ما از جهان رخت بربست و پادشاهے جوان بجاے
او نشست اینک از آذربائیجان بجانب دارالخلافه شتاب گرفته و مرا بالتزام رکاب فرمان
داده و من ازین سفر بداں سرم که ساخت شما را از آلایش عصیان صافی بدارم چه در زمان
شاهنشاه غازی و حکومت شهزاده اردشیر میرزا بیرون قانون چاکری از حاضر شدن بحضرت
پادشاه و تقدیم خدمت پادشاهزاده تقاعدے ورزیده بزرگان مازندران بدین سخن شادمانه شدند
و هر یک جداگانه عذر گناه را عریضه بدرگاه شاهنشاه نگاشتند احتشام الدوله این جمله را گرفته
ایلغار کنان تا بدارالخلافه طهران براند و از انجا پذیرہ موکب شاهنشاه را راه برگرفت در منزل سیاه
دهن قزوین بتقبیل سدّه سلطنت قرین بهروزی و میمنت گشته و بملازمت رکاب تا بمنزل
کرج کوچ داده و از انجا بر حسب فرمان شاهنشاه ایران حکومت یزد جرد یافت و پیش از آنکه بشهر طهران
در آید بجانب یزد جرد شتافت و بصوابدید کارداران دولت یکصد تن سوار چلیپانلو وسی سوار قبه
ملازم خدمت او شد و بعد از ورود یزد جرد بیرون آن بامه در باغ شاه فرود آمد و رسیم از قبیله
خسوند فیلے جماعتے تا قریه نیال یکدو تیر پرتاب تا باغ شاه بزیادت مسافت ندارد
تاختند و مواشی مردم آن قریه را منهوب ساختند از وقوع این حادثه جهان در چشم احتشام الدوله

تاریک شد و بیتوانی معدودی از مردم خود که حاضر بودند برنشست و چون برق و باد شتافته جماعت خسوند را دریافت و بهمدان گرمی که از راه برسید پنج تن از ایشان بزخم گلولهٔ تفنگ باخاک پست کرد مردم خسوند چون این گزند دیدند مواشی منهوبه را بگذاشتند و طریق فراز برداشتند و مردم فیلی از آن پس دست تعرض از اراضی یزدجرد کوتاه نمودند و از جانب دیگر نصراللہ خان والوند و قاسم خان قاید رحمتان که همه عمر بغارت بازرگانان روزگار مے بردند اینوقت که خبر ورود احتشام الدوله را بدانستند در قلعه ده گرد سیلاخور که معقلے متین بود جاے کردند و نام از شاهزاده نبردند چندانکه احتشام الدوله از در رفق و مدارا کار کرد بر استکبار و استنکاف ایشان افزوده گشت ناچار در تسخیر قلعه و تدمیر ایشان یکجهته شد و از یزدجرد راه برگرفته ولی خان هرتیب را نیز با جمعے از سربازان ملازم رکاب ساخت و طے مسافت کرده قلعه ده گرد را حصار داد نصراللہ خان نیز از بیرون قلعه سنگری چند کرده بمدافعت بیرون شد و شهزاده بیتوانی فرمان یورش داد و سربازان حمله افگندند و بیچیان ترکتاز بسنگر او در رفتند و او را دستگیر ساختند و درین جنگ جمعے از سرباز مقتول و گروهی مجروح گشت و بعد از گرفتاری قاسم خان و نصراللہ خان تلعگیان را پائے اصطبار بلغزید و آن دروازه که دور از لشکرگاه بود بگشودند و بجانب جبل گریختند پس شاهزاده بقلعه در رفت و روز دیگر قاسم خان و نصراللہ خان را با کنده و زنجیر بشهر درآورد و از پس آن جمعے از مردم بیراوند فیلی که فرمان پذیر حسین علی بیرانوند بودند درمحال یزدجرد بنهب مجتازان و غارت بازرگانان روز بسر بردند احتشام الدوله جماعتے را بدفع ایشان فرستاد تا بیست تن از آن قاطعان طرق و شوارع را دستگیر ساخته بشهر یزدجرد درآوردند پس بفرمود دو تن از ایشان را عرضهٔ هلاک ساختند و دیگران را مثله کردند و بیچیان ایچهل فراستات خان باجلان بعد از وفات شاهنشاه غازی درمحال یزدجرد آغاز ترکتازی نمود و مسعد بسیار

شطارت بود و با بزرگان بختیاری نیز مرافقت و موافقت داشت احتشام الدوله در مبدء
ورود بند وگزند او را از دور اندیشی دور دانست لاجرم او را بحکومت باجلان فرمان کرد و
تشریف داد و باقرخان و اسدخان و علی محمد خان را نیز بحکومت بختیاری فرستاد و ایشان بعد
از بیرون شدن از شهر بجسارت و شرارت بیفزودند زیرا که اخذ خلعت و اجازت مراجعت را
از ضعف حال شهزاده شمردند از این روی یکبار کار رحومه شهر آشفته گشت و این آشفتگی خاطر
شهریان را نیز از بهر فتنه برشورانید حاجی رحمن که یکتن از خویشاوندان حاجی ملا اسدالله مجتهد
بود جمعی از اشرار شهر را بگرد خود انجمن ساخت و در میان کوی و بازار مردمان را بر مخالفت
شاهزاده تحریص همیکرد و شحنه شهر را ماخوذ داشته محبوس نمود و بعضی از عمال دیوان را
از عمال احتشام الدوله بگرفت و بر مردم غوغا طلب قسمت کرد شاهزاده که مردی مجرب بود
آتش سخط و غضب را بزلال صبر و سکون بنشاند و دفع غوغای عامه را با آلات حرب و ضرب
دست نبرد لاجرم چون آفتاب بمغرب در رفت مردم عامه پراگنده شدند و بخانهای خویش
در رفتند و آن جماعت که آتش این فتنه را دامن همی زدند معاینه کردند که شهزاده بدین نیرنگ
و حیلت آلوده مبارزت و مقاتلت نگشت ناچار صبحگاه عذرخواه گناه خویش آمدند و چندان
پوزش و نیایش آوردند که مورد بخشایش گشتند +

تحویل جسد مبارک شاهنشاه مبرور از دارالخلافه طهران بدار الامان قم

از این پیش مرقوم افتاد که جسد مبارک شاهنشاه غازی را کارداران دولت از قصر
محمدیه حمل داده در باغ لاله زار بقانون شریعت نهادند چون شاهنشاه منصور بدار الخلافه در
آمد برخی از امور را بنظام کرد روز دوازدهم شهر ذیحجة الحرام خویشتن بباغ لاله زار در رفت و
بزرگان ایران و اعیان چاکران حاضر حضرت گشتند آنگاه شهنشاه بفرمود تا جسد مبارک محمد شاه

رابزرگان درگاه برگرفته بر سر و دوش حمل همے دادند و اشک همے باریدند من بنده تو انم گفت کہ بزیادت از دیگر مردمان خسته خاطر بودم چه شکر نعمت او را با تصنیف چندین ابواب نتوانم گذاشت بالجمله شاهنشاه منصور تشیع جنازه پدر همیکرد تا از باغ لاله زار بدر شد آنگاه چنانکه پادشاہے با سپاہے کوچ دہد آں جسد مبارک رابدار الامان قم تحویل کردند و روز چهار شنبه بیجد ہم ذیحجہ در جوار قبه بقعه موسی بن جعفر علیہ السلام بآئین سلطنت و قوانین شریعت بخاک سپردند و زر و مال فراوان بفقراء و مساکین بذل کردند اللّٰهم البسه حلل النور واسکنه سلطانه فی حظائر القدس همدریں سال بحسب فرمان شاهنشاه ایران سلیمان خان خانخانان حکومت اصفهان یافت و میرزا عبد الوهاب گلستانه مستوفی بوزارت او منصوب شد بعد از ورود ایشاں باصفهان میرزا عبد الحسین سر رشته دار اصفهانی که دراں سوے وزرات آں بلده روزگار مے گذاشت با میرزا عبد الوهاب از در معادات و مبارات بیروں رفت و روے دل خانخانان نیز با میرزا عبد الحسین بود ازیں روے که او را از کارداران دولت مثالے بدست نبود در فرمان بود اے خانخانان خصوصی بر زیادت داشت و از جانب دیگر میرزا عبد الوهاب که وزارت اصفهان را از شاهنشاه منصور منشور داشت بدیں ذلت سر در نمی آورد و پایان امر میان ایشاں کار بمقابله و مقاتله رفت و از دو جانب مردم خویش را انجمن کرده اعداد جنگ نمودند چوں ایں قصه معروض درگاه پادشاه افتاد بصوابدید میرزا تقی خاں امیر نظام چراغ علی خاں زنگنه را مأمور مود که سفر اصفهان کرده میرزا عبد الوهاب را در خدمت وزارت به پیز دکند و میرزا عبد الحسین را بدرگاه آرد چوں چراغ علی خاں وارد اصفهان گشت بیشتر از مردم شهر بکار جنگ و گشادن تفنگ مشغول بودند و اہل حرفت و صنعت و بازرگانان حجرات خویش را استوار بسته همے در گرد میرزا عبد الحسین و نیم دیگر نزدیک میرزا عبد الوهاب

انجمن بودند چراغ علی خان با خود اندیشید که اگر حکم احضار میرزا عبدالحسین را اظهار کنم چون
بے اجازت کارداران دولت در این امر مبادرت نموده بیمناک شود و یکباره این شهر را
برشوراند واجب شود که سپاهے بدین جانب مامور شود جماعتے را تباه سازد لاجرم بنزدیک خانخانان
و آقا سید محمد امام جمعه اصفهان چنین مکشوف داشت که کارداران دولت فرمان کرده اند که
میرزا عبدالحسین بکار وزارت قیام کند و میرزا عبدالوهاب راه دارالخلافه برگیرد و روز دیگر مردم
را در عمارت چهل ستون اصفهان انجمن ساخت این حکم را بر ایشان القا کرد و اهالی آن شهر را
آسایش و آرامش داد و بعد از هفته بسرائے امام جمعه رفته میرزا عبدالوهاب را بجانب دارالخلافه
کوچ داد و هم درین سال چون خبر آشفتگی کرمان و بیرون شدن فضل علی خان چنانکه بدان اشارت
شد معروض کارداران دولت افتاد حاتم خان شهاب الملک را باتفاق علیخان و ابراهیم خان
پسرهاے عبدالرضا خان یزدی مامور بنظم کرمان فرمودند شهاب الملک بعد از ورود بکرمان
به تخریب امر فضل علیخان پرداخت از بهر خویش همی خواست چون این خبر بعرض اولیاے دولت
رسید بران شدند که او را بخوانند و حاکمے دیگر از بهر کرمان برنشانند پس منشور احضار او برفت و
او تا سه منزلی کاشان براند و در انجا منشور پادشاه بدو رسید که باتفاق علی خان و ابراهیم خان
سفر یزد کند و محمد عبدالله و دیگر اشرار را قلع و قمع نماید لاجرم حاتم خان طریق یزد برداشت و
ابراهیم خان که در آن شهر بدیر پدر قوتے بکمال داشت از پیش روے تاختن کرد و بسیار
کس از اشرار را گرفته محبوس بداشت محمد عبدالله چون قوت درنگ نداشت بخانه حاجی
محمد کریم خان پسر ظهیرالدوله ابراهیم خان قاجار که از فحول علماے شیعه است گریخته پناهنده
گشت و از پس آن شهاب الملک نیز برسید و هم برسید و نظام مملکت را جز با حکومت
خویش راست نمیدید و از نظام آن بلده چشم پوشیده باصلاح امارت خویش روزگار میبرد و این

معنے نیز معروض کارداران دولت افتاد او را بدار الخلافہ طهران طلب کرده و بدین گناه و دیگر عصیانها مبلغی زر و سیم بمصادره تسلیم داد و هم درین سال برحسب فرمان شاهزاده اردشیر میرزا که جودتی با جلالت ابنا زد فضلی با بذل همساز داشت بامر حکومت خوزستان لرستان و بختیاری و نظم اراضی جیب امهر گشت و سلیمان خان کرجی برادرزاده منوچهر خان معتمد الدوله که ملقب به بهام الدوله بود بوزارت او و سرداری سپاه منسوب شد پس از بسیج سفر کرده با دو فوج سرباز کمره و کلپایگان و دو فوج لشکر لرستان و یک فوج سرباز فریدون و چهار محال و چهار صد تن سوار شاهسیون و چهار صد سوار چکنی قزوین و جماعتے از ملازمان رکابے و دویست تن توپچی و هشت عراده توپ و قورخانه لایق در عشر آخر ربیع الاول از دار الخلافه خیمه بیرون زد و نخستین باراضی کمره و کلپایگان و خوانسار و چار محال و فریدون عبور کرده هر فتنه که از اشرار بختیاری دران روی داده بود قلع و قمع فرمود و مردم شریر را دستگیر ساخته برخی را خود عرضه هلاک و دمار داشت و جماعتے را باکنده و زنجیر بدرگاه شاهنشاه فرستاد و هر قلعه و کوتلے که رهزنان از بهر خود معقلے میدانستند با خاک پست کرد و قلعه رُوحن را که در حواشی خاک بختیاری حصنی حصین بود نیز ویران نمود بالجمله ششماه چمن سنگباران و قهیزر الشکرگاه کرده از نظم آن اراضی بپرداخت و از انجا آهنگ لرستان ساخت چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد و هم درین سال شاهزاده بهرام میرزا که در ایوان علمائے تحریر و در میان ضرغامی دلیر بود مامور بحکومت فارس گشت و میرزا فضل الله نصیر الملک وزارت فارس یافت و میرزا مهدی مستوفی نوری پسر محمد زکی خان سرای نیز برحسب حکم بسیج سفر شیراز کرد و چون محمد علیخان ایلخانی قشقائی سالی چند میرفت که مامور بتوقف طهران بود و رخصت مراجعت با خانه خویش نداشت این هنگام شهزاده بهرام میرزا از کارداران دولت او را خواستار آمد بشفاعت او ایلخانی را اجازت مراجعت حاصل شد پس شاهزاده با یکصد تن سواره

طالش روز بیست و چهارم ذیحجة الحرام از دار الخلافه طهران راه بر گرفت و بعد از ورود باصفهان
خطی چند با عیان و عمال فارس نگاشته هر کس را جداگانه بکاری باز داشت و روز چهاردهم
محرم از اصفهان بیرون شد کوچ بر کوچ تا مشهد مرغاب براندند در آنجا ایل بیگی قشقائی بهادر
ایلخانی و جماعتی از مردم فارس پذیره رسیدند و از این منزل تا بشیراز از کثرت گل و لای و
شدت برف و سورت برودت هوا بزحمت فراوان طی مسافت کردند و روز نهم شهر صفر المظفر
شاهزاده بهرام میرزا وارد شیراز گشت و رایت نظم آن مملکت برافراخت و از هر کس مالی و ثروتی
بنهب و غارت رفته بود باسترداد پرداخت و میرزا نعیم پسر محمد زکی خان سردار نوری را که منصب
لشکر نویسی فارس نامزد او بود فرمان کرد تا لشکری که در شیراز اقامت داشت عرض داد
و ان موقت عزیز خان مکری که اکنون سردار کل عساکر منصوره است با فوج چهارم تبریز در شیراز
بود و بر حسب فرمان روانه طهران گشت و دیگر اسمعیل خان سرهنگ با فوجی شقاقی مخبران و
و محمد صالح خان سرهنگ توپخانه با یکصد و پنجاه تن توپچی و عزیز بیگ یاور سمنانی با جماعتی
از سرباز سمنان ددواز ده عراده توپ و قورخانه حاضر بود شاهزاده بهرام میرزا خواستار
شد که کارداران دولت این جماعت را تا نوروز سلطانی در شیراز رخصت اقامت دهند
مسئول او باجابت مقرون افتاد و هم فرمان برسید که حسین خان نظام الدوله را در سرای خود
باز دارند و قراول بگمارند که از شهر شیراز بلکه سرای خود بیرون نشود و هم در این سال شاهزاده
طهماسب میرزای مؤید الدوله که در نظم بلدان و رزم میدان شناخته ایران بود و در کشف
مشکلات علوم و معضلات حکم بر فضلای عهد فزونی داشت مامور بفرمان گذاری کرمان
آمد و بعد از ورود بآن بلده فرمان کرد که ملا حسین پسر ملا علی اعمی که مصدر آن همه شر و شور چنانکه
مرقوم افتاد در آن شهر بماند و بسیار کس از اشرار نیز دستگیر ساخته بعضی را مقتول نمود و جمعی را

در کند و زنجیر کشیدند پس از نظم شہر شوارع و طرق را از زحمت دزداں و راہزناں بپرداخت و طریق کاروانیاں را در تمامت اراضی بلوچستان و سیستان باز داشت چنداں کہ در آں ممالک فرماں گذار بود منال دیوانی و حقوق سلطانی را بہ نیکو ترو جہی ادا نمود و رعیت را شاد خاطر و آسودہ بداشت و اہل حرفت و صنعت را نیک تربیت کرد خاصہ شال کرمانی را کہ از بافتہ کشمیر بر زیادت قیمت یافت

و ہم دریں سال چوں روزے چند از جلوس شاہنشاہ ایران سپری شد و کار صدارت اعظم بر میرزا تقی خاں امیر نظام راست بایستاد و ملک ایران ہمے تا قواد سپاہ و بزرگان درگاہ بے اکراہ خاطر باشند لاجرم او را بشرف مصاہرت قرین مفاخرت ساخت و خواہر خویش را روز جمعہ بیست و دوم شہر ربیع الاول با او عقد بست و شب چہارشنبہ چہارم ربیع الثانی او را بسرائے میرزا تقی خاں فرستاد بدیں انتساب کہ با خانوادہ سلطنت حاصل کرد تمامت شاہزادگان و بزرگان او را نرم گردن و فروتن شدند

شورش سربازان بر میرزا تقی خان و فتن او بخانہ اعتماد الدولہ

و ہم دریں سال چوں میرزا احسن خاں امیر نظام متوقف در آذربائیجان بود و رتق و فتق لشکر آذربائیجان را خاص خویش میدانست باستظہار برادر تکبر و تنمری دیگر در سرشت لشکریاں از خشونت طبع و سورت خوے او رنجہ و شکنجہ بودند و بیم داشتند کہ در نزد امیر نظام از برادر او شکایت آورند تا مبادا قرین غرامت و نکایت گردند ایں معنے را در دل مے نہفتند و نمیگفتند در ینوقت کہ فوج قہرمانیہ و فوج ششم تبریز و فوج خاصہ و فوج شقاقی و فوج قراچہ داغی و دار الخلافہ میان سربازخانہ ارک جا داشتند چند تن از شناختگان درگاہ کہ با امیر نظام از در خصومت بودند سربازاں را در عصیان با او ہمداستان ساختند تا متفق الکلمہ سر از فرمان برتافتند و نخستین صاحبان مناصب مانند سرتیپ و سرہنگ و یاور و سلطان را از میان خود

بیک سوئے کردند آنگاه بر شوریدند و گفتند یا شاهنشاه ایران میرزا تقی خان را از وزارت خلع فرماید
یا نام ما را از جریدهٔ چاکران محو نماید و هم آواز در میان سرباز خانه غوغا برداشتند و فریاد استغاثت
برافراشتند میرزا تقی خان چون این بدانست با آن کبر و خیلا که در دماغ او بود حمل این جسارت
نتوانست کرد چند کس از فضلاے یکدیگر بدیشان فرستاد و آن جماعت را بقتل و نهب و اسر
تهدید کرد سربازان از کلمات او یکباره بیچاره شدند چنان دانستند که اگر از یکدیگر کناره
گیرند یکتن زنده نخواهند بود از بیم جان رایت اتفاق افراخته کردند روز یکشنبه پانزدهم ربیع الثانی
اعلان کلمهٔ عصیان نمودند و یکدل و یکزبان غوغا برداشتند و گفتند تا میرزا تقی خان را از مسند وزارت
فرود نکنیم از پائے نخواهیم نشست و از قورخانه چند حمل گران بسرباز خانه تحویل دادند و آذوقه
و علوفه فراوان نیز فراهم نمودند و در روز دیگر از بامداد تصمیم عزم دادند که میرزا تقی خان را
از مقام خویش دفع دهند بلکه اگر توانند عرضهٔ هلاک و دمار سازند پس تفنگهائے خود را
با سرب و باروت بینباشتند و گفتند هرگز شاهنشاه ایران چندین هزار کس را که در راه دولت
از بذل جان مضایقت نکنند با یکتن برابر نخواهد داشت و دیگر اینکه بیگمان میرزا تقی خان اگر
زنده ماند ما را زنده نخواهد گذاشت اکنون اگر ما را وداع جان گفتن واجب افتاده بهتر آنست
که میرزا تقی خان را مقتول سازیم و بدست پادشاه کشته شویم این گفتند و از سربازخانه میرزا
تقی خان را راه برگرفتند ازین سوئے میرزا تقی خان چون مردم از جان گذشته را دشمن جان
خویش یافت هراسناک گشت بفرمود تا مردم او در سراے و بام خانه را بحراست بایستادند
چون سربازان راه نزدیک کردند دو تن را بزخم گلوله از پائے در آوردند اما سربازان اگرچه
قوت آن داشتند که بسراے میرزا تقی خان در روند اما حشمت خواهر پادشاه را که در سرائے
او بود نگاه داشته از بیرون سرائے بایستادند و فریاد ها یا هائے افراخته کردند از بهر آنکه شاهنشاه

برایشاں بخشاید و میرزا تقی خاں را از عمل عزل فرماید و بعضے از مردم نامجرب کہ حسن و قبح امور
را ندانستہ با میرزا تقی خاں دشمن بودند برایں آتش فتنہ دامن زن گشتند و جماعتے بحضرت
پادشاہ آمدہ معروض داشتند کہ از برائے میرزا تقی خاں لشکرے بزرگ را مقتول نتواں ساخت صلوب
آنست کہ اورا معزول سازید و آتش ایں فتنہ را بنشانید ملک الملوک عجم در خشم شد و سرموہانا
مردمی ناآزمودہ بودہ اید ندانستہ اید اگر امروز من بخواستاری سربازاں میرزا تقی خاں را از
مکانت خویش ساقط سازم خویشتن را از اوج سلطنت ہابط کردہ باشم پس ہر روز عزل و
نصب چاکران من باختیار لشکریاں خواہد بود ہمانا جہاں را از وجود صید چنیں لشکر خواہم پرداخت
و داماں حشمت خویش را آلودہ چنیں ضعف نخواہم ساخت دریں وقت میرزا آقاخان اعتماد الدولہ
کہ خیر خواہ پادشاہ و نیک اندیش رعیت و سپاہ بود معاینہ کرد کہ اگر میرزا تقی خاں را دریں سیل
مخافت آفتے رسد بر پادشاہ ماجب افتد کہ چنیں ہزار کس را با تیغ بگذارند و اگر از مصدر
خلافت منشوری بر عزل میرزا تقی خاں صادر شود از حشمت سلطنت چیزے بکا ہد لاجرم ہم در
آن شب کہ شب سہ شنبہ شانزدہم ربیع الثانی بود جمعے از مردم خود را با آلات حرب و ضرب ساختہ
جنگ کردہ بحفظ و حراست میرزا تقی خاں برگماشت و اورا برداشتہ بسرائے خویش آوردہ
مردم شہر را اعلام نمود تا وضیع و شریف و عالم و عامی انجمن شدند و خویشاں و عشیرت او حاضر آمدند
و آں شب را بحفظ و حراست او بپائے بردند بامداداں کہ تمامت بزرگاں و امرا در اینجا انجمن
بودند سخن برایں نہادند کہ ایں سربازاں چوں گوسفندان نرد ابا شد کہ ایشاں بعصیانے کردہ اند
کیفر ببینند و مورد سخط و غضب پادشاہ گردند در شریعت کرم و احسان صواب آنست کہ خاطر سربازان
ایشاں را از وحشت و دہشت باز آریم و ملازم حضرت بداریم و ایں کار را کسے تواند ساختہ کرد
کہ طریق خردمنداں بداند و سنجیدہ براند تا ایں مردم ہراسندہ را سخن او پسندیدہ افتد ایں قرعہ

بنام عباس قلی خان والی که نسب با ابراهیم خلیل خان قراباغی جوانشیر میرساند برآمد پس عباس قلی خان حاجی علی خان حاجب الدوله و میرزا مصطفی استوفی و نجفقلی خان دنبلی را برداشته بسرباز خانه در رفت سربازان در گرد او انجمن شدند و غوغا برداشتند عباس قلی خان بایشان گفت که هرگز راست نباید که یکتن با پنجهزار کس بهاجه سخن کند صواب آنست که از هر فوج چند تن گزیده کنید و نزدیک من بنشانید تا سخنان مرا اصغا نمایند و سنجیده پاسخ گویند لاجرم جماعتی از میان ایشان بنزد او صف بزدند عباس قلی خان گفت هیچ دانسته اید که مردم آذربایجان در راه دولت سلاطین قاجاریه چه رنجها برده اند شما تا پنجاه هزار کس برافزون در جنگ روسیان و نیز در خراسان و افغانستان تحمل جان کرده اند تا نام خویش را بر تمامت امصار و بلدان بلند ساخته اند اکنون که شما از در بیفرمانی بیرون شده اید بر پادشاه واجب میشود که شما را عرضه تیغ سازد و جهان را از وجود شما بپردازد و از آن سوی بفرمان میرزا آقاخان اعتماد الدوله از مردم دارالخلافه و عراق پنجاه هزار کس انجمن شده اند و در دفع شما همدست و همداستانند زمانی دیر بر نگذرد و شما تمامت شربت هلاکت بنوشید و زنان و فرزندان شما بعنا و عذاب در افتند و نام بلند آذربایجانی بدین ناسپاسی شما پست شود و مردم عراق بحق شناسی بلندآوازه گردند سربازان گفتند پدر بر پدر در راه دولت جان داده ایم و هم اکنون در راه پادشاه جان برکف نهاده ایم اما نتوانیم بر سخط و غضب میرزا تقی خان زیستن کنیم و آن زحمت و محنت که از بلاد او دیده ایم ظاهر سازیم زیرا که هرگز جانب ما را نگذاشت و خود را فرو نخواهد گذاشت و بسوی ما نگران نخواهد شد عباس قلی خان گفت این سخن از ادب بیرونست همانا نمیدانید که خدایرا سایه بر مردم چنین مملکت خداوندی داده هرگز وزیر را اختیار نکند مگر آنکه بر امور خود [illegible] فضیلتی نهد شما ازین رهگذر سنگ مباشید و زحمتی که از میرزا تقی خان دیده اید باز نمائید بمروت

من است که حمل ورا از پشت شما فرو نهد و داد شما را بدهد بالجمله سربازان را مطمئن خاطر ساخت
تا یکبارہ جنبش کردند و شیپور بنواختند و همگروه بنزدیک میرزا تقی خان راه برداشتند و بدرسرائے
میرزا آقاخان اعتماد الدوله آمدہ بر صف نشستند نخستین اعتماد الدوله بمیان ایشان آمدہ از در بیم
و امید سخنے چند بکرد و آنگاه میرزا تقی خان بدرسرائے آمدہ ایشان را دیدار کرد و سربازان از در
عذر و پوزش بیرون شدہ آغاز زاری و ضراعت نمودند میرزا تقی خان عذر آنجماعت بپذیرفت
و گناه ایشان را معفو داشت از پس آن میرزا تقی خان روانه ارک سلطانی شد و در حضرت
سلطان گناه سربازان را شفاعت خواه گشت و این هنگام روز پنجشنبه نوزدهم ربیع الثانی
بود قوت و حشمت اعتماد الدوله در حراست میرزا تقی خان و خمود نیران چنین فتنه بزرگ در نزد وضیع
و شریف سخت عظیم گشت و عظمت او در تمام بلدان و امصار ایران شایع افتاد و این هنر بزرگ
نزدیک اهالی دول خارجه و مردم ممالک بعیده بکرامت طبع و حصافت عقل او برهانی استوار گشت بالجمله
بعد از ورود میرزا تقی خان بسرائے خویش بیتوانی خواستار آمد تا شاهنشاه ایران فرمان کرد و اسمعیل خان
فراشباشی را که در تهیج این فتنه بے مداخلت نبود ماخوذ داشتند و معادل پنجاه هزار تومان از و بعد از رفع حساب
اخذ نمودند و از پس آن بحسب فرمان آقا بهرام امیر توپخانه را بدست چند تن از عوانان داده روانه کرمان شاهان نمودند
و حکم بتوقف آن بلده فرمودند میرزا نصرالله اردبیلی صدر الممالک را که این هنگام وقم زیستن بهشتاد سال رسیده بود و صدارت
اعظم روزگار میگذاشت هم نوان رفتار و از قم بکرمان شاهان تحویل دادند و امر با قامت کردند

شرح حال ملا حسین بشرویه و طغیان جماعت بابیه و مقاتلت ایشان در مازندران با گروه لشکریان

ملا حسین یکتن از مردم بشرویه است و آغاز زندگانی بکسب علوم رسمیه مانند

صرف و نحو و فقه و اصول روزگار گذاشت و آن نیرو نداشت که در تحصیل علوم با علمائے
عهد انباز شود و سامان خود را بساز کند لاجرم از پئے چاره هر روز رائے میزد و حیلتے
مے انگیخت و درینوقت او را مسموع افتاد که میرزا علی محمد باب از بوشهر بشیراز سفر کرده و بقانونے
جدید و شریعتے تازه خود را بلند آوازه ساخته پس بیتوانی از خراسان طریق شیراز برگرفت و
بعد از ورود بدان بلده بنهانی میرزا علی محمد باب را دیدار کرد و آئین او را پذیرفتار شد اگرچه
این هنگام میرزا علی محمد باب چنانکه مذکور شد بحکم حسین خان نظام الدوله بود که در سرائے
خود نشیمن کند و در برے آشنا و بیگانه فرو بندد امابا اینهمه آسوده نمے زیست و از قبل خود بهر شهر و دیار
مریدان خود را گسیل میساخت و مردمان را بکیش خویش دعوت مینمود و طلب بیعت میکرد ملا
حسین را چون بگفتار و دیدار بیازمود و در کار خویشتن استوار شناخت او را بطرف عراق
و خراسان سفر کردن فرمود تا بهر شهر در آید و مردم را بسوئے او دعوت نماید و زیارت
نامه که از برائے زیارت امیر المومنین علیه السلام خود تلفیق کرده بود بدو سپرد و همچنان
تفسیر سورهٔ یوسف علیه السلام را که خود شرح کرده بود هم بدو داد تا بر مردمان بخواند و فصاحت
باب را در آن کلمات بر کمالات او حجتے سازد ملا حسین با این برگ و ساز از شیراز در تکتاز
آمد و طے مسافت نموده وارد اصفهان گشت و در انجا ملا محمد تقی هراتی را که یکتن از فقها
بود بفریفت و او را یکے از پیروان باب ساخت چنانکه در ره نبرد محراب بے پرده از جلالت
قدر باب سخن میکرد و او را به نیابت خاصه امام ثانی عشر علیه الصلوة والسلام ستایش مینمود
و همچنان منوچهر خان معتمد الدوله که در این وقت حکومت اصفهان داشت بکلمات ملا حسین
باب را مردے زاهد دانست و گفت تواند بود که امام غایب را وے نایب باشد بالجمله
ملا حسین از اصفهان بکاشان آمد و در آنجا حاجی میرزا جانی که یکتن از بازرگانان

کاشان بود از در عقیدت و ارادت بدو پیوست آنگاه نزدیک حاجی ملا محمد مجتہد پسر
حاجی ملا احمد نراقی کہ امروز در علم و عمل از تمامت فضلائے ایران برتری دارد عبور کرد و
تفسیر سورۂ یوسف و زیارت نامہ کہ با خود داشت نزد او گذاشت و او را بقبول نیابت باب
دعاوی گشت حاجی ملا محمد آن کلمات را برخواند و غلطات آن را باز نمود ملا حسین گفت
باب پیغمبر باید کہ نحو بگناہی کرده بود اورا تا اکنون مقید و محبوس داشتند من بشفاعت او در ختم
وا اورا از قید و بند آزاد ساختم اکنون اگر مرفوعی را منصوب یا منصوبے را مجرور خوانند معذور
باشند و از ملا محمد بانگ بر او زد کہ چندیں بیہوده سخن مکن نخست آنکہ بر مردم عجم تلفیق
کلمات عربیہ را حجت آوردن کارے با غلوطہ کردن است و دیگر آنکہ ہر کہ بیروں ایں
قانون کہ مار است سخن کند او را بحجتے روشن باید بدیں مزخرفات لاطایل و ترہات بیحاصل
بغایت مرام و اصل نتواں شد و ملا حسین را از پیش براند و چوں ہنوز دعوت او از
نیابت باب بنزاہت نبود افزوں ازیں بر رد و منع او فتوی نکرد بالجملہ ملا حسین از
کاشان بدار الخلافہ سفر کرده روزے چند در طہران متوقف گشت و روزے دل چند تن
از عامہ را کہ در ملت نہیج و رعاع داشتند ماخوذ کرد و کتابے از باب بشاہنشاہ مبرور محمد شاہ
و حاجی میرزا آقاسی آورده بود بدیں شرح کہ اگر حمل بیعت مرا بر گردن نہید و متابعت
مرا واجب شمارید ایں سلطنت شما را بزرگ خواہم کرد و دول خارجہ را در تحت فرمان
شما خواہم داشت ملا حسین کتاب باب را ظاہر ساخت و دعوت او را اظہار کرد
کارداران دولت او را تہدید فرستادند کہ ازینگونہ ترہات لب بہ بندد و اگر سلامت
جان خواہی اقامت ایں شہر راید ده و مکن ملا حسین چوں کار بر مراد نیافت خطے
بحاجی محمد علی بارفروشی فرستاده و مکتوبے بقزوین از بہر قرة العین کرده و ہر دو

تن را بخراسان طلب داشت تا از انجا دعوت خویش آشکار کنند خود بیتوانی از طهران راه برگرفت و از آنجا سفر خراسان نمود و بعد از ورود به شهر مشهد مقدّس در بالا خیابان منزل ساخت و باغوای مردم پرداخت ملا عبدالخالق یزدی که تلمیذ شیخ احمد احسائی بود و در توحیدخانهٔ صحن مقدّس صاحب محراب و منبر بود باغوای او از اتباع باب گشت و در فراز منبر سخنی چند که با شرع انور بینونتی داشت بگفت و نیز ملا علی اصغر مجتهد نیشاپوری که هم بر طریقت شیخ احمد بود بمکاتبت ملاقات ملا حسین از راه برفت و در مسجد نیشاپور بگفتار ناسزاوار پرداخت این خبر نیز در مشهد مقدس سمر گشت علمای مشهد بجنبش آمدند و غوغا برداشتند و صورت حال را بشاهزادهٔ حمزه میرزا نگاشتند حمزه میرزا این هنگام در چمن رادگان بود چون این خبر بشنید فرمان کرد که ملا حسین را از شهر مشهد حاضر لشکرگاه کنند و هرکس از مردم مشهد که متابعت او کرده چندانچه از دین بری بجوید و باب را لعن نفرستند قرین عناد و عذاب دارند لاجرم ملّا علی اصغر را از نیشاپور به مشهد آوردند و او بی توانی به مسجد درآمد که بر منبر صعود کرد و بر میرزا علی محمد باب و اصحاب او لعنت فرستاد و آسوده گشت و همچنان چند تن دیگر طریق سلامت جستند و در لعن باب با او موافقت کردند اما ملا عبدالخالق سر بر کرد و گفت من هرگز از این راه برنگردم مگر آنکه علمای بلد مجلس محاوره بسازند و با من مناظره آغازند عمال شاهزاده چون این کلمات را بشنیدند او را از نماز جمعه و جماعت منع فرمودند و حکم دادند تا در سرای خویش اقامت کند و این عزلت را موجب سلامت شمرد و ملّا حسین را برساخته به لشکرگاه حمزه میرزا بردند شاهزاده بفرمود تا او را در خیمه باز داشتند و چند تن قراول وگماشتند تا با کس طریق مخالطه و مراوده نسپارد این بود تا آنگاه که مردم مشهد برشوریدند چنانکه مذکور افتاد پس از لشکرگاه رها شد و راه مشهد برگرفت و در باباقدرت که بیکسوی شهر مشهد است فرود شد مردم آن بلده او را از ورود بشهر

دفع دادند ناچار بجانب نیشاپور سفر کرد و در آنجا جمعی از مردم عامه را با خود یار کرد و راه سبزوار بر داشت در سبزوار میرزا تقی جوینی که مردی دبیر و آواره نگار بود بدو پیوست و دخل و خرج اصحاب او را بحساب گرفت و چند تن دیگر را نیز از سبزوار بفریفت و به طرف میامی رهسپار گشت نخستین بقصبه بارجمند رسید آقا سید محمد که در بارجمند میگذاشت او را و اصحاب او را به سرائی خویش از بهر ضیافت دعوت کرد چون بر آمدند و در مجلس او جلوس کردند نخستین خادمان ضیافت خانه قلیان و قهوه در آوردند ملا حسین دامن در چید و حکم بحرمت قلیان و قهوه براند از اینجا سخن به لا و نعم در افتاد و بدعت باب در شریعت و دعوت ملا حسین در طریقت او مکشوف گشت آقا سید محمد خشمگین شد و گفت من شما را نجس و دنس میدارم و پرهیز از مجالست شما را واجب میشمارم و ایشان را از سرای خود بیرون شدن فرمود ناچار ملا حسین راه برگرفته در دو فرسنگی بارجمند بقریه خان خودی در آمد در آنجا ملا حسین و ملا علی با و ملحق شدند و طریقت او را بحق دانستند پس از آنجا به میامی سفر کرد و روزی چند در آن بلده توقف نمود و سی و شش تن از مردم میامی را با خود متفق ساخت و باعلان کلمه دعوت پرداخت مردم میامی چون این بدیدند غوغا بر داشتند و با آواز در مقاتلت و مبارزت بیرون شدند و در آنوقت ملا حسین را نیز چون عدد و عدتی بود بمدافعت برخاست و چند تن از اصحاب او مقتول گشت پس ناچار راه شاهرود پیش داشت و بعد از ورود در آن بلده بسرای ملا محمد کاظم مجتهد شاهرود در آمد و او را بکیش خویش خواندن گرفت ملا محمد کاظم از اصغای کلمات وی که با شریعت غرا بینونتی تمام داشت بر آشفت و زبان دشنام او باز کرد و عصائی که در دست داشت فراز برده بر سر او فرود آورد و بفرمود تا در زمان او را و اصحاب او را از شهر اخراج کردند و این هنگام خبر وفات شاهنشاه غازی در آن اراضی پراگنده گشت و از این خبر ملا حسین قوتی دیگر بدست کرد و از شاهرود سفر

بسطام نمود علمای بسطام چون از رسیدن او آگاه شدند کس فرستاده اورا زدر آمدن بشهر بیم دادند ملاحسین چون راه ورود بشهر بسطام مسدود دیافت در دو فرسنگی آن بلده به قریهٔ حسین آباد در آمد و علی حسین آبادی را نیز فریفتهٔ خویش کرده اورا با خود یار کرده بجانب مازندران رهسپار گشت

رسیدن ملاحسین بشرویه به مازندران و فریفتن مردمانرا از بهر عصیان و طغیان

حاجی محمد علی بار فروشی هنگام کودکی خادم سرای حاجی محمد علی مجتهد مازندرانی بود چون بحد رشد و بلوغ رسید یکچند روزگار خویش را در تحصیل علم صرف و نحو و مسائل فقه و اصول بپای برد و نیز زر و مال چندان بیندوخت که زیارت مکهٔ متبرکه بروی واجب افتاد و سفر مکه پیش داشت از قضا در عرض راه با میرزا علی باب دوچار گشت و با او چند مجلس سخن کرده شیفتهٔ کلمات او شد و در پایان امر دل بدو داد و از پیروان او گشت و بعد از مراجعت از سفر مکه روانه مازندران شده در بارفروش سکون اختیار کرد و از آنسوی چون ملاحسین در خراسان از قبل باب داعی شد مکتوبی بحاجی محمد علی فرستاد که با قدم عجل طریق خراسان برگیر تا در اظهار دعوت همدست شویم و کار برمراد کنیم حاجی محمد علی بیتوانی سفر خراسان را تصمیم عزم داد و بعد از ورود بمشهد باتفاق ملاحسین کار همی کرد آن هنگام که کار ملاحسین آشفته شد چنانکه مرقوم افتاد آهنگ عراق کرد و حاجی محمد علی از پیش روی روانه گشت و از آنسوی قرة العین که شرح حالش از پیش بشرح رفت بعد از اراقت دم و قتل عم و مخالفت پدر و بیفرمانی شوهر از قزوین با فوجی عاشق دلباخته بآهنگ خراسان بیرون تاخت چون در منزل بدشت که یکفرسنگی بسطام است مقام کرد حاجی محمد علی هم از خراسان برسید و با قرة العین یکدیگر را دیدار کردند و چند کرت مجلس را از بیگانه پرداخته بمشاورت نشستند و در رواج دین میرزا علی محمد باب

رائی زدند و عاقبت پرده از کار برگرفتند و قرة العین منبری در انجمن اصحاب نصب کرده بی پرده بر منبر صعود کرد و برقع از رخ برکشید و چهرهٔ تابنده را که مهر درخشنده بود دیدار مردمان نمود و گفت هان ای اصحاب این روزگار ما از ایام فترت شمرده میشود و امروز تکالیف شرعیه یکباره ساقط است و این صوم و صلوة و ثنا و صلوات کاری بیهوده آنگاه که میرزا علی محمد باب اقالیم سبعه را فرو گیرد و این ادیان مختلفه را یکی کند به تازه شریعتی خواهد آورد و قرآن خویش را در میان امّت ودیعتی خواهد نهاد و هر تکلیف که از نو بیاورد بر خلق روی زمین واجب خواهد گشت پس امروز زحمت بیهوده بر خویش روا مدارید و زنان خویش را در مضاجعت طاق مشارکت بسپارید و در اموال یک دیگر شریک و سهیم باشید که درین امور شما را عقابی و نکالی نخواهد بود چون این سخن بپای برد مردمی که در گرد منبر انجمن بودند سر به گریبان در بردند و جماعتی که در شریعت محمدیه و طریقت اثنا عشریه عقیدتی و ثباتی داشتند از ارادت باب روی برگاشتند و یک بیرون شده سر خویش گرفتند و طریق مساکن خویش پیش داشتند و جماعتی که بیدین و بدکیش بودند و مالی و ثروتی و عیالی و علقتی نیز نداشتند از این سخنان شاد خاطر شدند یکبار سر به بیدینی برآوردند و حمل شرایع را از گردن فرو نهادند آنگاه حاجی محمد علی باتفاق قرة العین راه مازندران برگرفت چون باراضی هزار جریب رسید اندک اندک دل در قرة العین بست و او را نیز نیز تمنّی نبود عاقبت کار بدانجا پیوست که این هر دو تن در یک محمل می نشستند و آن ساربانی که چهار شتر را داشت شعری چند انشاد میکرد بدین شرح که اجتماع شمسین و اقتران قمرین است و این اشعار را با آهنگ حدی تغنّی میکرد و طی مسافت مینمود و دریکی از قرای هزار جریب باتفاق قرة العین بحمام رفت و با او هم بستر شد و طریق مضاجعت سپرد مردم هزار جریب چون این بدانستند و از عقیدت و کیش ایشان آگهی یافتند

جماعتی ساخته کارشده بر ایشان تاختن بردند و اموال و اثقال ایشان را بنهب و غارت برگرفتند بعد از این واقعه میان حاجی محمد علی و قرة العین جدائی افتاد و حاجی محمد علی طریق بارفروش گرفت و قرة العین در اراضی مازندران با جمعی از دل باخته گان خویش دیه بدیه همی عبور کرد و در اغوای مردم چندانکه توانست همی رنج برد اما حاجی محمد علی بعد ورود ببارفروش خبر رسیدن ملا حسین را از خراسان اصغا نمود و دوستان خود را آگهی داده انجمن کرد و پس از روزی چند ملا حسین از راه برسید و با اصحاب خود در کنار میدان آن بلده فرود شد و بدعوت مردم پرداخت هنوز هفته برنگذشته بود که سی صد تن از مردم بارفروش طریقت باب گرفتند و طریق او را صواب شمردند از این حدیث عموم خلق با وحشت و دهشت تمام در خاطر راه کرد و خبر آن جماعت از افواه سایر گشت سعید العلماء و دیگر علمای مازندران که مکید ایشان را از بهر خود بر زیادت میدانستند جمعی از تفنگچیان بحفظ و حراست خویش برگماشتند و صورت حال را به کارداران دولت و سرکردگان مازندران بنگاشتند شاهزاده خانلر میرزا که هنوز حکومت مازندران داشت ایشان را وقعی نه گذاشت و کارگذاران او در این امر مسامحتی کردند و جماعت بابیه از بارفروش بیرون شده در سواد کوه جای کردند و بعد از کوچ دادن خانلر میرزا از مازندران بدار الخلافه دیگر باره مراجعت ببارفروش نمودند سعید العلما درهم شد و بعباس قلیخان سردار لاریجانی مکتوبی کرد چون مکتوب سعید العلما بدو رسید محمد بیگ یاوررا با سی صد تن تفنگچی لاریجانی بدفع ایشان بیرون فرستاد محمد بیگ بقدم عجل و شتاب طی مسافت گرفت و بعد از ورود بدان بلده بمنازعت آن جماعت رده برکشید بالجمله در سر میدان بارفروش نیران جنگ و جوش اشتعال یافت و بازار قتال و جدال رواجی گرفت از دو رویه بجنگ در آمدند و آلات حرب و ضرب بکار بردند در میانه دوازده تن

از اصحاب باب شربت هلاک چشید و جماعتی نیز از مردم لاری جانی جراحت یافت چون
ملاحسین و حاجی محمد علی مقاتلت درمیان شهر را از بهر خویش بزیان کار نزدیک دانستند از
میان جنگ رزم زنان و هزیمت کنان به کاروانسرای سبزمیدان در رفتند و در
آنجا از بهر مدافعت سنگرها راست کرده متحصن گشتند درین وقت عباس قلیخان
سردار لاریجانی برسید و صورت حال را معاینه کرد و رزم آن جماعت را التصمیم عزم داد اما
ملاحسین چون صدد عباس قلیخان را بدانست و مکشوف داشت که با عداد کم و عدد اندک
رزم او را نتواند ساخته کرد و در تنگنای بارفروش حمل این جنگ و جوش نتواند داد حیلتی اندیشید
و نزدیک او پیام فرستاد که ما بهر شهر و دیه که رفته ایم سخنی جز از در شریعت نگفته ایم و
اینکه مردم را بسوی باب میخوانیم همی خواهیم که ایشان را از عنا و عذاب برهانیم اکنون
که مردم این شهر طریق صلاح و فلاح میجویند و جان و مال ما را مباح میدانند ایشان را
در تیه خذلان جهل می گذاریم و صعب و سهل زمین را درنوشته بجانبی دیگر میگذریم و عباس
قلیخان در پاسخ گفت که این سخن به صواب است نیکو آن است که نخستین بیرون بازندران
دعوت خویش را آغاز کنید و امر خود را به ساز آرید آن گاه بدان اراضی باز شوید و جماعتی
از تفنگچیان لاریجانی را بر گماشت که آن جماعت را تا علی آباد کوچ داده از آن جا
مراجعت کنند لاجرم ملاحسین و حاجی محمد علی و اصحاب ایشان از بارفروش بیرون
شده راه بر گرفتند و تفنگچیان نیز تا ارض علی آباد برفتند بعد از مراجعت جماعت تفنگچی
خسرو بیگ قادی کلائی علی آبادی گروهی را با خود یار کرده بطمع و طلب زر و مال از دنبال ملاحسین
و اصحاب او شتاب گرفت و ناگاه بر سر راه ایشان آمده جنگ به پیوست ملاحسین
خواست تا او را بی منازعت و مقاتلت مراجعت دهد خسرو بیگ رضا نداد و طمع در اسب ملاحسین

بہ نسبت این معنی بر خاطر ملا حسین ثقلی بزرگ انداخت و ساختہ کارزار گشت و او مردی دلیر بود و شمشیر نیکو همی زد چہ مسموع افتاد کہ بسیار وقت تیغ او چون بہ فرق آمدی جگرگاہ غرق شد بالجملہ ملا حسین اسپ بزد و بمیدان تاخت و مردم از جنگ بر ساختند در اول حملہ خسرو را با تیغ بگذرانید و مردم او را بخاک ہلاک انداخت بعد از این فتح دل قوی کرد و از بیرون شدن مازندران پشیمان گشت و در حال عنان بر تافت و تا مضجع شیخ طبرسی بشتافت و ہمیخواست دران اراضی سنگری سازد ہدو معقلی طراز کند از قضا چنان افتاد کہ این ہنگام بزرگان مازندران برحسب فرمان سفر طہران کردند تا جلوس شاہنشاہ ایران بر تخت کیان درود و تحیت گویند و روز غرہ محرم بہ تقبیل سدہ سلطنت قرین فرخی و میمنت گشتند

قلعہ ساختن ملا حسین بشرویہ باتفاق حاجی محمد علی بار فروشی و جماعت بابیہ در مزار شیخ طبرسے

ملا حسین بشرویہ سفر کردن بزرگان مازندران را بدرگاہ شاہنشاہ ایران بہ فال مبارک گرفت و آسودہ خاطر در شیخ طبرسی بساختن قلعہ پرداخت حصنی متمن بنیان کرد و بروج آن را دہ ذراع ارتفاع دادند و بر زبر آن بروج بنیانی دیگر از تنہ درخت ہای بزرگ برآوردند و منقبہا بنمودند و خندقی عمیق حفر کردند و از بہر فصیل قلعہ خاکریزی چنان افراشتہ داشتند کہ برابر بروج قلعہ از بہر تفنگچی نشیمن مقرر کردند و از قلعہ برای عبور بخندق راہی چند بگشادند و از اندرون قلعہ نیز خاکریزی کردند چنانکہ دو ہزار تن مردم بابیہ کہ در قلعہ حاضر بودند در ہمان خاکریز نشیمن داشتند و ساختہ جنگ بودند در میان دیوار قلعہ و خاکریز بہر چند گام چاہ کردہ بودند و درین ہر چاہ نیزہا و ضلعہا از چوب و آہن نصب کردند و سر آن را با خار و خاشاک بپوشیدند تا اگر وقتی بدان قلعہ یورش نمودہ بدرون شود بچاہ درافتند و تباہ شوند آنگاہ از ہر دیہ و قریہ قریب بود علوفہ و آذوقہ فراوان فراہم کردند و بدان قلعہ حمل دادہ بر زبر ہم نہادند چون

ملاحسین ازینکارها پرداخت بانگ دعوت خویش را بلند آوازه ساخت و مردمان ساده دل را
همی نوید داد که سال دیگر میرزا علی محمد باب کار این جهان را یکسره خواهد کرد و هفت اقلیم را به
تحت قدم خواهد سپرد و دین حق آشکار خواهد گشت و شریعتها یکی خواهد شد بدین ترهات
حیلت آمیز و کلمات طمع انگیز مردم بی حسب و نسب که مال دوست و جاه طلب بودند از دور و
نزدیک نبرد او شتاب گرفتند چندان که دو هزار تن اصحاب یافت آنگاه حاجی محمد علی را حضرت
اعلی لقب نهادند و از بهر او شادروانی بپا و بحیت و او را از پس پرده نشیمن داد تا مردم او را کمتر دیدار
کنند و حشمت او روز تا روز در خاطرها بزرگ تر آید مرا مسموع افتاد که حاجی محمد علی
یک روز از بهر گرما به شدن و سر و تن شستن از پس شادروان بیرون شد و بر اسب خویش
بر نشست تا بقریه که قریب به قلعه بود در رود جماعت بابیه صف بر زدند و با اینکه زمین همه گل و لای
بود چون او را دیدار کردند بیکبار بر زمین در افتادند و در میان آن گل و لای چهرها بر زمین بسودند تا
ایشان را رخصت نداد سر بر نداشتند بالجمله ملاحسین اصحاب خویش را هر یک بنامی و لقبی
خواند یکی را گفت تو مظهر امام ثامن علیه السلام باشی و امام رضا نام داری
و دیگری را سید نام سجاد لقب نهادند بدین گونه تمام انبیاء و ائمه هدی و اصحاب رسول
صلی الله علیه و آله و اوصیا را بر مردم پست پایه فرومایه بست و ایشان را نوید همی داد که هر کس از ما در
جنگ کشته شود پس از چهل روز بیشتر یا کمتر زنده شود و بر زیادت ازین فردای قیامت بهشت
خدای خاص ما خواهد بود و مهر این جهان شما هر یک پادشاه مملکتی و حاکم ولایتی خواهید شد و بعضی
از ایشان را به دار السلطنت چین و ختا و حکومت روم و مملکت اروپا استمال همی ساخت و میعاد
می نهاد که زود باشد بازمانده را از فرنگ بریم و بجانب ری سفر کنیم و در دامان جبلی که برکنار شاهزاده
عبد العظیم است دوازده هزار تن از مردم دار الخلافه را بخاک هلاک افکنیم و آنگاه تا که میرزا علی محمد

باب بر ایشان فرستاده بود بمردم حدیث میکرد. یحملون من جزیرة الخضراء الی سفح جبل الزوراء
و یقتلون نحو اثنی عشر الفا من الاتراک و از جزیرهٔ خضرا تعبیر بمازندران میکرد و از جبل زوراء کوهی
در کنار قریهٔ شاهزاده عبدالعظیم است حدیث میمود بالجمله بدین سخنان مردم خود را در کار مقاتلت
چنان قوی دل ساخت که بی ترس و بیم بر دم شمشیر و دهان شیر می تاختند و غمرات مرگ و ممات را ساز و برگ حیات میشناختند

مامور داشتن شاهنشاه ایران بزرگان مازندران را بدفع ملاحسین و جماعت بابیه

چون خبر اعداد جماعت بابیه در شیخ طبرسی و درازدستی ایشان در نهب و غارت محال مازندران گوشزد
کارداران شاهنشاه ایران گشت فرمان رفت که بزرگان مازندران تجهیز لشکر کرده بر ایشان تاختن آرند و
جهان را از وجود آنجماعت بپردازند بزرگان مازندران که حاضر حضرت بودند بر ذمت نهادند که هرچه زودتر
این خدمت بپای برند و هر یک بخویشان خود مکتوب کردند حاجی مصطفی خان به برادر خود آقا عبدالله
و عباس قلیخان لاریجانی به محمد سلطان یاور و علیخان سوادکوهی بسوادکوه و هزار جریب کس فرستادند
و در تسخیر قلعه و تدمیر بابیه تحریص همیکردند کارداران دولت نیز بمیرزا آقاسی مستوفی مازندران و
سعید العلماء و دیگر اکابر آن اراضی منشور کردند بعد از رسیدن این احکام نخستین آقا عبدالله برادر
حاجی مصطفی خان هزار جریبی خواست تا از همگنان قصب السبق برد لاجرم دویست تن از مردم هزار
جریب را گزیده ساخت پس با تفنگچی سورتی و بنی اعمام خود بساری درآمد در آنجا میرزا آقا نیز از افاغنه
ساکن ساری فوجی سوار کرده و ترک انجمنی کرده باتفاق تا علی آباد براندند و از مردم علی آباد دو جماعت
قادی نیز لشکری بکردند و آقا عبدالله آن لشکر را برداشته از آب و ذ تالار عبور نموده و بقریهٔ لا
در رفته در خانهٔ نظر خان کرایلی فرود شد و روز دیگر با لشکر بکنار قلعهٔ شیخ طبرسی آمد و بساختن
سنگر و حفر ماریچ بپرداخت و از چوب و علف سپنجی چند بکرد و چند تن تفنگچی از مردم کرد و اردنجا

بازداشت و خود طریق قریه را پیش داشت و همچنان است تا همه روزه از افراد انجا شو و کار سنگر
و مارپیچ بپای برد آنگاه لشکرگاه کند اما از انسوی چون شب بپای رفت و سفیده دمید ملا
حسین با جماعتی از مردم خود از قلعه بیرون شده مانند شیر گرسنه بر سر کودارها براند و ایشان را
عرضهٔ شمشیر ساخت در میان گیر و دار بابیه با جماعت کودار بانگ تفنگ گوشزد آقا عبدالله
شد و مردم خود را برداشته شتاب کنان راه برگرفت و همچنان از گرد راه تفنگهای خویش
را بجانب جماعت بابیه گشاده دادند ملا حسین که این وقت از قتل کودارها پرداخته بود بی ترس و
باک بجانب ایشان بتاخت از میان مردم آقا عبدالله جوانی افغان که مردی سخت دلیر
بود سر راه بر ملا حسین بگرفت هر دو بجنگ در آمدند و مدتی دیر باز با تیغ و سپر با هم بگردیدند ناگاه
پای اسپ افغان بمغاکی در رفت و از پشت اسپ بروی زمین آمد و ملا حسین در همان تندی که داشت
شمشیری بروی براند و او را بکشت و از جانب دیگر جماعت بابیه بر آقا عبدالله تاختند و در
صف بدادند در میانه سی تن مردم آقا عبدالله از تفنگچی و صاحبان مناصب مقتول گشت و
دیگران هزیمت شدند چون آقا عبدالله از یکپای لنگ بوده بسرعت قطع مسافت نیز نتوانست خود
را بدرختستانی در برد با اینکه گرد آن درختستانی را حفری کرده بودند ملا حسین بیم نکرده چون
برق خاطف خویشتن را با آقا عبدالله برزد و او را با تیغ دو نیمه کرد مردم او راه قریه پیش داشتند
و اصحاب ملا حسین پیاده و سواره از دنبال ایشان شتافت گرفتند و همچنان از گرد راه بقریه
فرا در رفتند و نخستین تفنگچیان را عرضهٔ تیغ ساختند پس بکار اهل قریه پرداختند بر کودک
شیرخواره و زنان بیچاره و پیرمردان فرتوت رحم نکردند تا ذکوراً و اناثاً صغاراً و کباراً تمامت جانداران
آن قریه را با شمشیر و خنجر پاره پاره کردند آنگاه آتش بقریه در زده تمامت خانه و سرای و
باغ و بستان را بسوختند و دیوارها را با خاک پست کردند و اموال و اثقال نساء و رجال

بنهب و غارت برگرفتند و برفتند چون خبر این جلادت از جماعت بابیه در اراضی مازندران آگنده
شد و چنین ظلمی شدید و قتلی شنیع از ایشان سمر گشت دلهای لشکریان ضعیف شد و هر جماعت
هر جا که اقامت داشت دیگر نیروی جنبش نیاورد و محمد سلطان یاور لاریجانی در بارفروش بارو
نهاد و در کمال هول و هراس بحراست آن بلده پرداخت و میرزا آقا در ساری خویشتن داری همی کرد

سفر کردن شاهزاده مهدی قلیخان میرزا بمازندران بفرمان شاهنشاه ایران برای تسخیر قلعه شیخ طبرسی و قلع جماعت بابیه

چون خبر قتل آقا عبدالله و غارت فراد حضرت ملک الملوک عجم مکشوف افتاد نیران غضب
شاهنشاه ایران زبانه زدن گرفت و شاهزاده مهدی قلی میرزا را طلب نمود و فرمان کرد که بنیوانی طریق
مازندران بسپارد و یکتن از جماعت بابیه را زنده نگذارد آنگاه بفرمود تا نام مقتولین مازندران را جریده
کردند و فرزندان و بازماندگان ایشان را هر یک بعطایای عظیم بنواخت و محال پشت کوه هزار جریب را
بحاجی مصطفی خان تفویض داد بالجمله مهدی قلی میرزا باتفاق جماعتی از بزرگان مازندران در سلخ
شهر محرم خیمه بیرون زد و از طریق سواد کوه راه برداشت و عباس قلی خان سردار لاریجانی مامور شد
که از راه دماوند و لاریجانی بطرف آمل کوچ دهد و در آنجا تجهیز لشکر کرده برکاب شاهزاده حاضر گردد
بالجمله بعد از رسیدن شاهزاده بزیرآب سواد کوه گروهی از تفنگچیان هزار جریب و جماعتی کرد و
ترک بدو پیوسته شدند و از آنجا کوچ داده در قریه واسکس علی آباد و در سرای میرزا سعید فرود شد
و روزی چند باعداد کار و نظم کشور و لشکر بپای برد و جماعت بابیه را هیچ محلی و مکانتی ننهاد
و ایشان را لایق جنگ خویش نمیدانست و از بهر لشکرگاه حارسی و طلایه نمی گماشت و هم
درین وقت ابری بزرگ متراکم گشت و برفی عظیم بباریدو هوا از بردی سخت آغاز گشت

لشکریان شاہزادہ از بیم برودت ہوا وقفایہ نفس را ہر کس بہ بیغولہ خزید و بے اندیشہ دشمن بیار مید ملا حسین و حاجی محمد علی کہ انتظار چنین وقت میبردند ازین حدیث آگہی یافتند پس ملا حسین چون پلنگ غضبان آمادہ جنگ گشت و چون یکپاس از شب پانزدہم شہر صفر سپری شد باتفاق سی صد تن مردم از جان گذشتہ طریق مقاتلت در نوشت و ناگاہ چون تند خاطف و صرصر عاصف بدستیاری جنگہاے فراوان آب رود خانہ در چنین سرمای سخت عبرہ کردہ تا قریہ واسکس براندند آنگاہ چند کس را از پیش روے خود روان داشت تا با ہر کس از لشکر شاہزادہ باز خوردند ہمے گفتند ما مردم عباس قلی خان سردار لاریجانی مے باشیم و اینک عباس قلی خان است کہ از قفاے ما در میرسد ایں ہمی گفتند و ہمی رفتند و ملا حسین با اصحاب خود از قفاے ایشان ہمپار بود چند انکہ بقریہ واسکس و نزدیک سراے شاہزادہ برسیدند حارسان سراے ندا در دادند کہ کیستید و از کجا آئید گفتند ما مردم سردار لاریجانی و اینک سردار است کہ از قفاے ما در میرسد ہنوز ایں سخن در میان بود کہ ملا حسین در رسید و نخستین چند تن از مردم خود را بر سر کوچہا بگماشت تا اگر کسے از لشکریان بمدد شاہزادہ آید دفع دہند آنگاہ اصحاب خود را گفتند چون بسراے شاہزادہ در رسیم فریاد بنوحہ نالہ بلند کنید کہ درداو دریغا شاہزادہ را کشتند تا ہر کس از مردم او ایں ندا بشنود ناچار ہراسناک شود و راہ فرار پیش گیرد و ایں بگفت و بدر سراے شاہزادہ آمد و بفرمود تا با تبر در سراے را بشکستند و بدرون خانہ در رفتند و با شمشیر ہاے کشیدہ با حافظان سراے در آویختند و خون بسیار کس بریختند و آتش بسراے در زدند و بارہ بندی کہ پہلوے سراے بود ہم بسوختند و خانہ دیگر را کہ از بہر مصیبت سید الشہدا علیہ السلام کردہ بودند ہم آتش اندر زدند و مردمیکہ در آنجا جاے داشتند برخے را

بسوختند و بعضی را کشتند و از پس آن جسد ایشان را باتش افکندند. بالجمله جماعتی از
تفنگچیان سواد کوهی که در سرای بیرونی شاهزاده جای داشتند بعضی عرضهٔ هلاک و
دمار شدند و گروهی طریق فرار پیش داشتند سلطان حسین میرزای پسر شاهنشاه تاجدار
فتح علیشاه و داود میرزای پسر ظل سلطان هم در آنجا مقتول شدند و جسد هر دو تن سوخته گشت
و میرزای عبدالباقی مستوفی نیز بقتل رسید اما ملا حسین و مردم او از پس این قتل و حرق
آهنگ سرای درونی و قتل مهدی قلی میرزا کردند و شاهزاده بخویشتن داری پرداخت چه یکتن
از مردم بابیه که از دیوار صعود کرده بود با گلوله تفنگ زیر انداخت و یکتن دیگر که از در سرای
بدرون رفت هم هدف گلوله ساخت لکن معلوم داشت که با این جماعت رزم نتواند داد از جانب
دیگر سرای راه فرار پیش گرفت و در آن ظلمت شب و شدت برف و برد یکتنه بجانب بیابان
همی گریخت جماعت بابیه هر چه در سرای او بیافتند برگرفتند و بجانب محلات آن قریه
تاختن بردند و بانگ صیحه و فریاد ایشان گوشزد سپاهیان و لشکر شاهزاده افتاد بعضی از هول و هرب جز
پیراهن هیچ جامه در بر نداشتند و مجال پوشیدن جامه نکردند سر و پای برهنه بجانب قلل جبال
و مغاکهای صحاری پراگنده شدند در میان این همه لشکر چند تن از مردم اشرفی دیوار را سنگر کرده
بخویشتن داری مشغول بودند حاجی محمد علی با چند تن از بابیه آهنگ ایشان کرده بی‌پروائی حمله
افکند مردم اشرفی تفنگها بگشادند و از قضا گلوله بر دهان حاجی محمد علی آمد و جراحتی بر داشت
ناچار روی از جنگ برگاشت مردم اشرفی دیگر باره از قفای ایشان تفنگها گشادند و چند تن
از جماعت بابیه را بخاک افکندند مع القصه تا آنگاه که سپیده بر زد و روز روشن شد هیچکس از سرکردگان
و لشکریان نیروی آن نکردند که از قلل جبال فرود شوند و دشمن را دفع کنند بلکه از دور همه نظاره
بودند و جماعت بابیه با آن قلیل مردم مال مواشی اهل قریه و اموال و اثقال شاهزاده و سپاه

اورا از پیش روے ہمے راندہ طریق قلعہ شیخ طبرسی گرفتند از قضا شش صد تن از لشکر
شاہزادہ بر سر راہ ایشاں ہمے بود چوں دانستند آں جماعت راہ ہنگام مراجعت است
بے آنکہ منازعتے آغاز نند و تفنگے بکشایند سریع تر از برق و باد بگریختند و ملا حسین و اصحاب
او چاشتگاہ روز از مسافت طریق بپرداختند و در قلعہ خویش جائے ساخت آقا مہدی قلی
میرزا بعد از نیم فرسنگ دراں گل ولاے و برف بر دپیادہ طے مسافت کرد در ینوقت یکتن
از مردم مازندران کہ براسپے پالانی کہ کودن سواد بودند بدو باز خورد و او را بشناخت پس
اسپ خود را بدو داد تا برنشست و اورا در گاؤ سرائے رسانیدہ نشیمن داد و خود ہم براں اسپ
برآمد و از چپ و راست برفت و بہر کس از لشکر برسید او را از زندگانی و حیات شاہزادہ مژدہ
بداد و مردم را فوج فوج بحضرت او آوردا اما چوں شاہزادہ را دیگر قوت جنگ نبود از گاہ
سرائے سوار شدہ آں شب را در قادی کلا بپائے آورد و روز دیگر بجانب ساری شتافت و
ایں غائلہ چناں ہول و ہربے در مردم مازندران انداخت کہ در آں مستان زن و فرزندان
خود را برداشتہ از شہرستانہائے بکوہستانہا فرار کردند لکن مہدی قلی میرزا دیگر بارہ بفراہم
کردن سپاہ پرداخت و سلان و سرکردگان را حاضر ساخت و بوعد و وعید بسے بیم و امید داد
و ایشاں بہ تجہیز لشکر و اعداد کار برآمدند از آنسوئے عباس قلی خان لاریجانی با لشکر خود
از لاریجانی تا قلعہ شیخ طبرسی بتاخت و جماعت بابیہ را بمحاصرہ انداخت و صورت حال
را معروض حضرت شاہزادہ داشت کہ اینک من ایں مردم را حصار دادہ ام حاجتے بمدد و معین
ندارم اگر شمارا تماشائے ایں جنگ و نظارہ ایں حربگاہ پسند خاطر است بدینجانب کوچ دہید
شاہزادہ چوں ایں بشنید بیم کرد کہ مبادا عباس قلی خان غرہ شود و اورا از بابیہ آسیبے رسد
بفرمود تا محسن خان سورتی با مردم خود و جمعے از افاغنہ و محمد کریم خان اشرفی با تفنگچی اشرفی

بجانب او کوچ دہند ونیز رقم کرد کہ خلیل خان سواد کوہے و مردم قادی کلا باو پیوستہ
گردند وایشان چون جلادت بابیہ را معاینہ کردہ بودند انطے مسافت عباس قلی خان گفتند
رزم این جماعت را خار مایہ مگیر دانستہ باش کہ بے آنکہ سنگرے استوار کنیم نبرد نتوانیم کرد عباس قلیخان
گفت ما ہرگز در برابر ہیچ لشکر سنگر نخواہیم کرد سنگر مردم لاریجان از تنہائی ایشان است بالجملہ
دریں وقت مردم بابیہ از بہر آنکہ سردار و جماعت او را خواب خرگوش دہند چناں میفرستند
کہ پنداری در قلعہ شیخ طبرسی ہیچکس زندہ نیست و گاہ گاہ از در ضراعت و فروتنی پیامے میفرستادند
و طلب امان میکردند چوں روزے چند بدینگونہ گذشت شب دہم شہر ربیع الاول ساعتے از آں
پیش کہ سفیدۂ صبح بر زند ملا حسین چہار صد تن پیادہ تفنگچی از ابطال مردم خود گزیدہ ساخت
و از قلعہ شیخ طبرسی بیروں تاخت و مانند دیو دیوانہ و گرگ گرسنہ از دروازہ غربی تاکنار لشکرگاہ
براند و خود با چند سوار بیک سوئے لشکرگاہ کمین نہاد تا اگر کسے طریق فرار گیرد عرضہ ہلاک
و دمار گردد دریں وقت مردم لشکرگاہ آسودہ میکیدند دشمن در جامہ خواب یا جامہائے
کشودہ غنودہ بودند کہ ناگاہ جماعت بابیہ در آمدند و نخستین با تیغہائے آختہ بر لشکر سواد
کوہے و ہزار جریبے تاختند و در اول حملہ ایشان را ہزیمت کردند و ہزیمتیان راہ برداشتہ بمیان
سپاہ قادی در بردند و ہر دو فوج را از پیش رانده بلشکر سورتے و اشرفے داخل کردند و تمامت
ایں افواج را چوں گوسفندان کہ از گرگان رمیدہ باشند ہمگروہ بلشکر لاریجانی بر زدند و
گریختہ کہ مردم لشکرگاہ از چوب کردہ بودند آتش در زدند تا ظلمت شب را روز روشن کرد و دوست
از دشمن بادید آمد و از بانگ صیحہ و نعرہ گیر و دار بابیہ چناں دل لشکریاں ضعیف شد کہ ہیچکس را
از ہیچکس نے شناختند و یکدیگر را ہدف گلولہ میساختند عباس قلی خان سردار را نیز تدبیک افتاد
کہ وداع جان و جہان گوید بہ از زحمت طریق سلامت بدست کردہ بیکسوئے لشکرگاہ گریخت

و از انجا گاه گاه تفنگی ہمی کشاد و محمد سلطان یاور نیز در لشکر گاہ فریاد ہمی بر میداشت و مردم را بجنگ جماعت بابیہ تحریص میداد درینوقت جمعی از اصحاب ملا حسین بدو رسیدند و او گمان داشت کہ لشکر شاہزادہ اند بانگ برایشان زد کہ از بہر جنگ قدم استوار کنید و این مردم بیدین را عرضہ دمار سازید ہنوز سخن در دہان او بود کہ در رسیدند و اورا باتیغ پارہ پارہ کردند و دیں گیرودار ہشتاد تن از جماعت بابیہ نیز مقتول گشت از پس این وقایع ملا حسین کہ بر سر راہ ہزیمتیان کمین نہادہ بود بمیان لشکر گاہ راند میرزا کریم خان اشرفی و آقا محمد حسن لاریجانی با چند تن از تفنگچیان اشرف در کنار لشکر گاہ سنگری از بہر خود کردہ مواضعہ نہادند کہ چندانکہ زندہ باشند ہزیمت نشوند و از آتشے کہ جماعت بابیہ کردہ بودند فضای حرگاہ روشن بود و ہم درینوقت ملا حسین و اصحاب او رسیدند میرزا کریم خان آقا محمد حسن را خطاب کرد کہ ہم اکنون آن سوار را کہ دستار سبز بر سر دارد نگران باش این بگفت و تفنگ خویش را بگشاد و این خود ملا حسین بود کہ بعد از گشادن تفنگ دست بر سینہ او آمد و در زمان آقا محمد حسن نیز تفنگ خود را رہا داد و این گلولہ نیز بر شکم او آمد و با این دو جراحت صعب از اسپ نیفتاد و بشتاب طریق فرار گرفت الا آنکہ اصحاب خود را امر بمراجعت داد با اینکہ تفنگچیان اشرفی از دنبال او گلولہ ہمی باریدند و جماعتی از اصحاب او را بخاک ہمی افگندند ہیچ اضطراب نکرد و آہستہ ہمی راہ بریدتا بقلعہ شیخ طبرسی رسید با اینہمہ لشکر شاہزادہ تاب درنگ نیاوردند ہر کس بطرفی گریخت الا آنکہ عباس قلی خان لاریجانی با پنجاہ تن و عبد اللہ خان افغان با سہ تن و محسن خان با چند تن اشرفی از بیرون لشکر گاہ ببودند چون صبح طالع شد میرزا کریم خان اشرفی بر سر دیوار بر آمد و بانگ لوان در داد تا اگر از لشکریان کسے در آن حوالی باشد فراہم شود عباس قلی خان و چند تن دیگر کہ منہزم فرصت

بودند بعد از اصغاے بانگ اذان بلشکرگاہ در آمدند واز سرزنش اقران واندوہ کشتگان
وبازپرس کارداران دولت آشفتہ خاطر بودند بالجملہ مقتولین را مدفون ساختند وہشتاد
تن کشتگان را بیہ راسر برگرفتند وسرہاے ایشان را بہ بارفروش ودیگر بلدان مازندران
فرستادند کہ ہول وہیبت مردم ازاں جماعت اندک شود آنگاہ عباس قلیخان صورت حال
را بصحبت عبداللہ خان افغان بشاہزادہ فرستاد وتصمیم عزم داد کہ دیگر بارہ اعداد لشکر کردہ
بحضرت شاہزادہ رود اما ازاں سوے ملا حسین تا دروازہ قلعۂ شیخ طبرسی چناں برفت کہ از
اصحاب او کس ندانست او را جراحتے رسیدہ درمیان دروازہ از اسپ درافتاد او را برگرفتند
وبہ نزدیک حاجی محمد علی حمل دادند پس ملا حسین بوہیئت زبان باز کرد وگفت اے مردم
چناں دانید کہ من مردہ ام چہار دہ روز دیگر زندہ خواہم شد وسر از قبر برخواہم کرد این
آئین کہ شما را آموختہ ام باز نگردید ودست از جنگ باز مدارید ودامن حضرت اعلےٰ را کہ
کنایت از حاجی محمد علی باشد رہا مکنید آنگاہ مردم را از خود دور کرد وباچند تن از
خاصان خود گفت نعش مرا در جاے دفن کنید کہ ہیچکس از قلعہ گیان نداند این
بگفت ولب فروبست پس جسد او را در زیر دیوار مرقد شیخ طبرسی با جامہ وشمشیر با
خاک سپردند وسی تن دیگر از جراحت یافتگان بابیہ ہم در قلعہ بمردند ایشان را
نیز مدفون ساختند وانگاہ از قلعۂ بیروں شدہ بلشکرگاہ آمدند ومعاینہ کردند کہ
مردم ایشان را سر بریدہ داشتہ اند پس بنیوائی بحفر زمین پرداختہ ہر کس از لشکریان
مدفون بود از خاک بر آوردند وسر بریدند وسرہاے ایشان را بر سر چوب ہاے دراز
کردہ بر طرف دروازہ غربی قلعہ نصب کردند وتنہاے ایشان را در بیابان افگندند و
کشتگان خود را مدفون ساختند ومراجعت بقلعہ نمودہ درجاے خویش آرام گرفتند

لشکر تاختن شاهزاده مهدی قلی میرزا از شهر ساری بقلعه شیخ طبرسی برای جنگ جماعت بابیه

شاهزاده مهدی قلی میرزا قبل از آنکه از شبیخون جماعت بابیه و شکستن عباس قلی خان و لشکریان آگاه
شود با لشکری ساخته از شهر ساری بیرون تاخت و بآهنگ قلعه شیخ طبرسی راه برید و در سرخه کلای
جای کرد و روز دیگر از آنجا کوچ داد و چون لختی راه بپیمود مکتوب عباس قلیخان با چند نیزه سر از
جماعت بابیه بدو آوردند و عباس قلیخان از بیم آنکه مبادا لشکر شاهزاده هراسناک شوند و از گرد او
پراگنده گردند هیچ از جلادت بابیه و هزیمت خود باز نکرد لاجرم شاهزاده از مطالعه مکتوب و نظاره آن
سرها چنان دانست که فتح قلعه شیخ طبرسی و قلع طائفه بابیه بسیار سهل است و در قطع مسافت شتاب
گرفت که مبادا فتح قلعه و قلع بابیه بنام عباس قلیخان برآید تا پل قراسو علی آباد چون برف و باد
همی براند در آنجا عبد الله خان افغان از راه برسید و میرزا عبد الله نوائی را از حقیقت حال
آگاه ساخت و این هر دو تن باتفاق شهزاده بکناری آورده پرده از راز برگرفتند مهدی قلی میرزا
بر جای سرد شد و کار را دگرگون یافت و نخست کس فرستاده بنه و آغروق خویش را که از پیش روی
میرفت سر برتافت پس سران سپاه را یک یک و دو دو حاضر کرده ایشان را از قصه تنبیه کرد و بجای
کیا کلا آمده آن شب را ببود بزرگان سپاه بعضی اقامت را بر حرکت ترجیح نهادند و جماعتی تعجیل
در حرکت عاقبت سخن برین نهادند که این لشکر از جماعت بابیه هراسناک شده اند اگر این ساعت
حمله افگنند و لشکر ما را درهم شکنند بیکلف خاطر ماندران را ابتحت فرمان آیند لاجرم با لشکری
درخور این جنگ آهنگ ایشان باید کرد پس شاهزاده چهار روز در کیا کلا اوتراق کرده کار لشکر
بساخت و روز پنجم از آنجا کوچ داده با سپاه سواره و پیاده بکنار قلعه شیخ طبرسی آمد و بدنهای
کشتگان را سوخته و بعضی را نیم خورده جانوران معاینه کرد و سرهای ایشان را بر سر چوبها

نگریست کہ از پیش روے قلعہ چوں درختانے پدیدار بود ہوسے عظیم در دل او جاے کرد
رواند انست کہ بے سنگری و حصنے در آں قلعہ اقتراق کند لاجرم از آنجا عبور کردہ یک
فرسنگ ابراں سوئے ترتبقریہ کاشت در آمد و در انجا دو ساعت از شب گذشتہ با عباس قلیخاں دیدار
کرد سہ روز در آنجا توقف نمودہ بفراہم کردن سپاہ پرداخت و جماعتے از بے جماعتے بدویست
انگاہ کس بفرستاد تا سنگری محکم در برابر قلعہ شیخ طبرسی برآوردند و روز چہارم با لشکرہاے
کینہ توز بکنار قلعہ آمد و ہر جانبے بجماعتے سپرد ہادی خان نوری و میرزا عبداللہ نوائی را از
طلایہ لشکر بداشت و جایگاہ سنگرہا را استوار کرد عباس قلیخان لاریجانی و نصر اللہ خان بندپے
و حاجی مصطفٰے خان برا با تفنگچی اشرفے و سوادتے و لشکر ودو آنکہ و بالا رستاقی و جماعت کرد و
ترک ماموربمحاصرہ ساخت و ہریک را بجانبے از قلعہ برگماشت و فرمان کرد تا بحفر خندق و پاریج
دامن برزنند و بروج محکم آوردند و جماعت بابیہ را از دخول و خروج قلعہ خود دفع دہند پس لشکریان
بکار در آمدند و برجہاے محکم افراختہ کردند چنانکہ از فراز آں بروج ساخت قلعہ بابیہ را ہدف
گولہ ہے ساختند و ایشاں را عبور در میان قلعہ دشوار افتاد چوں کار بدینجا رسید حاجی
محمد علی حکم داد تا در شب ہاے تاریک خاکریزہاے پس دیوار قلعہ را چناں مرتفع کردند کہ دیگر
ساحت قلعہ دیدا رنمے شد و اصحاب او آسودہ در میان قلعہ بدرنگ و شتاب بودند دریں
وقت شاہزادہ از کارداران دولت خواستار آمد تا دو عرادہ توپ و دو عرادہ خمپارہ و قورخانہ
لایق بدو فرستادند و یکتن از مردم ہرات آلتے از بارود تعبیہ کرد کہ آں را آتش زدہ
بجانب قلعہ رواں میداشت و ہفصد ذراع مسافت را قطع کردہ بمیان قلعہ فرود
مے آمد خانہاے کہ جماعت بابیہ از چوب و خس و خاشاک پرداختہ بودند آتش در میزد بدیں
صنعت ہر خانہ کہ در آں قلعہ دسوختہ شد و از جانب دیگر گولہ توپ و خمپارہ در میان

قلعه تکرگ مرگ میبارید حاجی محمد علی چون این بدید از قلعه شیخ طبرسی که نشیمن داشت بیرون شد و در میان خاکریز قلعه منزل کرد و اصحاب او در نقبهاے که کرده بودند جاے گرفتند چنان که هیچکس را از توپ و خمپاره آسیبے نبود در ینوقت جعفر قلی خان بالارستانی هزار جریبه بلشکرگاه آمد و برحسب امر شاهزاده جانب غربی شیخ طبرسی را نزدیک بقلعه بنیان برجے کرد و در مدت سه روز برجے عظیم برآورد چنانکه لشکریان در سه ماه مانند آن نکرده بودند روز چهارم هنگام بامداد که مردم او از کارسنگر بلشکرگاه مراجعت کردند تا لختے بیاسایند شاهزاده فرمان کرد که هم اکنون باز شوید و کارسنگر را بپاے برید هرچند قواد سپاه و جنگ دیدگان مجرب گفتند که این سربازان از اول شب تا سپیده صبح لحظه نغنوده اند و لب هیچ ماکول و مشروبے نیالوده اند چنداں مهلت فرمائے که دقائع نفس را زمانے از در آسایش و آرایش و آرامش باشند و کار خوردنی و خورش بسازند آنگاه مراجعت کنند شاهزاده از آن عجله که در طبع داشت پذیرفتار نشد و فرمان داد که هم اکنون باید راه سنگر گیرند سربازان را که نیروے باز پس شدن نبود هرکس بگوشه میگریخت و بهیشانه پهلو بخار خاره مینهاد و بجواب میرفت جعفر قلیخان و میرزا عبد الله بزحمت فراوان باسی و پنج تن سرباز از لشکرگاه روانه سنگر شدند و هر یک در برج خود جاے کردند و سربازان ایشان نیز بعد از ورود به برج هرکس به پشت افتاد و بغنود جماعت بابیه که از دور و نزدیک نگران بودند چون قلت عدد و غفلت ایشان را تفرس کردند دویست تن مرد کار آزموده از راه خندق بیرون شده ناگاه صیحه زنان یورش افگندند میرزا عبد الله که هنوز دست فرسود خواب نبود حالے تفنگ خویش بگشود و دو تن از بابیه را بخاک افگند ایشان راه بگردانیدند و چهل گروه بجانب برج جعفر قلی خان حمله بردند و از گرداه بدرون برج درآمدند جعفر قلیخان

از جائے برآمد و دو تن را با گلوله بخاک افگند و دو تن را نیز مردم او بکشتند با اینهمه جماعت بابیه بیم
نکردند و با شمشیرهای کشیده برآوردند و چند زخم شمشیر بروے فرود آوردند جعفر قلیخان را دیگر مجال مجادله
نماند و خود را در میان خندق و برج در انداخت جماعت بابیه از پس او آهنگ برادرزاده او طهماسپ
قلیخان کردند و یک نیمه سر او را با تیغ ببریدند و درین گیرودار اصحاب حاجی محمد علی از فراز دیوار قلعه
مانند تگرگ همے گلوله بباریدند تا مبادا از لشکرگاه کسے بمدد ایشاں آید بالجمله بعد از قتل طهماسپ
قلیخان و جراحت جعفر قلیخان مردم بابیه از برج بیروں شده راه قلعه خویش برگرفتند و وقت عبور جعفر
قلیخان را در میان خندق بیافتند و او را زخم تبری نیز بر پهلو زده بگذشتند هنگام گذشتن ایشاں میرزا
عبدالله و مردم او از برج خود دو تن دیگر را از آنجماعت بزخم گلوله مقتول ساختند همانا نعش
ایشاں را برگرفتند و برفتند بعد از عبور بابیه میرزا عبدالله جعفر قلیخان را از خندق برآورده بلشکرگاه
برد خویشاوندان او جراحت او را مرهم کردند و بعد از دو روز او را بجانب ساری کوچ دادند تا در آنجا نیک
مداوا کنند مهدیقلی میرزا چوں این بشنید در خشم شد و گفت چرا بے اجازت من او را کوچ دادو کس بفرستاد
تا او را بلشکرگاه مراجعت دادند از بشدن و آمدن زحمتے و تعبے بدو رسید که هم در آں شب درگذشت

خشم گرفتن شاهنشاه ایران با بزرگان مازندران از بهر مسامحت ایشاں در تسخیر قلعه و تدمیر بابیه

چوں مدت محاصره قلعه شیخ طبرسی بچهار ماه کشید و جلادت بابیه در کار مبارزت و مناجزت
معروض کارداران دولت افتاد آتش خشم ملک الملوک عجم زبانه زدن گرفت و فرمود
ما چناں دانسته بودیم که سپاه مابی اکراه بمیان آتش و آب شتاب گیرند و از جنگ نهنگ
و ببر و شیر روی تاب نشوند اینک روزگارے دراز است که با جماعتے ما بسا از طریق مقاتلت

بسپارند و دریں مقاتلت روز بمماطلت میگذارند ہمانا بزرگان مازندران بقاے ایں فتنہ
و فترت را موجب قربت حضرت ما دانند و از بہر قوام خویشتن آتش ایں احدوثہ را دامن میزنند
ازیں پس چناں مے انگارم کہ خداے مملکت مازندران را نیاوردہ است و بکیفر مساہمتے کہ دریں
ستیز و آویز رفتہ است تمامت مردم مازندران را با جماعت بابیہ عرضۂ تیغ تیز خواہم داشت
مقربان درگاہ از بہر شفاعت جبین ضراعت بر خاک نہادند و از جانب قواد سپاہ فتح قلعۂ
قلع بابیہ را ضمانت کردند ایں ہنگام شاہنشاہ ایران سلیمان خان افشار را فرمان کرد تا بجانب
مازندران رہسپار شود و فحص حال کند و بداند کہ لشکریان در کار جنگ مسامحت روزگار ہمے
برند یا جماعت بابیہ در کارزار استوار ہمے باشند مع القصہ بعد از ورود سلیمان خان بمازندران
لشکریان ترک سر و جان گفتند و اطراف قلعہ را دائرہ کردار پرہ بزدند و از دو سوے بحفر
کردن زمین و نقب در بردن بقلعہ درآمدند و با یکدیگر مواضعہ کردند کہ چون نقبہا را از خندق
و خاکریز بگذرانند آتش در زنند و آں ہنگام تمامت لشکر یکبار یورش برند بالجملہ از طرف
غربی یک نقب را بزیر برج و خاکریز در پردۂ آتش زدند چنانکہ پنجاہ ذرع مسافت خندق و خاکریز
با خاک پست شد و نقب دیگر کہ از جانب شرقی بود چوں با برج و خاکریز نارسائی داشت بعد
از افروختہ شدن زیانے شناختہ نیاورد آنگاہ لشکریان شیپور جنگ بنواختند و از چہار سوے
یورش دادند جماعت بابیہ از انجانب کہ برج و بارہ بزیر آمد انجمن شدند و ہر کس از لشکر
نزدیک شد بزخم گلولہ و ضرب تیغ دفع ہمیدادند میرزا کریم خان اشرفے بجانب قلعہ حملہ برد
علمدار او را بزخم گلولہ بخاک افگندند میرزا کریم خان دست بیازید و خود علم برداشت و برفراشت
و دلیرانہ تا پاے برج برفت و ہیچ از باران گلولہ بیم نکرد و یکتن از بابیہ سر تفنگ را از شقت برج
بیرون داد تا او را ہدف گلولہ سازد میرزا کریم خان دست فرا بردہ گلوگاہ تفنگ را بگرفت و

از جنگ او بر آوردو براں برج صعود کردہ علم را بر سر نصب کردو فریاد برداشت کہ اے
لشکر سرعت کنید محمد صالح خان را برادر جعفر قلی خان با چند تن بالا رستاقی خود
را بپاے برج برسانید اما مهدی قلی خان میرزا چوں دریں یورش بسیار کس از لشکر
را بمعرض ہلاک مے نگریست بفرمود نا طبل مراجعت بنواختند میرزا کریم خاں و
محمد صالح خاں نیز بازپس شدند اما چوں ایں کار بانجام نرفت سران سپاہ شرم زدہ
بودند و واجب کردند کہ روز دیگر ایں کار بکام کنند و دیگر بارہ یورش بقلعہ برند دریں وقت
مکشوف افتاد کہ علوفہ و آذوقہ قلعہ گیان تنگیاب شدہ است و کار بر ایشاں سخت افتادہ
و روزے چند بر نگذرد کہ آں جماعت از شدت مجاعت تباہ شوند و اگر نہ بہ پناہ آیند پس
ترک یورش گفتند و در سختی محاصرہ کوشش نمودند و ازاں سوئے نیز چوں ہر خبر کہ حاجی محمد علی
آوردہ بود بکذب مدروغ بر آمد عقیدت اصحاب او را فتورے پدید شد و ازاں تعب
و طلب کہ داشتند سستی گرفتند اما با اینہمہ ہیچکس را نیروے سخن نبود چہ اگر اندکے
مخالفتے اصغا میرفت بحکم حاجی محمد علی سر او را بزیان زبان بر میگرفتند لاجرم جماعت
بابیہ بجان آمدند و در نہان از پے چارہ دامن چارہ بر زدند نخستیں آقا رسول کہ یکتن از
سران آں جماعت بود و از خویشتن سی تن مرد جنگے داشت از شاہزادہ امان طلبید و
مهدی قلی میرزا او را زینہار داد پس از قلعہ بیروں شدہ بلشکرگاہ در رفت و مطمئن خاطر
گشتہ باز قلعہ شد و بیتوانی مردم خود را برداشتہ روانہ لشکرگاہ گشت چوں راہ نزدیک کرد
یکتن از مردم لاریجانی بے اجازت شاہزادہ او را ہدف گلولہ ساخت و بخاک در انداخت
و دیگر تفنگچیان بسوے مردم او تفنگہا بکشادند و جمعے را مقتول ساختند چند تن کہ زندہ ماندند
بسوے قلعہ مراجعت کردند جماعت بابیہ گفتند شما مزند شدید و بجانب دشمن شتافتید

اکنوں قتل شما واجب افتاد پس ہمہ را بانیغ بگذرانید بعد از پس این واقعہ رضا خان پسر محمد خان
امیر آخور شاہنشاہ مبرور کہ بجماعت بابیہ پیوستہ بود ہم زینہار جوے گشتہ از شاہزادہ
امان یافتہ بادو سہ تن از مردم خود بلشکرگاہ درآمد شاہزادہ اورا بہادی خان نوری سپرد تا
نزد خویش بدارد جمعے دیگر از بابیہ بالشکرے کہ در سنگرہا بودند طریق رفق و مدارا پیش
داشتند واجازت حاصل کردہ از قلعہ بیروں شدہ طریق فرار برداشتند وبمراتع ومساکن
خویش گریختند وہم دریں ایام چناں افتاد کہ شاہزادہ وعباس قلی خان بریکے از بروج کہ با
قلعہ قریب بود دررفتند وجماعت بابیہ تفرس کردند پس بجانب آں برج چوں باراں بہار
گلولہ از شگاف تنہ درختے بگذشت وبرشانہ عباس قلیخان لاریجانی آمدہ جراحتے کرد اما ہیچ از
جلادت او کاستہ نشد وہمچناں در تحریص لشکر وتمہید سنگر استوار بود از پس ایں واقعہ علف
وآذوقہ جماعت بابیہ یکبارہ بنہایت شد وبیروں شدن از قلعہ مسدود بود نخست علف
زمین ہر چہ یافتند بخوردند وچندانکہ درخت در قلعہ بود پوست وبرگ آں را قوت کردند و
چندانکہ آلات وادوات چرم داشتند نیم جوش ساختہ بلع نمودند وہر چہ استخوان در قلعہ
بود بسوختند وباآب صلایہ کردہ بنوشیدند واسپ ملا حسین را کہ بزخم گلولہ مردہ بود واز براے
حشمت ملا حسین آں را با خاک سپردہ بودند برآوردند وگوشت کندہ آں را با استخوان بقسمت
بردند وبا اینہمہ دست از ستیز وآویز کوتاہ نکردند چنانکہ لشکریاں در طرف غربی قلعہ شیخ
طبرسی از بہر خود قلعہ کردہ بودند کہ خندق آں دہ ذرع عمق ودہ ذرع عرض داشت و
دو تنہ درخت براے عبور بر خندق آں قنطرہ بستہ بودند میرزا عبداللہ نواے وجمعے از
سرباز بندپے وجماعت اشرفے وبالارستاقے درآں قلعہ جاے داشت یکشب بعد از فرد
شدن آفتاب کہ مردم قلعہ مشغول نماز بودند وہنوز قنطرہ بر خندق بود ناگاہ دو تن از بابیہ

بقلعه درآمده صبح زنان حمله افگندند و از قفای ایشان یکتن دیگر بدرون شد میرزا عبدالله این بدبخت
وهشت زده بر فاست و نخستین آن دو تن ه درخت را اگرد انیده و بمیان خندق در افگند جماعت
بابیه چون معبر نیافتند باز شدند اما این سه تن که بمیان قلعه بودند با شمشیرهای کشیده بجنگ
درآمدند و چند کس از تفنگچیان را جراحت کردند و یکتن از ایشان زمزم زنان بر برج قلعه عروج
کرد و بانگ همی برداشت که برج را گرفتیم بشتابید و بقلعه درائید جماعت بابیه از بیرون قلعه همی گلوله
می افگندند و تفنگ میکشادند و یکتن از تفنگچیان اشرفی را نیز هدف گلوله ساختند و از آن جماعت
نیز چند تن بزخم گلوله جان بدادند اما آن یکتن که بر فراز برج شد کسی را بدو دست نبود و هر که عزم
صعود میکرد با شمشیر دو نیمه میساخت در پایان امر یکتن از مردم طالش مشتی زر بگرفت و آهنگ
او کرد و بدو دست یافته از پایش در آورد و دو تن دیگر را که در میان قلعه بودند هم بقتل
آوردند از پس این واقعه دیگر در قلعه شیخ طبرسی برگ درخت و علف زمین و استخوان
و چرم همه پرداخته شده و راه فرار مسدود گشت ناچار جماعت بابیه از در استیمان
بیرون شده زینهار طلبیدند مهدی قلی میرزا عهدنامه بدیشان رقم کرد که چون توبت و
انابت کنید و از مذهب جماعت اثناعشریه بیکسوی نشوید از مال و جان در امان خواهید
بود و خاتم بران رقم نهاد و سران سپاه نیز خاتم بر زدند و انفاذ قلعه داشتند و اسپی نیز برای
حاجی محمد علی بفرستادند و بفرمودند تا بر یکسوی لشکرگاه از بهر منزل ایشان خیمه چند بر
افراشتند و حاجی محمد علی با اینکه قریشی نسب نبود دستاری سبز بر سر بسته داخل
نسب شمرده می شد باجمله از قلعه بیرون شد و بر اسپ شهزاده برنشست و دویست
و چهار ده تن از جماعت بابیه که باقیمانده بودند با شمشیرهای کشیده در رکاب او طی
مسافت نموده در خیمهائی که برای ایشان کرده بودند فرود شدند و آن شب را

بصبح آوردند روز دیگر شہزادہ حاجی محمد علی و چند تن از بزرگان ایشان را بلشکرگاه طلب
داشت بعد از در آمدن ایشان بمجلس و نشستن ناہار سخن از مذہب بمیان آمده با آنکہ
بعضے از عقاید خود را مے نہفتند آنچہ بر زبان ایشان میرفت مرتد شرعے و واجب القتل
بودند اگرچہ شاہزادہ حکم بر قتل ایشان نراند اما لشکریان و سران سپاه از بس رنج بردند
و مردم ایشان عرضۂ تیغ گشتہ بودند و ہمچناں بیم آں بود کہ ہر یک بشہرے رفتہ مردم را
اغوا کنند دل بر قتل ایشان نہادند و ناگاه انجمن شده آہنگ خیمہ ہاے ایشان
کردند و دریں وقت مہدی قلی میرزا نیز چوں پشت و رُوے ایں کار رانگریست بحکم شریعت
و پشتوانی دولت قتل ایشان را واجب دانست پس بفرمود تا آں جماعت را حاضر کرده
بر صف بداشتند و فرمان کرد تا یک یک را شکم بدریدند و بسیار کس بود کہ از شکم او علف
سبز فرو میریخت بالجملہ تمامت آں جماعت مقتول شد الا عدوی قلیل کہ بمیان درختا نہا
در گریختند رضا خان پسر محمد خان میر آخور و چند تن دیگر کہ در منزل مادی خان
نوری بودند ہم بدست تفنگچیان سورتے ولا ریجانی تباه گشتند و بیست تن دیگر از
جماعت بابیہ کہ از پیش امان یافتہ در لشکرگاه جاے داشتند ہم جان بسلامت نبردند
پسر ملا عبد الخالق نیز عرضۂ ہلاک گشت آنگاه شہزادہ حاجی محمد علی و چند تن از سران
را با او محبوس داشت و خود بر قلعہ شیخ طبرسی در آمد و از ہندسہ کہ در استحکام قلعہ بکار
برده بودند شگفتے گرفت و آں برجہا و خاکریزہا و چاہا و راہہا را معاینہ کرد و اسلحہ و تفنگ
و اموال فراوان کہ در آں قلعہ انباشتہ بودند بر گرفت و ہرچہ را مالکے بود مسترد ساخت
و آنچہ از خانۂ میرزا سعید بر دہ بودند باز داد و اموال خود را کہ در واسکس بغارت رفتہ
بود بدست کرد و ہرچہ مجہول المالک بود نیز مضبوط ساخت و از انجا ببارفروش

آمد سعید العلماء و دیگر اہالی شرع بر قتل حاجی محمد علی وصنادید بابیہ فتوےٰ راندند و گفتند
نوبت ایشاں در شریعت مقبول نباشد پس علماء و طلاب علوم دینیہ انجمن شدہ ایشاں را
در سرمیدان بار فروش مقتول ساختند و جہان را از آلایش وجود ایشاں بپرداختند
و دریں فتنہ مازندران از بدایت امر تا بخاتمہ از جماعت بابیہ ہزار و پانصد تن بمعرض
ہلاک و دمار در آمدند و از مردم لشکرے نیز پانصد تن مقتول گشت و ہمدریں سال حاجی میرزا آقاسی
از کار داران دولت خواستار شد کہ بجانب عتبات عالیات سفر کند و در آستان ملائک
پاسبان سید الشہداء علیہ السلام مجاورت اختیار کند شاہنشاہ ایران بزحمت چند سالہ
او رحمت آورد تا پنجاہ سوار ملازم خدمت او داشت و او روز سہ شنبہ سیم ذیحجۃ الحرام از
قریہ شہزادہ عبد العظیم رضی اللہ عنہ بیرون شدہ روانہ اراضی مقدسہ و اماکن مشرفہ گشت
و ہمدریں سال میرزا احمد مجتہد تبریزی بکفر شاگردان شیخ احمد احسائی و تبعہ او فتوےٰ راند و
فرمان کرد کہ ایشاں بدرون تمام مسلمین نروند و مردم ملاقات ایشاں را با مس رطوبت
پرہیز ند لاجرم چناں کہ یکتن از جماعت شیخیہ خواست بگرمابہ در رود مرد حمامی از درطردو
منع برآمد و کار بمناجزت و مناطحت افتاد چوں تبعہ شیخیہ را نیز عدتے و کثرتے بود انبوہ و جا
جماعتے بزرگ انبوہ شدند و اہل حرفت و صنعت کارخانہا و دکہا را دربستند و اعداد حرب و ضرب
کردند شہزادہ ملک قاسم میرزا کہ ایں ہنگام فرمانگذار آں مملکت بود بنزال بند و تدبیراں آتش
تفتہ رابنشاند و در میان ایشاں کار بمصالحت و مسالمت انداخت و ہمدریں سال میرزا ابراہیم
خان مصلحت گذار سفارت دولت ایران برحسب فرمان سفر دار السلام بغداد کردہ مامور
باقامت آں بلدہ گشت تا در کار رنجاسوزوار و دیگر مہمانان ایران کہ بداں اراضی سفر
کنند نگہاں باشد و میان دولتین اسلام کار بر تشیید مودت کنند

ذکر وقایع سال دوم جلوس شهنشاه ایران ناصرالدین شاه قاجار مطابق سنه یکهزار و دویست و شصت و پنج هجری-

در سال یکهزار و دویست و شصت و پنج هجری مطابق تخاقوئیل ترکی چون دو ساعت و دوازده دقیقه از شب چهارشنبه بیست و پنجم شهر ربیع الثانی برگذشت آفتاب از حوت بحمل تحویل داد و شاهنشاه ایران سلطان ناصرالدین شاه قاجار جشن عیدی بپای برد و این هنگام کارداران دولت چشم بر کار خراسان داشتند بالجمله از پیش مرقوم افتاد که حمزه میرزای حشمة الدوله از ارک مشهد مقدس آهنگ سفر هرات کرد بعد از بیرون شدن از قلعه ارک باتفاق یار محمد خان راه برگرفت و تا اراضی جام براند چون هنگام آمدن یار محمد خان بخراسان چند تن از لشکر او را مردم بهادر خان در اراضی جام اسیر گرفته بودند این وقت لشکر حشمة الدوله و افغانان بهادر خان را با یکصد تن تفنگچی در قلعه فریمون حصار دادند و عشر دوم ذیحج را در آنجا روز بردند بهادر خان زینهار جست و آذوقه لشکریان را حمل داد و امان یافت و درین منزل قربان علی بیگ ملازم وزیر مختار انگلیس که بصواب دید کارداران دولت منشور شاهنشاه ایران را بحمزه میرزا می آورد بدست مردم سالار گرفتار شد او را محبوس داشتند و هر نامه که با او بود بگرفتند جز منشور پادشاه را که در میان جامه خود نهفته داشت بالجمله قربان علی ناگاه از محبس بگریخت و خط شاهنشاه را بحمزه میرزا آورد و لشکریان آن خط معاینه کردند و از جلوس پادشاه بر تخت ملک آگاه شدند و شاد خاطر آمدند آنگاه حشمة الدوله آهنگ هرات کرد و در میان لشکر ایران کار بوک و مگر افتاد فوج گذاری و قراهای سر به بیفرمانی بر آوردند و گفتند ما هرگز سفر هرات نخواهیم کرد و چهار عراده توپ برداشته از راه نیشاپور بجانب عراق رهسپار شدند حشمة الدوله در چنین وقت مقاتلت با لشکر خود را از طریق صواب بعید دانست لاجرم ایشان را بحال خویش گذاشت و با فوج

خاصه وفوج بهادران و دو فوج همدان و دو فوج افشار آرومی بجانب هرات تصمیم عزم
داد و میرزا موسی آشتیانی برادرزاده صاحب دیوان که وزارت او را داشت نیز در
رکاب او کوچ داد و شهزاده تا قلعه قلندر آباد براند و از انجا بشهر نو آمد قبیله هزاره بی آنکه
جنگ وجوشی برآید طریق فرار سپردند و مواشی ایشان غنیمت لشکریان گشت و چند انکه
اسپ توپخانه بدست شد از بهر حمل توپ سپرده توپچیان آمد از پس این واقعه مهدی خان سرهنگ
از قبل شهزاده و میرزا بزرگ خان قرائی از جانب یار محمد خان مامور سفر دار الخلافه
شده صورت حال را معروض درگاه شاهنشاه داشتند و شهزاده باتفاق یار محمد خان
طریق هرات پیش گذاشته بالمناصفه طریق نموده ده و فرسنگی غوریان در اراضی شبش فرود
شدند و چون شبش با درختان دبیشه پیوسته است از بهر لشکرگاه اختیار کردند تا لشکریان
دران زمستان از قلت حطب در تعب نباشند و حشمة الدوله از نیمه محرم تا آخر
ربیع الثانی در شبش اقامت کرد و یار محمد خان معادل پنجهزار تومان زر مسکوک و هزار خروار
غله بقانون قرض بلشکرگاه حشمة الدوله فرستاد تا لشکریان بدان معاش کنند درین وقت
خبر نامور شدن سلطان مراد میرزای حسام السلطنه به تسخیر مملکت خراسان مسموع افتاد
پس حمزه میرزا مراجعت بخراسان را تصمیم عزم داد و یار محمد خان عبد الجبار خان را با هزار سوار ملازم
رکاب او ساخت و شهزاده از شبش کوچ داده تربت حیدریه آمد و از انجا ورود حسام السلطنه
را به نیشاپور باز دانست و راه نیشاپور برداشت روز یازدهم جمادی الاول وارد نیشاپور
شده روز دیگر بدیدار خود حسام السلطنه ببود درین وقت حاجی میرزا علی خان خوئی از دار الخلافه
طهران برسید و منشور طلب داشتن حمزه میرزا و لشکر او را بدار الخلافه برسانید و همچنان
تشریف حکمرانی خراسان را بنام سلطان مراد میرزای حسام السلطنه بیاورد لاجرم حشمة الدوله

از نیشاپور بسبزوار آمد و از آنجا کوچ بر کوچ طی مسافت کرده در غره رجب وارد دار الخلافه طهران
گشت و بعد از روزی چند بر حسب امر کارداران دولت مامور بحکومت آذربایجان گشت و میرزا محمد پسر
میرزا تقی آشتیانی قوام الدوله که اکنون بلقب پدر نامور است بوزارت آذربایجان مختار افتاد و
ملتزم رکاب او گشت و شهزاده این هنگام ملقب بحشمة الدوله گشت و نشان مکلل و حمایل میر تومانی یافت
بعد از ورود به تبریز مملکت آذربایجان را انتظام کرد و فرضی خان ایل بیگی شاهسیون را که در تقدیم خدمت
تقاعدی داشت او را معزول فرمود چون بعد از عزل بنهب و غارت بازرگانان پرداخت شهزاده
با دویست تن سرباز بهادران بدانجانب تاخت و فرضی خان و شاه پلنگ خان و روشن خان و
سلیم خان را ماخوذ داشته محبوسانه تبریز فرستاد و قلاع ایشان را با خاک پست کردند +

مامور شدن چراغ علیخان بمملکت خراسان برای استمالت حسن خان سالار و مراجعت او بی نیل مرام بدربار شهریار

کارداران دولت چنان صواب شمردند که یکتن مردم زباندان مشهد مقدس رسول فرستند
تا با سالار و اعیان آن بلده سخن کنند و ایشان را از طریق طغیان و عصیان بگردانند تا در میانه جان و
مال جماعتی بیگناه تباه نشود میرزا تقی خان امیر نظام چراغ علیخان زنگنه را که از پیش متصدی مهمات
او بود اختیار کرد و بر حسب امر شاهنشاه چراغ علی خان با یکتن ملازم خود و یکتن مردم جعفرقلیخان کرد
شادلو آهنگ راه کرد و فرمان رفت که هر جا با حشمة الدوله دوچار شود او را بلشکرگاه حسام السلطنة
مراجعت دهد تا باتفاق یکدیگر مملکت خراسان را مسخر دارند و همچنان سالار را مطمئن خاطر کرده بدربار
آرد و نیز حکمی بمرتضی قلیخان حاکم شاهرود که بعد از ورود چراغ علیخان بشاهرود سی تن سوار
با او همراه کن تا بسلامت طریق خراسان سپرد بالجمله چراغ علیخان شتاب کنان تا بشاهرود

براند و چون مرتضی قلیخان در امضاے حکم کارداران دولت مسامحت کرد از حکومت شاهرود رقم عزل و عزلت یافت و چراغ علیخان از آنجا رهسپار شده بسبزوار آمد و حشمة الدوله را در سبزوار دیدار کرده معروض داشت که برحسب فرمان بلشکرگاه حسام السلطنة مراجعت فرمائی و هم از قبل حسام السلطنة اسکندرخان سردار برسید باشد که سپاهیان را با نیشاپور باز برد اما لشکریان چون در توقف خراسان و اراضی هرات زحمت فراوان برده بودند طریق نافرمانی گرفتند و شیپور رحیل زده راه دار الخلافه پیش داشتند و حمزه میرزا نیز ناچار راه برگرفت و چراغ علیخان باتفاق اسکندرخان سردار روانه نیشاپور شده بحضرت حسام السلطنت پیوست اما حسام السلطنت سلیمان خان ره جزی را رخصت کرد که با راضی خود رفته بسیج راه کند و بجانب کلات رهسپار شود و خود از راه سرولایت نیشاپور بجانب مشهد مقدس کوچ داد و در عرض راه از جانب یار محمد خان افغان عبد الجبار خان با هزار سوار افغان و هرات بنزد حسام السلطنت شتافت و ملازم رکاب شد بالجمله بعد از ورود بچناران که تا شهر مشهد هشت فرسنگ مسافت است مکشوف افتاد که سواران ترکمان محال تربت و اراضی قرائی را بمعرض غارت در آوردند ناچار هزار و دویست تن فوج قرائی که در لشکرگاه بودند برای حفظ اهل و مال خود رخصت یافته روانه تربت گشتند کوچ دادن این جماعت بتربت و بیرون شدن حشمة الدوله از خاک خراسان سالار را و اهل مشهد را در طریق طغیان قوی دل ساخت بالجمله حسام السلطنت بصواب دید خوانین خراسان مکتوبے بحاجی میرزا هاشم و میرزا حسن که از علماے شهر بودند فرستاد که اگر چراغ علیخان از زحمت اشرار آسوده خواهد بود او را روانه مشهد دارم تا پیغام کارداران دولت را با شما بگذارد و ایشان دستوری دادند و چراغ علی خان با پنج سوار روانه مشهد شد چون به نیم فرسنگے شهر رسید پنجهزار تن سوار

وپنج هزار تن پیاده ونه عراده توپ باستقبال او بیرون شده ومردم مشهد ازین پذیره
شوکت خویش رانمودار کردند وچراغ علیخان سالار را بشهر درآورده درجوار سالار جای دادند روز
دیگر سالار اورا طلب داشته مجلس را ازمردم بپرداخت وبااو گفت میرزا تقی خان بامن مکتوب
کرده که سخن چراغ علیخان سخن من است اکنون مکنون خاطر او را بامن بگو چراغ علی خان عرض
کرد که امیر نظام میفرماید دودمان دیرینه خود را برباد مده بی هول وحرب برنشین وطریق درگاه
شاهنشاه گیر نود وپنج هزار تومان اینک از دولت ایران در وجه خویشاوندان وعشیرت شما
برقرار است بی کم وکاست مقرر میدارم وبرزیادت این پسرهای شما را هریک بمنصبی
معین ومرسومی معلوم نامبردار میسازم اما شما نخستین باید بسفر مکه کوچ دهی وبعد از مراجعت
از مکه معظمه الا آنکه حکومت خراسان باتو تفویض نخواهد شد دیگر از بلدان وامصار ایران
فرمان گذار ونوالی گشت واگر این سخنان را از من پذیرفتار نشوی آل وتبار خویش را درمعرض هلاک
ودمار خواهی داشت سالار درجواب گفت که من از این جنگ وجوش هرگز بآرزوی سلطنت
نبوده ام بلکه خواستم بالشکر خراسان بطهران دست یابم وحاجی میرزا آقاسی را که مهیج این
فتنها بود باتیغ بگذرانم آنگاه شمشیری از گردن درآویزم وقرآن مجید بدست کرده بحضرت
شاهنشاه روم شاهنشاه اگر بکشد یا ببخشد روا باشد اکنون که بدان آرزو فیروز نشدم کارها
دگرگون شد از خدمت شاهنشاه ایران ومودت با میرزا تقی خان اکراهی ندارم لکن امروز
نتوانم بجانب طهران کوچ داد چه این مردم که بهر امیدی برسر من انجمن شده اند روا نباشد
که بدست این لشکر بگذارم وبگذرم تا نام من به ننگ برآید وزنان وفرزندان ایشان
همواره مرا به بدیاد کنند ودیگر آنکه چون این مردم بدانند که من ایشان را بگذاشتم وراه
دارالخلافه برداشتم نخست مرا با تیغ پاره پاره کنند آنگاه زن وفرزند مرا دربازار ترکمان

بعرض بیع و شری در آورند پس صواب آن است که کارداران دولت از من کردکان بگیرند و
حکومت خراسان را بمن گذارند چون یکسال سپری شود توانند شد که بحضرت شهریار رهسپار
شوم واگر میرزا تقی خان بدین سخن رضا ندهد کار بمبارزت خواهد رفت و بدانچه خدا خواهد روا
خواهد بود واز پس دو روز دیگر حاجی میرزا هاشم و حاجی میرزا حسن را نیز طلب کرده با
چراغ علیخان گفت پیغام خویش را هم باعلمای بلد بگذار چراغ علیخان آن سخنان بتکرار کرد
وایشان چنانکه از سالار آموخته بود پاسخ دادند و روز دیگر جمعی از مردم خراسان قصد قتل چراغ علی
کردند و بخوابگاه او تاختن همی آوردند رجب مردی که مهماندار او بود از در مدافعت بیرون شده
چند تن درمیانه مجروح گشت و عاقبت سالار و حاجی میرزا هاشم خود بمیان انجمن آمده مردم
را پراگنده ساختند چراغ علی خان چون کار بدین گونه دید از در چاره بیرون شده با رجب
مردی گفت که اگر سالار چند سر اسپ از بهر پیشکش بحضرت شهریار انفاذ دارد و عریضهای
نیکو نگار کند من این لشکر را از چناران بجانب خبوشان کوچ دهم و خواستار شوم تا کارداران
دولت یکسال این مملکت را با سالار بگذارند و از پس یکسال او را احضار بدربار فرمایند رجب
مردی این سخن را باور داشت و هم در آن شب سالار او را بیدار کرده آگهی داد و صبحگاهی
چند کس از سران قبایل و پانزده تن سوار چراغ علیخان را برداشته بسلامت از آن بلد
بیرون شدند و بعد از یک فرسنگ مشایعت مراجعت نمودند چراغ علیخان یک تن از ملازمان
سالار را تا بلشکرگاه با خود ببرد و از آنجا خطی بسالار نوشته بدو سپرد که من از در کذب
سخن نمیکنم همانا صبحگاه از این اراضی لشکر کوچ خواهد داد تا با آهنگ شهر مشهد میرسد شما
ساخته جنگ باشید اما از آنسوی حسام السلطنه ده روزه در چمن کوبان غاز توقف کرد باشد
مردم قلعه شاهان وزیر را مطمئن خاطر ساخته بدرگاه آورد چه از بسیار قلاع و قرای مسدم

بیرون شده بدانجا سیغناق گرفته بودند و از جانب سالار یوزباشی هادی طرقبیه و یوزباشی
حسن شاهان ذری با چهار هزار تفنگچی و شمخالچی حارس و حافظ بودند حسام السلطنة مرد حسین نام را
بقلعه شاهان ذر رسول فرستاده باشد که ایشان را استمالت بدارد و مردم شاهان ذر از فرمان گشتند
و حسین را بکشتند و سر او را از برائے سالار بمشهد فرستادند روز دیگر حسام السلطنة فرمان کرد تا
جعفر قلی خاں سرتیپ پسر اسکندر خاں سردار با فوج نصرت و سه عراده توپ و سواره دره جزی
و شاهیسون برنشستند و پیادگان را ردیف سواران ساختند تا کنار قلعه بتاختند و جنگ در
انداختند بعد از گیر و دار بسیار چهار صد تن از مردم شاهان ذر و مشهد و صد تن سرباز مقتول
شد آنگاه مردم شاهان ذر هزیمت شدند و لشکریان از سنگر ہائے ایشان گذشته بکنار برجے
که مشرف بقلعه و در ظاہر قلعه بود برسیدند و آں برج را بیورش گرفته بیست و شش تن
شمخالچی که حارس آں برج بود مقتول ساختند و از انجا دہان توپ ہا را بقلعه کشادند قلعه گیان
را پائے اصطبار از کار شد و ناچار بنزدیک جعفر قلیخاں آمده خواستار شدند که او را با صد تن
سرباز بدرون برده قلعه را بسپارند از نیمه راه باغوائے مفسدین پشیمان شده دیگر باره در بستند
ایں ہنگام حسام السلطنة لشکریاں را بمحاصره قلعه بازداشت و خود باز لشکرگاه شد و چوں یکت نیمه
از آں شب که شب سیم رجب بود سپری شد مرد و زن از قلعه بیرون شده بیکسوئے برفتند و اموال و اثقال
ایشاں بهره لشکریان گشت یوزباشی حسن خاں شاہان ذری و یوزباشی ہادی سرکرده شمخالچی را که دل گیرو دار گرفتار
شدند حسام السلطنة بفرمود تا بردہن توپ بسته آتش در زدند و از انجا لشکر را جنبش داده بچمن قهقه فرود شد
در انجا فرستاده سلیمان خاں دره جزی برسید و معروض داشت که سلیمان خاں چوں برحسب فرمان سفر کلات
پیش داشت در عرض راه اصغا نمود که بعضے از بزرگان کلات با سالار مواضعه نهاده اند که مهر علیخاں پسر محمد علیخاں
کلاتی را ماخوذ دارند و کلات را بمردم سالار بسپارند سلیمان خاں بیتوانی بطرف کلات تاختن برده بار چنگاں که یکے از قلاع

کلات است در رفت محمد علی خاں چوں ایں بشنید شاد خاطر شدہ بنزدیک سلیمان خاں آمد و بزرگان کلات را
تیز مستمال ساختہ بنزد او آورد و دویست تن از مردم سلیمان خاں را بدروں بردہ کلات را تسلیم دادہ و
دہ خانوار از اشراف کلات را نزد او بگردگان فرستاد و سلیمان خاں چوں کلات را مفتوح داشت
از مردم خود حارس و حافظ در آنجا بگذاشت و خود مراجعت بدرہ و خبر نمود حسام السلطنۃ رسول او را
شاد خاطر ساختہ باز فرستاد و فرمان کرد کہ سلیمان خاں بظاہر مشہد حاضر لشکر گاہ شود و چراغ علیخاں
را از انجا روز دہم رجب روانہ دار الخلافہ نمود و خود با لشکر از چمن قہقہہ حرکت کردہ تا کنار مشہد براند مردم
شہر چوں ایں بدانستند چندانکہ لشکر سوارہ و پیادہ حاضر بود ساختہ جنگ شدہ از دروازہ بیروں
تاختند از یں سوئے شش صد تن سرباز از فوج مخبراں و ہزار تن سوار و دو عرادہ توپ کہ بر
مقدمہ لشکر بودند با مردم شہر روے در روے شدند و جنگ بر پیوستند حسام السلطنۃ چوں کار
بدینگونہ دید بفرمود تا دو عرادہ توپ دیگر بحربگاہ تاختند و تا چہار ساعت ایں مقاتلت بدراز کشید پایان
امر سربازان ہم کردہ حملہ افگندند و لشکر شہرے را کہ افزون از دہ ہزار سوارہ و پیادہ بود ہزیمت
کردند و از قفاے ایشاں چناں دلیرانہ بتاختند کہ بسیار از مردم خویش را بخندق شہر در انداختند
و مجال آں نبود کہ دروازہ شہر را استوار کنند زملنے در از دروازہ بالا خیابان فراز بود و
چوں لشکریان اندک بودند روا نداشتند کہ بشہر در شوند بالجملہ دویست تن تفنگچی از مردم شہر
دراں حربگاہ بدست لشکریان اسیر شد حسام السلطنۃ از بہر آنکہ وحشت خاطر مردم شہر را
مرتفع کند بفرمود تا تفنگ ایشاں را ماخوذ داشتہ آنجماعت را بسلامت رخصت مراجعت بشہر دادند

رسیدن شاہزادہ حسام السلطنۃ و محاصرہ نمودن شہر مشہد مقدس را و مقاتلہ او با سالار و مردم آن بلد

چوں حسام السلطنۃ لشکر ترکمان و سپاہ شہرے را ہزیمت کرد از کنار باغستان و درختہاے

مشهد کوچ داده در خواجه ربیع که نیم فرسنگ تا شهر مسافت است فرود شد و میانه شمال و مغرب شهر او تراق کرد در همان روز در برابر دروازه بالاخیابان و دروازه سراب لشکریان سنگری محکم برآمدند فوج مخبران و فوج ماکوئی با چهار عراده توپ بدروازه بالاخیابان جائے کردند و جعفر قلی خاں سرتیپ پسر اسکندر خاں سردار با فوج قراجه داغی و فوج مراغه و چهار عراده توپ بدروازه سراب سکون جست سامخان ایلخانی با لشکر زعفرانلو و خراسانی و فوج ترشیزی و چهار عراده توپ بدروازه نوقان رفت و در سی صد ذراع دور از دروازه سنگری راست کرده ساختند جنگ نشستند امردم شهر همه روز از شهر بیرون شده مصاف میدادند و رزمهاے مردانه میکردند گاہے قراولان لشکر هزیمت میکردند و گاہے شکسته شده از دروازه ارک و پائین خیابان بدرون شهر میرفتند چون ده روز کار بدینگونه رفت در غره شهر شعبان سه هزار تن سوار جرار از سرخس بمدد سالار برسیدند و بشهر در آمدند هم در آں روز سپاه شهری چندانکه سواره و پیاده بودند باتفاق سواران سرخسی از دروازه پائین خیابان بیرون شده بجانب شرقی سنگر سامخان تاختن بردند ابوالفیض خاں برادر سامخاں و میر محسن خاں تیموری که سنگر سامخاں را قراول بودند با سواران ترکمان دوچار شدند و بگیر و دار در آمدند سالار چون قراولان را با ترکمان مشغول داشت با تمامت سپاه شهرے بجانب سنگر سامخاں راه برگرفت و سواران سپاه را بفرمود تا از اسپ بزیر آمد باتفاق پیادگاں با شمشیرهائے کشیده حمله ور گشتند و از سر برج و باره شهر توپچی و شمخالچی و تفنگچی چون باران بهار آتش و آهن بباریدند بالجمله سالار چون پلنگ غضبان نخستین بسنگر فوج ترشیزی حمله افگند و در اوّل یورش فوج ترشیزی را از میان سنگر هزیمت کرد و سامخان ایلخانی که از سی صد ذراع مسافت در سنگر خود نظاره بود چون فرار فوج ترشیزی را معائنه کرد تیغ برکشید

ونفس گسسته بر سر راه فوج ترشیزی آمد باشد که آنجماعت را بسنگر خود مراجعت دہد مردم سنگر ایلخانی از بیرون تاختن او چناں فہم کردند که راه فرار بر گرفت و آشفته خاطر و بحمل بنه و آغروق دکار فرار پرداختند توپچی نیز ہراسنده گشت و از غایت دہشت بسته سرب بارود را واشده نه بتوپ درانداخت و ہم دریں وقت سالار از کار فوج ترشیزی پرداخته بسنگر سامخان حمله آورد و توپچیاں چندانکه ماشه نہادند و آتش درزدند ہیچ توپ کشاده نشد لاجرم سنگر سامخان نیز پائمال حمله سالار گشت و بنه و آغروق لشکر بدست مردم شہر افتاد وہمچناں صدتن از فوج ترشیزی و سرولایتی وخوانی وخبوشانی را مردم سالار اسیر گرفته با دو عراده توپ بجانب شہر مراجعت کردند از آنسوئے چوں حسام السلطنته ازیں قصه آگاه شد از لشکرگاه با جماعتے از سواران نامدار و فوج مراغه و چند عراده توپ شتاب زده راه برگرفت وقتے برسید که کار سنگر ہا پرداخته بود و ازیں برزیادت سودے نکرد که سپاه شہرے از دبدار او بہماں غنیمت قانع شدند و عزیمت لشکرگاه را فسخ دادند آنگاه حسام السلطنته دو عراده توپ دیگر را که در سنگر بجائے بود حمل داده با سامخان ایلخانی و مردم او مراجعت بلشکرگاه کرد و آں شب را بحفظ مامن و نظم طلایه بصبح آورد چوں آفتاب سر از مشرق برزد سالار دیگر باره اعداد کار کرد مردم شہر از نصرت روز پیش چناں دلبر شدند که گدایان برزن و مزدوران بازار ہر یک کاردے و دشنه بدست کرده مانند ابطال رجال آماده قتال و جدال شدند بالجمله سالار باایں عُدّه وعِدّه از شہر بیروں تاخت و بجانب سنگر بالاخیاباں و سراب شتاب گرفت و لختے با تفنگ رزم داد و چوں راه نزدیک کرد ناگاه با تمامت لشکر یورش داد مردم سنگر که کار جنگ را مردان مجرب بودند چوں کوه ہا برجائے بزیستند و ہیچ توپ و تفنگ نگشادند تا آنگاه که سالار با پانزده

هزار تن لشکر چهار ابصد ذراع مسافت برسید این هنگام فوج مجران و ماکوئی بنوت
دہان توپ و تفنگہا را کشادہ داشتند بزخم نخستین از لشکر شهرے افزون از صد تن
بخاک درافتاد لاجرم مردم شہر ہم برآمدند و روئے برتافتند پس لشکر از سنگر بیرون
شد و از قفائے ایشاں تا دروازہ باخیاباں بشتافتند و ہر کہ را یافتند با خاک پست
کردند بعد ازیں ہزیمت مردم شہر تا دہ روز از بہر مبارزت بیروں نشدند چوں شب
سیزدہم شہر رمضان برسید سالار با لشکرے ساختہ بآہنگ شبخون بیروں شد نخست
سلطان خاں افغان را با دویست سوار از پیش بفرستاد کہ از لشکر حسام السلطنۃ فحضے
کردہ خبرے آرد سلطان خاں چوں بلشکرگاہ نزدیک شد پیشیں قراولان او را دیدار کردند
و تفنگہائے خویش بکشادند نخستین سلطان خاں از اسپ درافتاد و مردم او بزحمت
تمام جسد او را برگرفتہ باز پس گریختند سالار چوں ایں بدید دانست کہ با لشکر آگاہ
شبخون نتواں برد ناچار بمیان شہر برفت و چند روز دیگر ببود آنگاہ بالشکر شہرے
و ترکمان باز نو پیمان نہاد کہ ہم کردہ بجانب لشکرگاہ تاختن کنند و اگر ہمہ سر دادہ اند
ایں کار یکسرہ کنند و صبحگاہے سہ عرادہ توپ حمل دادہ با تمامت سوارہ و پیادہ از
شہر بیروں شد و در برابر لشکرگاہ آمدہ از بامداد تا فرو شدن آفتاب چوں پلنگ آشفتہ
رزمے داد و از دخان توپ و تفنگ روز روشن برنگ قیر برآمد ہنگام فرو شدن
آفتاب سالار ہزیمت شد و بجانب شہر شتاب گرفت و روز دیگر نیز از آں پیش
کہ خورشید برآید بآہنگ ستیز از شہر برآمد و امروز را ہمچناں تا شامگاہ رزم داد
روز سیم سالار تصمیم عزم داد کہ دیگر روئے از رزم برنتابد تا ظفر نہ بیند از بامداد کمر
استوار کردہ و بکارزار درآمد از دو سوئے مردان جنگ بانگ گیرودار در دادند و چہرہا با خاک و

خون آماکردند زنمے چناں صعب بہ فِت کہ کار بر مردم لشکرگاہ مشکل افتاد حسام السلطنة
چوں ایں بدید کس بسنگرہا فرستاد و جماعتے از سربازاں را از بہر مدد بلشکرگاہ آورد سالار
فرمان کرد تا سپاہ پیادگان از جانب جنوب وطرف مشرق لشکرگاہ از میان باغستانہا
یورش افگنند و سواران لشکر از سوئے شمال بسنگرہا تاختن آوردند حسام السلطنة
نیز بفرمود تا سوار با سوار و پیادہ با پیادہ روئے در روئے شدند و جنگ پیوستہ کردند وقت
سرباز مخبران جلادتی کردند و بر میسرہ لشکر سالار یورش بردند و دیگر سربازان انغیر جنبش
کرد و بہمدستی مخبران از جائے در آمدند وہم کردہ بہ تفنگچی شہرے تاختن بردہ ایشاں را
ہزیمت کردند از جانب دیگر سواران تیر بہ سواران شہرے غلبہ جستند ہنگام غروب
آفتاب سپاہ سالار یکبارہ طریق فرار برداشتند و لشکریان از قفائے آنجماعت شتافتہ
پانصد کس اسیر گرفتند و مراجعت باسنگر کردند بعد ازیں فتح ہمدراں شب حسام السلطنة
بفرمود تا حسین پاشا خاں با فوج مراغہ در کنار باغستان شہر سنگری برآورد داو را
یکسراب و مبلغے زر عطا داد و با دو عرادہ توپ در آنجا نشیمن فرمود چوں صبح روشن شد بعادت
ہمہ روزہ سالار با سپاہ از شہر بیروں شد و راہ لشکرگاہ پیش داشت ناگاہ حسین پاشا خاں
از سنگر خویش توپے کشاد و داد و گلولہ توپ دو سوار او را با خاک پست کرد سالار چوں
بر سر راہ سنگری جدید و لشکرے از نو پدید از آہنگ مبارزت فسخ عزیمت داد و باز شہر
شدہ تا روز پنجم ذیحجہ از شہر سر بر نکرد و جز از پس دیوار قلعہ و فراز بارہ بدم نداد و از بہر سعت
و دعت عیش و علف و آذوقہ لشکر در خاطر گرفت کہ موقوفات قبہ رضوی علیہ الصلوٰۃ
والسلام و خزائن و دفاینی کہ دراں صحن مبارک سلاطین سلف و بزرگان متقدم بودیعت
نہادہ بودند ماخوذ دارد نخست یکتن از مردم بے نام و نشان مردے را کہ مشہور بہ باقر علی

نازک بود و این وقت بفرمان سالار باقر سردار لقب داشت و بر چند تن از مردم مرد فرمانگذار
بود بفرمود تا بصحن مبارک در آمد و مردے از ملازمان خود را گفت کہ در خزانہ حرم را در ہم شکن
تا آنچہ در آنست ماخوذ داریم آں مرد در جواب گفت کہ من در آستانے کہ ملایک پاسبانی کنند
این جسارت نتوانم کرد و خسارت دو جہانے نتوانم اندوخت باقر سردار را این کلمات ناہموار
افتاد بیتوانی خنجر بکشید و از جائے جنبش کردہ چناں بر سینہ آں مرد بزد کہ از پشتش سر بدر کرد
در حریم حرم بیفتاد و جان بداد آنگاہ بباب خزانہ شتاب گرفت و با پاشنہ پائے در
خزانہ را در ہم شکست و ہر چہ در آنجا یافت بر گرفت و از صحن مقدس بیروں شد بفراز بام
رفت ناگاہ از لشکرگاہ حسام السلطنۃ توپے کشادہ یافتہ گلولہ توپ بر سینہ وے آمد چنانکہ
یک نیمہ تن او را ببرد و زخم گلولہ بر سینہ وے با زخم خنجرے کہ بر سینہ ملازم خویش زدہ بیک
نشان افتاد مع القصہ سالار باچنیں کرامتے ارجمند ہیچ پند نگرفت و از خدام بقعہ مبارکہ و علمائے
بزرگ آں بلدہ بیمناک بود و از قضا دریں وقت حاجی میرزا عسکری امام جمعہ مکتوبے بحسام السلطنۃ
فرستاد و رسول او بدست مردم سالار گرفتار شد و او را بکار دیدند و مکتوب او را ماخوذ داشتہ
بنزد سالار بردند دریں وقت سالار بمواضعہ بعضے از اعیان را تفرس کرد و بفرمود تا امام جمعہ را
ماخوذ داشتند و تسلیم بعضے از لشکریان مردے نمودند تا نگران وے باشند و معادل چہار ہزار
تومان زر مسکوک از او بمصادرہ گرفتند و حاجی میرزا ہاشم را بنزد لشکر جائے باز داشت و میرزا
صادق ناظرہ حضرت رضوی علیہ الصلوٰۃ والسلام و حاجی میرزا عبدالوہاب مشرف و حاجی میرزا کریم
وکیل و میرزا محمد تقی متولی را بدست ولیخان در حجرے محبوس داشت و چوں از ایشاں بپرداخت
با جمعے دیگر از علمائے بلد بمسجد گوہرشاد آمد و با ایشاں خطاب کرد کہ من خویش را بایں ہول و
ہرب در انداختہ ام و ایں ہمہ رنج و تعب بر خود روا ساختہ ام ہمہ از آسائش مردم ایں شہر است

اکنوں کہ مراد فینہ از برائے تجہیز لشکر بدست نیست مگر از خزانہ موقوفہ چیزے بوام خواہیم روا باشد
ودر چنیں وقت ایں ودیعت را بالقرض برگرفتن در شریعت عقل فرض باید دانست واگرنہ
من یکتن بیش نیستم سر خویش گیرم و طریق سلامت سپرم علمائے بلد بعضے سخن او را صواب
شمردند وگروہے را نیروی جواب نبود لاجرم سالار انباشتہائے غلات وحبوبات را بعلوفہ
لشکر بذل کرد وقنادیل ذہب وفضہ ودیگر ادوات واوانی زرین وسیمین را برگرفتہ بدار
ضرب فرستاد اما نام السلطان ناصر الدین شاہ را بر درہم ودینار نقش کرد وبر ترکمان ودیگر مردم
اجری ومواجب کرد اگرچہ ماخوذ او معادل بیست ودو ہزار تومان زر مسکوک بر آمد اما بدیں
جسارت کہ او کرد بسیار از بدایع وودایع عرضہ غارت شدہ وعاقبت بوخامت این عمل قرین
ندامت گشت بالجملہ ہرچہ از موقوفات برمیگرفت ادائے آں دین را بر ذمت علمائے محبوس
مے نہاد واز ایشاں سجلے مختوم بخاتمے چند گرفتہ بخدامے سپرد

نامور داشتن کار داران دولت ایران جماعتے از سپاہیان را بمدد حسام السلطنہ برای فتح خراسان

چوں خبر ترکتاز سالار وغلبہ او بشکر سامخان ایلخانی معروض درگاہ سلطانی افتاد شاہنشاہ
ایران فرمان کرد تا لشکرے جدید دار الخلافہ را راہ برگیرد وبلشکرگاہ حسام السلطنہ پیوستہ شود
لاجرم بصوابدید میرزا تقی خاں امیر نظام عباس قلیخاں پسر ابراہیم خاں باکویہ با فوج خوئی
وعلی خاں قراگوزلو با فوج ہمدانی وحسن علیخاں سرتیب گروسی با فوج گروسی وجماعتے از سوارہ
چلبیانلو وقراداغی وکلیائی بسیج سفر کردند وعبد العلیخاں سرہنگ توپخانہ با چہار عرادہ توپ
ودو خمپارہ با ایشاں راہ برگرفت وفرمان شد کہ ایں جماعت برائے ورویت صمصام خاں سرتیب
طے مسافت کنند وہمچناں حکم رفت کہ چراغ علیخاں زنگنہ با ایں سپاہ راہ بگیرد ودر خراسان
نیز نگران باشد وہر چین وجلادتی کہ از مردان جنگ دیدار کند ہمہ روزہ نگارکردہ انفاذ

درگاه پادشاه دارد تا پاداش عمل هیچکس پوشیده نماند بالجمله اندار الخلافه راه خراسان
پیش داشتند و تا منزل عباس آباد کوچ بر کوچ برفتند دراں اراضی مکشوف افتاد که جماعتے
از ترکستاں چندروز ازاں پیش بر قوافل بازرگاناں تاختہ اند و مردم قافلہ را اسیر ساختہ اند و
شتران بارکش اسیراں را رہا دادہ اند در عباس آباد نیم شبے آں شتراں بکنار لشکرگاه آمد و غنیمت
لشکریان شد پس از عباس آباد راه برگرفتند و طے مسافت کرده در چمن قہقہ فرود شدند
و بفرمان حسام السلطنت روز دیگر که پنجم ذیقعدة الحرام بود در نیم فرسنگے شہر بکوه سنگے نزول
کردند و ہمداں روز سالار با مردم خود از شہر بیروں شده خویشتن را نمودار ساخت و بے آنکه
منازعتے افگند با شہر مراجعت کرد و پس از چند روز دیگر که صمصام خاں و لشکریان از کوه
سنگے کوچ داده در برابر دروازه ارک فرود شدند حسن خاں سالار مجال نگذاشت که ایشاں
بیمین از شمال باز داشتند بیتوانی با ابطال رجال و سه عراده توپ از دروازه نوقان بیروں
شد و در برابر لشکر جدید صف راست کرد و گلوله توپ و شمخال بر ایشاں بارید و جنگے صعب
به پیوست و چناں بود که از لشکر حسام السلطنت مدد بدیشاں مشکل میتوانست رسید و تورخانه
ایشاں از دنبال بود با اینہمه از لشکریان مردانه بکوشیدند و از ہنگام زوال خورشید رزم دادند
تا آنگاه که دو ساعت از شب سپری شد لشکر خراسان را بشکستند و از دنبال ایشاں تا
کنار خندق بتاختند و از انجا باز پس شده آں شب را بامداد کردند و صبحگاه بلشکرگاه حسام السلطنت
پیوستہ شدند و بریکسوے لشکرگاه اوتراق کردند روزے چند بر نگذشت که دیگر باره
سالار آہنگ گیرودار کرد و با سواره و پیاده شہری از دروازه نوقان بیروں شده رزمے
سخت بداد و لشکر حسام السلطنة بہمدستی سپاه صمصام خاں ایشاں را بشکستند و از قفاے ایشاں
تا کنار خندق شہر بتاختند و دیگر در شب نہم شہر ذیقعده چہار ہزار تن سواره شہرے و ترکمان

از دروازه ارک مشهد بیرون شده بجانب چناران راه بر گرفتند تا هر دیه و قریه که در تحت فرمان حسام السلطنت است اگر توانند بمعرض نهب و غارت در آورند سربازانی که در سنگر دروازه سراب جاے داشتند هم دراں شب گرد سوار را دیدار کردند و ایں خبر بحسام السلطنت آوردند شاهزاده بفرمود تا سامخان ایلخانی با سواره که در لشکرگاه بودند از دنبال ایشاں راه برگرفتند و وقتے بدایشاں رسیدند که از اراضی چناران دو قلعه را بمعرض نهب در آورده یکصد و پنجاه تن مرد و زن اسیر گرفته بودند لاجرم سامخان از گرد راه جنگ بپیوست و مردان جنگی چوں پلنگ خشم کرده درهم افتادند و چشم و رخسار را با خاک و خون آهار دادند زمین کارزار از گرد سوار برابر آتشبار برانگیخت و هواے معرکه از شمشیر مردان آتشے آبدار برآمیخت بعد از کشش و کوشش فراوان نصرت سامخان را افتاد سپهسالار پشت با جنگ داده روے بفرار نهاد و چناں متفرق شدند که دو تن متفق نتوانست گریخت سامخان اسیران چناران را رها ساخت و هفصد تن از مردم شهر و دویست تن از ترکمانان را اسیر گرفت و ایشاں را برداشته بدرگاه حسام السلطنت آورد شاهزاده بفرمود تا آلات حرب و ضرب شهریے را گرفته رها ساختند و حکم داد تا دویست تن ترکمانان را در پیش روی او سر بر گرفتند و از پس ایں فتح دیگر سواران سالار را نیروی بیروں شدن از شهر و رزم دادن با سپاه حسام السلطنت بدست نشد لاکن از پس دیوار قلعه سنگر سپاه حسام السلطنت را هدف گلهٔ توپ و تفنگ مے ساختند و گاه گاه بآهنگ جنگ بر سنگرها می تاختند و با سربازاں درمے آمیختند و خون یکدیگر مے ریختند سالار با مردم خویش یکسال هنوز بر زیادت ازینگونه جلادت همے کرد و همه روزه قانون مناجزت و مبارزت تازه همے داشت مع القصه ایں وقت حسام السلطنت و سران سپاه سخن نهادند که سنگرها پیش برند و مارپیچ ها و مارکند ها با شهر قریب

انداز نخستین صمصام خاں را فرمان رفت تا شب هنگام با مردم خود در برابر دروازه نوقان بنیان سنگری کرد و همدران شب لشکر بساختن سنگر پرداخت صبحگاه که مردم شهر این بدانستند جماعتے از مردان دلیر هم کرده از شهر بیرون شده بر سر سنگر حمله بردند از انسوے حسام السلطنت با دو هزار سوار جماعتے از سربازان و چهار عراده توپ بمدد لشکری که در سنگر بود برسید و با مردم شهر آغاز مبارزت کرد مردم شهر را هزیمت داد روز دیگر همچنان صبحگاه سپهسالار از شهر بیرون شد و تا شبانگاه با تیغ و تیر و توپ و تفنگ بکار جنگ بود و نیم ساعت پس از افول مهر با شهر مراجعت کردند و یک روز دیگر نیز مردانه بکوشیدند و کارے نتوانستند برآرزو کرد این هنگام از تخریب سنگر مایوس شدند و بالجمله سنگر و س در شهر جاے گرفتند پس حسام السلطنت بفرمود آن سنگر را استوار کردند و حسین پاشا خاں را با فوج مراغه در انجا جای داد و صمصام خاں و عباس علیخاں و لشکری که از طهران رسیده بود بفرمود تا از کنار لشکرگاه و میان سنگر حرکت کرده قریب بدروازه پائین خیابان فرود شدند و عبد العلی خاں با شش عراده توپ با ایشان اوتراق کرد و چون منزل ایشان تا لشکرگاه حسام السلطنت دو میل مسافت بود دو گاه متردد درین این دو لشکرگاه را سواران سالار کمین مے گشادند و زحمت مے دادند حسام السلطنت حکم کرد از دروازه بالا خیابان تا پائین خیابان جاے جاے برجها بساختند و هر برجے را جمعے از تفنگچے خراسانی نشیمن دادند اما بر ابطال سالار ترکتاز محال افتاد و همدرین وقت از میر محسن خان چنانی مسرعے شتاب زده برسید و مکشوف داشت که سه هزار سوار جرار از ترکمانان مرد بمدد سالار و مردم مشهد همی رسند و اینک از قراول خانها عرض راه در گذشته در ارض میل ایارکه شش فرسنگ تا شهر مشهد مسافت است جاے دارند حسام السلطنت بعد از اصغاے

این قصه عباس علیخان سرتیپ باکویه را با شش عراده توپ و دو هزار تن سرباز نامبردار مامور برداشت و سامخان ایلخانی را با سواران زعفرانلو و سوار عراقی و آذربائجانی نیز بگماشت تا در زمان بجانب میل ایاز ترکتاز کردند و آنشب را پوشیده با مداد نموده روز دیگر چاشتگاه با سوار ترکمان دوچار شدند و از گرد راه بکارزار در آمدند دشت و دره از بانگ توپ و تفنگ زلزله گرفت و گوش سپهر از نعرهٔ مردان جنگ پرولوله شد بعد از دو ساعت گیر و دار محمد شیخ و ترکمانان را پای اصطبار بلغزید و پشت با جنگ دادند سامخان و دیگر لشکریان یکصد تن را سر برگرفتند و سی صد کس از انجماعت را اسیر کرده بلشکرگاه مراجعت نمودند حسام السلطنت این قصه عریضه کرده با سی صد و پنجاه سر از ترکمانان بصحبت مهدی قلی بیگ تفنگ دار روانه درگاه پادشاه داشت شاهنشاه ایران مهدی قلی بیگ را بلقب خانی مفتخر ساخت و حسام السلطنت با سران سپاه مورد الطاف سلطانی فرمود و فرمان کرد تا حاجی یوسف خان سرتیپ فوج قراداغی و توکل خان سرهنگ با فوج خمسه و چهارصد تن سوار کلیائی و سه عراده توپ و پانصد بار قورخانه طریق خراسان برداشتند و طی مسافت کرده بلشکرگاه حسام السلطنت پیوستند شاهزاده بفرمود تا در میان لشکرگاه و سنگر نوقان نیز از نو بنیان سنگری کردند و باستیانی بلند بر آوردند چنانکه میان کوی و بازار شهر بدیدار بود و یک توپ هیجده پوند بر فراز باستیان صعود دادند تا در هنگام بکار باشد و از انسوی سالار مقرر داشت که برای حفظ خندق شهر در برابر هر سنگر بر کنار خندق سنگری راست کردند و تفنگچیان زبردست نشیمن ساختند و همه روزه حسن خان سالار و پسرش امیر اصلانخان کرتانی بهمن و اسفندیار بودند از بهر کارزار بیرون شدند و با لشکر حسام السلطنت اندودست مصاف برافزون رزم دادند و بیشتر وقت از بامداد تا شامگاه دلیران سپاه بکار حرب و

ضرب بودند و یکدیگر را باکمان و کمند مے بستند و می خستند این وقت حسام السلطنت بدان
شد که کار محاصره را نیک تر استوار کند تا مردم شهر بهیچ جانب بیرون نتوانند شد پس پنجاه تن
از شمخالچیان مهدی قلیخان برادر محمد خان قرائی را با جماعتے از سربازان کروسی و همدانی
و خوئی مامور داشت تا قلعه خضر بیگ را که نیم فرسنگ تا دروازه پائین خیابان مسافت داشت
فرو گرفتند و در انجا نشیمن کردند و روز دیگر فرمان کرد تا چراغ علیخان و عبد العلیخان سرهنگ
توپخانه و دو فوج سرباز کار آزموده دروازه پائین خیابان را قلعه عسکریه بپیش داشتند
و حسام السلطنت از طریق کوه سنگے را برگرفت سالار چون این بدانست توپ تفنگچی خود
را برداشته از شهر بدر شد و چون پلنگ غضبان سر راه بر حسام السلطنت به بست و جنگ
پیوست روی دشت از گرد و دخان چنان گشت که دست از دشمن پدیدار نبود درین وقت
چراغ علیخان و عبد العلی خان سرهنگ توپخانه دو فوج سرباز ناگاه از قفای سپهسالار
سر بدر کردند و از دهان توپ و تفنگ تگرگ مرگ بر ایشان بباریدند و عبد العلیخان سرهنگ
با صولت نهنگ آهنگ جنگ همیکرد چندانکه در میان جنگ آوران نامبردار گشت مع القصه
چون سالار خویش را در میان دو لشکر چار یافت ناچار بمیان ارک گریخت و حسام السلطنت
بے دافعی و مانعی راه قلعه عسکریه برداشت و در انجا عبد الباقی خان افغان پسر
شمس الدین خان سردار را با چهار صد تن سوار و دو بیست تن سرباز قرائی بحراست
باز داشت و باز گشت و حکم داد تا از چار سوے محاصره شهر را صعب و سخت کردند و محال
سوچین و سرجام وار ده مره را نیز به تحت فرمان آورد و لیفه سود و در لشکرگاه بازار و حمام و بساتین
و میادین بنیان کردند و چون غره محرم برسید از بهر سوگواری سید الشهداء حسین بن علی
بن ابی طالب علیه السلام از دور و نزدیک مرثیه خوانان حاضر داشت و تا روز عاشوره

کارسوگواران همیکرد در پانزدهم محرم شمشصد تن سوار افغان بحکم یار محمد خان والی ہرات از خراسان مشرقی برسید و بلشکرگاه پیوست حسام السلطنت اجازت کرد تا سواران افغان که پیش بملازمت رکاب رسیده بودند مراجعت بهرات کردند بعد ازین وقایع چون حسام السلطنت با اسکندر خان قاجار دولو که سردار سپاه و پیشکار خراسان بود خاطری صافی نداشت و همه روزه بکارداران دولت شکایت او همی نگاشت برحسب فرمان شاهنشاه ایران روانه دار الخلافه طهران گشت و بجاے او محمد ناصر خان قاجار قوانلو که این هنگام ایشیک آقاسی باشی دربار است سردار و پیشکار خراسان شد و سربازان قزوین و فوج ششم تبریزی و سه عراده توپ و دویست تن سوار از طهران رهسپار شده از اراضی سرجام وارد قلعه عسکریه شد و روز چهاردهم صفر خبر ورود او را بحسام السلطنت آوردند شهزاده خطے بدو فرستاد و دو روزه دران اراضی ادزاق کرده لشکر را از زحمت راه آسوده بدار تا روز هفدهم صفر جماعتے از لشکریان شمار پذیره نموده بلشکرگاه درآورند وقتے این حکم به محمد ناصر خان برسید که پیچ راه کرده کوچ همے داد و ازین سوے سالار از رسیدن او آگهی یافته با گروہے از لشکر بجنگ او شتافت همانا سلطان جلال الدین ثانی بود که از هزار کرت آویختن و گریختن و غزمیت و هزیمت ماندگی و خستگی نداشت بالجمله تا قلعه عسکریه که یک فرسنگ مسافت بود بے اندیشه مخافت عیان برفت و از گرد راه بالب کفته و دل تفته جنگ درانداخت محمد ناصر خان قاجار که نیز خو کرده کارزار بود لشکر خویش را باصف کرد و عباس قلی خان سرتیپ پسر محمد تکی خان سردار نوری که فارس میدان و حارس مردان بود باتفاق حیدر علی خان سرهنگ فوج تبریزی ساخته مصاف شدند از دو رویه بانگ توپ و تفنگ و نعره مردان جنگ بالا گرفت حسام السلطنت در لشکرگاه خویش ناگاه اصغاے بانگ توپ کرد و صورت حال را تفرس نمود سبے توانی

بفرمود تا لشکر برگشتند چراغ علیخان و علیخان قراگوزلو و عبدالعلی خان سرهنگ و جماعتی از سرباز
با چهار عراده توپ رهسپار شدند و حسام السلطنت نیز با گروهی از دنبال ایشان استعجال کرد وقتی
برسیدند که هنوز آلات ضرب افراخته و آتش حرب فروخته بود لاجرم از قفای لشکر سالار بانگ گیرودار
برداشتند و از دهان توپ و تفنگ تگرگ مرگ بباریدند بسیار کس دران حربگاه مطروح و مجروح گشت
محمد باقر خان شاهسون افشار نیز زخم گلوله برداشت و بعد از سه ماه درگذشت بالجمله امیر اصلانخان
پسر سالار دران گیرودار چون شیر اجم و گرگ اجل بقدم عجل و یمین و یسار همی تاختی و ابطال رجال ابکاک
همی انداخت چندانکه به لیری و دلاوری سرگشت عباس قلیخان و یحیی نیز جلادتی بکمال نمود با
اینهمه لشکر حسام السلطنت مظفر و منصور گشتند و سپهسالار را تا ارض بابا قدرت هزیمت همیداد ندانگاه
شاهزاده بفرمود تا محمد ناصر خان در قلعه عسکریه سه روزه اقامت کند آنگاه بلشکرگاه آید و خود مراجعت نمود و در
این وقت حکومت محال قرائی را به مهدی علی قلی خان قرائی تفویض فرمود تا خدمات دیوان و نظم بنیان
قبایل مساعی نیکو معمول دارد و او نیز نیکو خدمتی کرد و هزار و دویست تن سرباز قرائی را بنظام کرده بر
حسب حکم بلشکرگاه محمد ناصر خان بپیوست بالجمله روز بیستم شهر صفر محمد ناصر خان از عسکریه کوچ داد
از جانب جنوب شهر آهنگ کوه سنگی نمود و از هنگام حرکت او تا آنوقت که در کوه سنگی مقام کرد سالار به پایمردی
مردان جنگ و دستیاری توپ و تفنگ با او رزم همیداد حسام السلطنت بعد از ورود بکوه سنگی محمد ناصر خان را
بلشکرگاه خویش طلب داشت و عباس قلیخان سرتیپ را بحفظ و حراست اردوی او
بازگذاشت